



## در کنار پدرم؛ مصدق خاطرات دکتر غلامحسین مصدق

ویرایش و تنظیم: سرهنگ غلامرضا نجاتی

بازنویسی از: مریم پایدار و رحمان دین خواه در سال ۱۴۰۳

در کنار پدرم؛ مصدق  
خاطرات دکتر غلامحسین مصدق

ویرایش و تنظیم: غلامرضا نجاتی

موسسه خدمات فرهنگی رسا

چاپ سوم سال ۱۳۶۹

عکس روی جلد کتاب از اینترنت گرفته شده است.

بازنویسی از مریم پایدار و رحمان دین خواه در سال ۱۴۰۳



شادروان دكتور غلامحسين مصدق  
(۱۳۶۹-۱۲۸۵ شمسی)

## یادداشتی بر بازنویسی کتاب در کنار پدرم مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی

بازنویسی به شکل جدید انجام شده است و تمامی متن کپی شده است، فقط در بعضی جاها ما نام کامل افراد را نوشتیم و لینک کتابهایی که از آنها نام برده، گذاشته شده است.

ما معتقدیم خواندن این کتاب برای کسانی که به تاریخ معاصر ایران علاقمند هستند، مفید است.

ما این بازنویسی را به غلامحسین مصدق تقدیم می‌کنیم که زحمت زیادی کشیده است و حوادث را آن چنان که هست توضیح داده است.

بازنویسان کتاب: مریم پایدار و رحمان دین‌خواه در سال ۱۴۰۳

## فهرست مطالب

4	یادداشتی بر بازنویسی کتاب در کنار پدرم مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی
9	مقدمه چاپ سوم
19	پیشگفتار
22	بخش اول
22	زندگی شخصی
22	از کودکستان تا دانشگاه
22	کودکی
24	یک خاطره؛ غوره دزدی
26	مدرسه سن لونی
26	پازگشت به اروپا
28	ازدواج
30	در خدمت پزشکی
30	تجدید سازمان دانشکده پزشکی
31	بیمارستان نجمیه
32	در بیمارستان امیر اعلم
35	بنگاه حمایت مادران و نوزادان
39	حمایت از اطفال
41	جراحی در ایران
42	مکتب عدل
45	دوران بازنشستگی
48	بخش دوم
48	همراه پدر
48	پدرم در زندان بیرجند
48	خانه نشینی
51	خواهرم خدیجه

52	در زندان بیرجند
56	بازگشت به تهران
58	تاریخ قضاوت کرده است :
60	تصدی نخست وزیری
63	توطئه ۹ اسفند
67	علل مخالفت پهلوی‌ها با پدر
69	مضار حکومت فردی
74	در شورای امنیت سازمان ملل
74	سفر به آمریکا
79	نفوذ نمازی در سفارت
81	در شورای امنیت
84	بازدید فیلادلفی
85	در واشنگتن
86	ملاقات با ترومن
89	مذاکرات درباره نفت
91	سفر قاهره
95	در دیوان دادگستری بین المللی
95	شکایت انگلستان
98	سفر لاهه
98	داستان قالی و قالیچه‌ها
99	یادی از حسین نواب
100	اهداء قالیچه‌ها
104	دیدار با قاضی انگلیسی
105	وزیر شدن نواب و کناره گیری او
106	داستان عبدالحسین مفتاح
107	شمس در لاهه
108	روز ۲۸ مرداد
111	دوران دربدری
116	یک خاطره
117	در دادگاه نظامی
120	وکیل مدافع تسخیری
127	اعتصاب غذا در زندان

130	..... شخصیت سرتیپ امیر حسین آزموده
132	..... دوران تحت نظر ده ساله
134	..... یک خاطره
137	..... وضع مزاجی پدر
138	..... فریاد از تنهایی
140	..... بیماری و مرگ پدر
143	..... همکاران پدرم
146	..... خیانت دفتری‌ها
147	..... نهضت مقاومت ملی
149	..... جبهه ملی دوم
150	..... فرصت بزرگی که از دست رفت :
153	..... روابط محمدرضا شاه و پدرم در دوره نخست وزیری
154	..... رنج حسادت
155	..... همکاری با دشمنان
157	..... کودتای شاهانه
159	..... شاه دروغ پرداز
162	..... بخش سوم
162	..... مذاکرات پدر با مک گی، معاون وزارت خارجه آمریکا
163	..... مذاکرات با مصدق
163	..... دکتر مصدق در نیویورک
166	..... شخصیت مصدق
169	..... کنفرانس اوکلاهما
170	..... آغاز مذاکرات محرمانه
173	..... پالایشگاه آبادان
174	..... در شورای امنیت
175	..... پیشنهادات مصدق
176	..... ضیافت ناهار رئیس جمهوری
178	..... مذاکرات آچسون - مصدق
181	..... طرح پیشنهادی به دولت بریتانیا
182	..... رد طرح پیشنهادی از سوی دولت انگلیس
184	..... لحظات فراموش نشدنی
185	..... نتایج و آثار مبارزه مصدق

187.....	ضمانم
188.....	عكسها
198.....	فهرست اعلام
214.....	وصيت نامه دكتور محمد مصدق
222.....	پيوستها



## مقدمه چاپ سوم

از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند  
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند  
آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست  
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند  
بهار- ملک الشعرا

۱

عصر ما، از حیث، خاطرات غنی‌تر از همه اعصار پیشین است، زیرا، گفتنی‌ها بیش از هر زمان دیگر است. هر قدر جهان متحول‌تر و روند گردش زمان پر پیچ و خم‌تر می‌شود، علاقه و تمایل انسان به تاریخ، به خصوص آگاهی از رویدادهای گذشته نه چندان دور، از دیدگاه کسانی که در سازندگی آن سهم بوده‌اند بیشتر می‌گردد و اهمیت نقش خاطره نویسان و مسئولیت آنها را نمایان‌تر می‌سازد.

معمولاً، هدف از خاطره نویسی آن است که آنچه را نویسنده در دوران فعال زندگی خود به دلایل گوناگون نمی‌توانسته به طور آشکار بگوید، به هنگام فراغت و بازنشستگی بنویسد و در همان هنگام، یا پس از مرگ او منتشر شود.

یکی از عناصر مهم خاطره نویسی، تحلیل صادقانه و دور از تعصب رویدادهایی است که نویسنده در آن نقشی به عهده داشته و یا به گونه‌ای، شاهد و ناظر آن حوادث بوده است. در این رهگذر، نویسنده باید در بیان حقایق، تا بدان گونه صراحت و شجاعت داشته باشد که از اعمال و کردار خود نیز انتقاد کند و حتی از رنجش بستگان و دوستان، نهراسد.

متأسفانه، این شیوه خاطره نویسی در ایران، به ندرت رعایت می‌شود. بیشتر خاطره نویسان ما، به خصوص دولت مردان و نخبگان سیاسی، خود را در محور زمان تاریخ معاصر قرار داده‌اند، و در

دورانی که مصدر کاری بوده‌اند اقدامات مهم و مفید انجام شده در مملکت را، ولو آن که نقش و سهمی در آن نداشته‌اند، با آب و تاب زیاد، به حساب خود منظور کرده‌اند. برخی نیز، فراتر رفته و برای رفع و رجوع اشتباهات، لغزش و خطاهای گذشته خویش، و یا دفاع از اتهاماتی که بر آنها وارد است، یاران و رقیبان سیاسی خود را، به باد تهمت و افترا گرفته‌اند.

## ۲

کتاب خاطرات دکتر غلامحسین مصدق نیز، که در مدتی کمتر از نه ماه برای سومین بار چاپ می‌شود، و احتمالاً خالی از نقص نمی‌باشد، دارای ویژگی‌هایی است؛ نخست آن که، نویسنده بخش کوچکی از صفحات کتاب را به شرح زندگی خود، اختصاص داده و بیشتر به توضیح و تحلیل رویدادهای تاریخ معاصر ایران، در دوره حیات سیاسی پدرش - دکتر محمد مصدق - پرداخته است. همچنین به رغم رنج و مشقاتی که خود و خانواده‌اش در دوره حکومت پهلوی‌ها متحمل شده‌اند، از زندگی گذشته ابراز رضایت می‌کند و آن را پر بار می‌داند و می‌گوید:

«... خانواده‌مان با وجود فراز و نشیب‌های زندگی، یکی از خوشبخت‌ترین خانواده‌هاست. [...] هنگامی که دوران این زندگی پر ماجرا را مرور می‌کنم، احساس رضایت و آرامش می‌نمایم، زیرا بر این باورم که عمرم را صرف خدمت به مردم کشور کرده‌ام. و اگر قرار بود که زندگی را از سر می‌گرفتم، بدون تردید همان کاری را می‌کردم که کرده‌ام...» (صفحات ۱۹ و ۴۳)

ویژگی عمده کتاب، صداقت نویسنده آن است؛ وی در تحلیل رویدادهایی که در آن به نحوی مداخله داشته و یا شاهد و ناظر آن بوده مصلحت اندیشی نکرده و در همه جا، عقاید خود را با صراحت بیان داشته است. به عنوان مثال از حسین نواب، وزیر مختار ایران در هلند و خدماتش در دیوان دادگستری بین‌المللی، به نیکی یاد می‌کند. در ضمن، با اشاره به ارتقاء نواب به عنوان وزیر امور خارجه، مقاومت او را در اجرای توصیه نخست وزیر، در مورد برکناری یکی از اعضای عالی رتبه وزارت امور خارجه - عباس آرام - که سرانجام منجر به کناره گیری نواب گردید، به نشانه عظمت شخصیت او ستایش می‌کند:

«... به پدرم گزارش داده بودند که غلام عباس آرام، عضو عالی مقام وزارت خارجه، اصل و نسبش پاکستانی است [...] با مخالفان نهضت ملی ارتباط دارد و... پدرم گزارش مربوط به سوابق عباس آرام را به نواب، وزیر خارجه اطلاع داده بود و توصیه کرده بود او را از وزارت خارجه به محل دیگری منتقل کند [...] نواب مقاومت کرده بود، و بی آن که از شخص آرام و سوابق او دفاع کند، گفته بود:

نمی‌تواند اصول و مقررات حاکم بر سرنوشت افراد را زیر پا بگذارد و حیثیت کارکنان وزارت خارجه را بازیچه شایعه پردازی‌ها کند. وی در برابر توصیه، دستور و امر نخست وزیر، ایستادگی کرد و سرانجام استعفا داد. بحث درباره سوابق عباس آرام و شایعات مربوط به وابستگی او با بیگانگان... در چهارچوب این یادداشت‌ها نمی‌گنجد، اما این نکته را باید یادآوری کنم که ایستادگی نواب برای حفظ اصولی که بدان اعتقاد داشت، نشانه عظمت شخصیت و استحکام قدرت روحی و اخلاقی وی بود. روانش شاد و یادش گرامی باد.» (صفحات ۱۱۱-۱۱۲).

دکتر غلامحسین مصدق در بیان خاطراتش تا آن جا صراحت و شجاعت به خرج می‌دهد که در معرفی خویشان خود، که مرتکب خیانت شده‌اند تردید نمی‌کند. وی دو تن از دفتری‌ها را - سرتیپ محمد دفتری و دریادار مرتضی دفتری - که عموزاده و نوه عموی او هستند، خیانتکار و عامل سازمان جاسوسی دشمن معرفی می‌کند و می‌گوید:

«سرتیپ محمد دفتری با کودتاچیان ارتباط داشت [...] دفتری به هر تمهیدی بود، حکم ریاست کل شهربانی را از پدرم گرفت از سرلشگر زاهدی هم که در مخفیگاه تحت حمایت کرمیت روزولت بود، حکم رئیس شهربانی را گرفته بود و بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، مرتکب آن خیانت بزرگ شد. دفتری چندی بعد با بدنامی درگذشت.

دریادار مرتضی دفتری نیز فرمانده پایگاه‌های نیروی دریایی ایران در جنوب بود. هنگامی که انگلیسی‌ها قصد حمله به ایران و اشغال آبادان را داشتند، عوامل جاسوسی M16 (بریتانیا) با دفتری تماس گرفتند و از او درخواست همکاری کردند. وی وعده داده بود که در صورت حمله به آبادان، نیروی دریایی ایران به یک مقاومت ظاهری قناعت خواهد کرد. دفتری با رشیدیان‌ها، (پدر و پسران، حبیب‌الله رشیدیان، اسدالله رشیدیان، سیف‌الله رشیدیان و قدرت‌الله رشیدیان) که برای انگلیسی‌ها جاسوسی می‌کردند، قرابت و بستگی داشت.» (صفحات ۱۵۹-۱۶۰)

دکتر غلامحسین مصدق ضمن شرح وقایع دوران زندگی‌اش، از انتقاد خود نیز ابا ندارد. وی با نقل خاطره خدمت در بیمارستان زنان، و قبول پیشنهاد وزیر فرهنگ وقت، برای تصدی بیمارستان، به جای دکتر جهانشاه صالح، در دوران نخست وزیری دکتر احمد متین دفتری - شوهر خواهرش - می‌گوید....

«.... جوانی، کم تجربگی و آشنا نبودن به جریانات و زد و بندهای اداری و با اتکاء به این که شوهر خواهرم نخست وزیر مملکت است، خود را محق برای قبول پست ریاست بیمارستان دانستم و موافقت خود را به وزیر فرهنگ اطلاع دادم. فردای آن روز حکم ریاست بیمارستان زنان روی میزم بود

[....] دو روز بعد، علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ احضارم کرد و گفت؛ آقای دکتر؛ با نهایت تأسف مجبور شدم آن حکم قبلی شما را لغو کنم. دکتر صالح باید رئیس بیمارستان زنان باشد...» (ص ۲۷-۲۸). ویژگی دیگر کتاب خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ترجمه گزارش مستند و تاریخی است از دکتر جرج- مکی معاون وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا، پیرامون مذاکراتش با دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران در پائیز سال ۱۳۳۰ به منظور یافتن راه حل فروش نفت ملی شده ایران و مذاکره با انگلستان که به نتیجه نرسید. ترجمه متن این گزارش برای نخستین بار در این کتاب انتشار یافت. کتاب خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، با همه فشردگی مطالب آن، بخش مهمی از رویدادهای تاریخ معاصر ایران را در برمی‌گیرد. اثری است سیاسی، تاریخی و عبرت انگیز، با مطالب بکر و تازه و روشنگر بسیاری از نکات مبهم دوران مبارزه ضداستعماری ملت ایران، فتح بابی است برای معمول شدن تقوای «خود انتقادی» در خاطره نویسی و زندگی نامه نویسی‌ها در آینده به امید آگاهی هر چه بیشتر نسل جوان و تعالی دانش اجتماعی و شعور سیاسی و انقلابی ملت ایران.

### ۳

طی هشت ماهی که از انتشار چاپ اول و دوم کتاب میگذرد، به چند لغزش و اشتباه برخورد کرده‌ایم که در زیر یادآوری و تصحیح می‌شود.

۱- موضوع مصاحبه حاج مهدی نمازی با خبرنگار کیهان (صفحه ۸۳) مصاحبه کننده حاج مهدی نمازی بوده که در دوره دوم مجلس سنا، به سناتوری فارس انتخاب شده است. محمود نمازی نیز در کابینه سپهبد زاهدی، وزیر مشاور بوده است.

۲- رابطه خویشاوندی سرتیپ محمد دفتری و دریادار مرتضی دفتری با دکتر غلامحسین مصدق مستلزم توضیح بیشتری است بدین ترتیب که سرتیپ محمد دفتری فرزند عین الممالک و نوه میرزا حسین وزیر دفتر بوده و دریادار مرتضی دفتری فرزند اکرم الممالک و نوه میرزا حسین وزیر دفتر بوده است.

۳- در مورد مراسم تشییع جنازه و غسل و تدفین مرحوم دکتر محمد مصدق در روز ۱۴ اسفند (صفحه ۱۵۴) آقای دکتر یدالله سبحانی طی نامه‌ای در تاریخ ۲۰ خرداد ۱۳۶۹ به عنوان آقای دکتر غلامحسین مصدق خاطر نشان کرده‌اند که در آن موقع آقای مهندس بازرگان در زندان بوده و در مراسم آن روز شرکت نداشته است. آقای دکتر سبحانی توضیح داده‌اند که مراسم غسل و تدفین مرحوم دکتر مصدق

را شخصاً با کمک چند کشاورز سالخورده و متعین مرحوم احمدآباد انجام داده‌اند. برای عمل غسل، کشاورزان محل چند دیگ آب گرم تهیه کردند و یک تخت چوبی هم آماده نمودند. عمل غسل روی تخت مزبور، با استفاده از آب گرم تهیه شده و دور از نهر انجام گرفت. مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی، بر جنازه مرحوم دکتر مصدق نماز گذاردند. همچنین مرحوم عباس رادنیاء، از صبح روز ۱۴ اسفند، در برگزاری مراسم، از آغاز تا پایان حضور داشت و در تشییع و تجلیل از آن فقید سعید تلاش و کوشش زیادی به عمل آورد.

#### ۴

آقای سرهنگ حسینقلی سررشته در کتاب «خاطرات من»<sup>۱</sup> سرهنگ هوشنگ نادری رئیس کارآگاهی شهربانی را در سال ۱۳۳۲ به همکاری به سرلشکر فضل‌الله زاهدی و فراری دادن او، از مخفیگاه متهم کرده است. سرهنگ سررشته، برای توجیه ادعای خود، دکتر غلامحسین مصدق را به عنوان حامل پیام پدرش (دکتر محمد مصدق) شاهد آورده و گفته است:

«..... پس از سپری شدن مدت زندان انفرادی، یک بار سرهنگ غفاری (رئیس زندان) نزد من آمد و گفت: سررشته؛ از این به بعد از سرهنگ دوم نادری در حذر باش، گفتیم؛ مگر چه شده است؟ گفت: پدر سرهنگ دوم نادری برای ملاقات پسرش به زندان آمده بود. من هم برحسب وظیفه مقرر می‌بایست در اطاق ملاقات حضور داشته باشم. پدر سرهنگ نادری که گویا طبیب است به پسرش گفت: چند روز قبل آقای دکتر غلامحسین مصدق (فرزند دکتر مصدق) مرا احضار کرد و پیغام پدرش (دکتر مصدق) را چنین به من ابلاغ کرد «بروید به سرهنگ دوم نادری بگویید من (دکتر مصدق) در حق تو چه بدی کرده بودم که تو در قبال دریافت سی هزار تومان از سرلشکر فضل‌الله زاهدی زحمات و کوشش‌های ملت و حکومت ملی ایران را به باد فنا دادی؟»

سرهنگ سررشته برای توجیه بیشتر ادعایش برخورد دکتر محمد مصدق را با سرلشکر زاهدی در عصر روز ۲۹ مرداد در باشگاه افسران که مقر نخست وزیر کودتا بوده است، نقل می‌کند و می‌گوید:

1 - حسینقلی سررشته، خاطرات من؛ یادداشت‌های دوره (۱۳۳۴-۱۳۱۰) ناشر نویسنده - صفحه ۱۴۳ تاریخ انتشار ۱۳۶۷.

«... پس از کودتای ۲۸ مرداد روزی که دکتر مصدق دستگیر شد و به سمت باشگاه افسران هدایت می‌شد، افسران حاضر می‌بینند که سرلشکر زاهدی از دفتر کار خود در طبقه بالای باشگاه افسران به پائین آمد و برای استقبال از دکتر مصدق نیمی از پله‌های باشگاه را طی کرد و در برخورد با ایشان گویا پس از روبوسی، زیر بغل آقای دکتر مصدق را گرفته و ایشان را با احترام به اطاق پذیرائی هدایت می‌کند. البته این خصلت ذاتی و فامیلی سرلشکر زاهدی را نباید با سیاست آن روز که موضوع جداگانه‌ای است ربط داد. زاهدی در همان شب، ضمن گفتگوهای مختلف می‌گوید: آقای دکتر مصدق؛ بی جهت با من مخالفت می‌کردید. شما تصور می‌کردید که با آن دستگاه عریض و طویل‌تان می‌توانید از اقدامات من جلوگیری کنید؟ همین قدر کافی است به شما بگویم که من (زاهدی) با دادن سی هزار تومان به سرهنگ دوم نادری، رئیس کارآگاهی شما، از تمام جزئیات اقدامات حکومت ساعت‌ها قبل از شما، باخبر می‌شدم. دیدید که نتوانستید مرا دستگیر کنید.

در واقع روی این سخنان زاهدی بود که دکتر مصدق فرزند خود را احضار می‌کند و پیغام خود را به سرهنگ نادری می‌رساند.»<sup>2</sup>

دکتر غلامحسین مصدق در یکی از شب‌های اوایل تیر ماه ۱۳۶۹ در یک گفتگوی تلفنی با نویسنده این مقاله مطلب مندرج در کتاب سرهنگ سررشته را عنوان کرد و آن را بی‌اساس و ساختگی دانست و گفت: من نه سرهنگ نادری را دیده و می‌شناسم و نه پدرش را ... وانگهی، من از روز ۲۸ مرداد مدتی مخفی بودم، بعد دستگیر و زندانی شدم. چند ماه بعد، یعنی اوایل بهمن ۱۳۳۲ پدرم را برای اولین بار پس از کودتا در زندان ملاقات کردم.» - حسینقلی سررشته، خاطرات من؛ یادداشت‌های دوره (۱۳۳۴-۱۳۱۰) ناشر نویسنده - صفحات ۱۰۲-۱۰۳ تاریخ انتشار ۱۳۶۷.

سپس گفت: «در مورد برخورد سرلشکر زاهدی و پدرم در باشگاه افسران، باید از آقای سررشته پرسید در آن شب چه کسی ناظر بر گفتگوهای آنها بوده و ایشان (سرهنگ سررشته) از قول چه کسی این داستان را شرح داده است؟» دکتر مصدق از من خواست که در چاپ بعدی کتاب خاطراتش این مطلب را تکذیب

---

2 - حسینقلی سررشته، خاطرات من؛ یادداشت‌های دوره (۱۳۳۴-۱۳۱۰) ناشر نویسنده - صفحات ۱۰۲-۱۰۳

تاریخ انتشار ۱۳۶۷.

کنم و افزود: «در تحلیل وقایع تاریخی به خصوص آن جا که با حیثیت مردم بستگی دارد، باید منصف بود و هرگونه ادعا و اتهامی علیه افراد را باید با اسناد و دلایل معتبر عنوان کرد...» (نقل به معنی).

برای تحقیق بیشتر درباره چگونگی برخورد سرلشکر فضل‌الله زاهدی با دکتر محمد مصدق در باشگاه افسران، دیدار با استاد دکتر غلامحسین صدیقی، ضرورت داشت. دکتر صدیقی روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ همراه دکتر علی شایگان و مهندس سیف‌الله معظمی، در معیت دکتر مصدق به باشگاه افسران برده شده و ناظر واقعه بوده است:

پیش از ظهر روز ۱۵ مهر ماه به دیدار استاد رفتم و مطلب را با ایشان در میان نهادم دکتر صدیقی که کتاب را خوانده بود موضوع را به نحوی که سرهنگ سررشته نوشته است، قویاً تکذیب کرد و گفت:

«مطلب همان است که در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتا...» از یادداشت‌های شخصی‌ام به تفصیل نقل شده است<sup>3</sup> و اکنون نیز ماجرا را به طور خلاصه تکرار میکنم.»

«..... پس از دستگیری ما را به فرمانداری نظامی، اطاق سرتیپ فرهاد دادستان فرماندار نظامی بردند. حدود بیست دقیقه بعد، از آن جا حرکت دادند و از در بزرگ شهربانی خارج کردند. سرلشکر نادر باتمانقلیچ بازوی آقای دکتر مصدق را گرفته بود. سوار اتومبیل شدیم و به باشگاه افسران رسیدیم. ما را به طرف ساختمان بردند. آقای دکتر مصدق در جلو، من و دکتر شایگان و مهندس معظمی دنبال ایشان بودیم. در مدخل راهرو، عده‌ای از افسران ایستاده بودند. سرتیپ فولادوند و سرهنگ نعمت‌الله نصیری، که تازه سرتیپ شده بود، ما را همراهی می‌کردند. به طبقه دوم، که محل کار سرلشکر زاهدی بود رسیدیم. زاهدی در لباس نظامی پیراهن یقه باز تابستانی رنگ کرم، آستین کوتاه، بدون کراوات و شلوار تابستانی، با موهای کمی ژولیده، جلو آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت: «خیلی متأسفم که شما را در اینجا می‌بینم. حالا بفرمائید در اطاقی که آماده شده است. استراحت بفرمائید» سپس رو به ما کرد و گفت «آقایان هم بفرمائید چای میل کنید تا بعد...» با ما هم دست داد. از آن جا به طبقه پنجم

---

<sup>3</sup> حسینقلی سررشته، خاطرات من؛ یادداشت‌های دوره (۱۳۳۴-۱۳۱۰) ناشر نویسنده - صفحات ۱۰۲-۱۰۳ تاریخ انتشار ۱۳۶۷.

راهنمایی شدیم. محل بازداشت آقای دکتر مصدق اطاق شماره ۸ بود. ما هم در همان طبقه بودیم. من در اتاق شماره ۱۰ روبروی اتاق آقای دکتر مصدق بودم. این بود چگونگی استقبال سرلشکر زاهدی از دکتر مصدق از آن پس دیگر برخورد و ملاقاتی بین دکتر مصدق و زاهدی انجام نگرفت.»

## ۵

سرانجام، بعد از ظهر روز نهم مرداد دکتر غلامحسین مصدق در میان تأسف و تأثر شدید خانواده و دوستانش دیده از جهان فرو بست اکنون که او دیگر در بین ما نیست، آسان تر می‌توان درباره شخصیت و سجایای اخلاقی‌ش سخن گفت: پسر دوم دکتر محمد مصدق، مردی هوشمند، پزشکی حاذق و دوستی صمیم بود. از بسیاری جهات، خصوصیات پدر را به ارث برده بود؛ ایران و مردم و وطنش را عاشقانه دوست داشت. مبادی آداب صریح اللهجه، حق شناس، و در پرکاری، آن هم در سن ۸۵ سالگی اعجاب آور بود. تا روزی که به علت شکستگی لگن خاصره بستری شد و به همان علت درگذشت، از کار و کوشش دست نکشید. پیش از آن حادثه، به علت عارضه استخوان ستون فقرات، قادر به راه رفتن نبود و با کمک دو عصای زیر بغل خود را می‌کشانند، با این حال هر روز صبح با اتومبیلی که خود می‌رانند، از نیاوران به مطب خود، واقع در خیابان فلسطین که مدت چهل سال در آن جا کار کرده بود می‌رفت و بیماران را معاینه می‌کرد. بیشتر این بیماران کم بضاعت و مستمند بودند و اغلب از کمک‌های درمانی و مالی او بهره‌مند می‌شدند.

در خانه‌اش همیشه به روی دوستان که او را «غلام» می‌خواندند، باز بود. با یاران و همکاران پدرش، به طور منظم مراوده داشت. من حدود دو سال پیش از درگذشت او، برای تنظیم و چاپ خاطراتش که در تهیه و تدوین آن بسیار عجله داشت، با وی همکاری داشتم، ساعات زیادی با یکدیگر گفتگو کردیم. گذشته‌ها را با شور و هیجان شرح میداد. از «پدر» با غرور یاد می‌کرد و گاه در ضمن شرح سال‌های تبعید زندان، دوران نمایندگی‌اش در مجلس شورای ملی و نیز هنگام نخست وزیری او، منقلب می‌شد و به گریه می‌افتاد.

آخرین دیدار ما اواخر تیر ماه امسال (۱۳۶۹) بود. من عازم مسافرت بودم صبح روز پیش از عزیمت برای خداحافظی سر راهش به مطب به دیدنم آمده بود. من با شتاب خود را به بیرون خانه رساندم، زیرا برای او، بالا رفتن از چند پله با چوب‌های زیر بغل، دشوار بود. چند دقیقه‌ای در داخل اتومبیلش صحبت کردیم. اقبال وسیع مردم از کتاب «در کنار پدرم؛ مصدق»، که به همت آقای محمدرضا ناجیان



مدیر شایسته و محترم مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، در مدتی کمتر از دو ماه چاپ و انتشار یافت، خوشحالش کرده بود. هنگام وداع یکدیگر را بوسیدیم. روز بعد من عازم سفر چهل روزه شدم. خبر درگذشت دوست خوبم، آخرین پسر دکتر محمد مصدق را با اندوه فراوان در خارج شنیدم. تقدیر چنین خواست که با او دیر آشنا شوم و زود او را از دست بدهم.... روانش شاد و یادش گرامی باد.

آذر ۱۳۶۹

غلامرضا نجاتی

## مرداد ماه ۱۳۶۹ - در رثاء شادروان دکتر غلامحسین مصدق

کجا ز خاطر من میروی غلام عزیز  
تو شمع محفل یاران باوفا بودی  
تو در کنار ابر مرد قهرمان وطن  
تو در کنار پدر لحظه‌ای نیاسودی  
صد آفرین به تو فرزند باوفای خلف  
چه رنج‌ها که کشید آن فقید شادروان  
میان مردم نامی یکی مصدق شد  
هزار رحمت حق بر روان پاکش باد  
تو در حوادث ایام یار من بودی  
ز میز مدرسه تا گور دوستار توام  
چنان محبت و مهرت نشسته بر دل من  
دلم شکستی و رفتی به خوابگاه ابد  
ز آه و ناله و فریاد ما نبود اثر  
بماند از تو کتابی به افتخار پدر  
درود بر تو ایا مرد پاک نیک نهاد

امید دیدن رویت به روز رستاخیز  
تو در کنار پدر یار باصفا بودی  
شریک رنج و تعب بودی و بلا و محن  
همیشه در همه احوال یار او بودی  
رحیل راه پدر، مهربان و جان بر کف  
نثار خلق خدا کرد هم تن و هم جان  
که مورد نظر عامی و محقق شد  
هزار دسته گل بر مزار و خاکش باد  
همیشه حامی رفتار و کار من بودی  
سپاسگزار و ثناخوان خواستار توام  
که گوئی از ازل آغشته بوده با گل من  
شکایت غم دل را برم به پیش احد  
رسید چله ی مرگت به ماه شهریور  
که نام آن بنهادی تو «در کنار پدر»  
دعای ملت ایران نثار خاکت باد

دکتر شمس‌الدین امیرعلانی

## پیشگفتار

پس از چاپ و انتشار یادداشت‌های پدرم تحت عنوان «خاطرات و تألمات مصدق»<sup>4</sup> جمعی از دوستان و آشنایان خواستار آن شدند که من نیز خاطرات خود را تنظیم و منتشر کنم. استدلال و اصرار آنان در انجام این مهم، بدین لحاظ بود که پس از درگذشت برادرم، مهندس احمد مصدق، تنها فرزند ذکور باقی مانده خانواده من هستم. از طرفی، به مناسبت حرفه‌ام، بیش از دیگر فرزندان با حالات روحی پدر آشنائی داشتم و در سفرهای نیویورک و لاهه همراهی‌اش کردم و شاهد و ناظر بسیاری از رویدادهای زندگی سیاسی او بوده‌ام.

طی سی و پنج سالی که افتخار خدمتگزاری آن بزرگوار را داشتم، تا صبح روز چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ که در بیمارستان نجمیه، تحت نظر مأموران سازمان امنیت درگذشت، بارها شاهد و شریک رنج و اندوه او بوده‌ام: سال‌های طولانی تبعید و تنهائی‌اش در احمدآباد؛ روزی که مأموران سرپاس رکن‌الدین مختاری، رئیس شهربانی رضاشاه، او را از خانه به زندان بردند و بدون تحقیق و بازپرسی و محاکمه به زندان بیرجند فرستادند؛ روز بازگشت به احمدآباد، با حال نزار؛ دوران پس از شهریور ۱۳۲۰؛ روزی که نخست وزیری ملت را پذیرفت؛ برخوردهایش با محمدرضا شاه و دیگر مخالفانی که در خدمت دشمن بودند؛ هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ دوران زندان در لشکر زرهی قصر و بالأخره سال‌های تنهائی و تحت نظر بودن دوباره‌اش در احمدآباد ساوجبلاغ...

پدرم از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی (مهرماه ۱۳۰۷ شمسی) که آزادی انتخابات از بین رفت، تا اواخر شهریور ۱۳۲۰، به مدت سیزده سال، به حکم رضاشاه تحت نظر یا حبس بود. پس از کودتای خائنانه ۲۸ مرداد، تا چهاردهم اسفند ۱۳۴۵، سیزده سال و نیم دیگر، در زندان لشکر زرهی و یا تحت نظر مأموران «ساواک» در احمدآباد به سر برد. طی این دوران طولانی، با آن که من و برادرم

---

4 - به کوشش ایرج افشار انتشارات علمی، ۱۳۶۵.

آسایش و امنیت نداشتیم، همراه با سایر افراد خانواده، نگران زندگی و سرنوشت او بودیم. مادرم بیش از همه، متحمل رنج و مشقت شد ولی هرگز از زندگی مرارت بار خود، شکوه و گلایه نکرد.

\* \* \*

انگیزه اصلی من، از تألیف این کتاب گزارشی از حاشیه زندگی سیاسی پدرم، به منظور روشنگری تاریخ معاصر ایران است، زیرا نسل امروز بیش از هر زمان دیگری نیازمند شناخت گذشته ایران است. به اعتقاد من، یکی از عناصر مهم خاطره نویسی، تحلیل اعمال و باورهای نویسنده و توضیح انتقادی بر آن است؛ به بیان دیگر، هدف از خاطره نویسی تنها توجیه اعمال و کردار نویسنده نیست، بلکه تشریح جنبه‌های مختلف و بررسی نقاط قوت و ضعف آن و نیز روشن ساختن زوایای تاریک رویدادهایی است که نویسنده در آنها نقش داشته و یا شاهد و ناظر بوده است؛ و من با چنین نگرشی، در این گزارش سعی کرده‌ام صراحت و صداقت را مد نظر قرار دهم. از سوی دیگر، در سنی نیستم که از حقیقت گوئی بیم داشته باشم.

برای تدوین این مجموعه از یادداشت‌های شخصی و بیشتر از حافظه‌ام مدد گرفته‌ام. در مواردی گفتگوها را کلمه به کلمه بازگو کرده‌ام. هرچند خاطره‌ها مربوط به چند دهه گذشته است، ولی در زندگی هرکسی، لحظاتی هست که گفتگوها و رویدادها به روشنی در حافظه ضبط می‌گردد. آنها را به دوستان و نزدیکان بازگو می‌کند و از این راه در خاطره باقی می‌ماند. با همه احوال، هنگام تنظیم و نوشتن این یادداشت‌ها و نقل خاطره‌ها، اگرچه هشتاد و چهارمین سال زندگی را پشت سر نهاده‌ام اما با حافظه بالای متوسط، امیدوارم از لغزش و اشتباه مصون مانده باشم.

انتشار این کتاب را، مدیون کوشش و پشتکار پژوهشگر برجسته، و دوست عزیزم سرهنگ غلامرضا نجاتی هستم. من لزومی به معرفی این مرد وطن پرست نمی‌بینم. از روز ۱۴ اسفند ۱۳۶۷، که بر سر مزار پدرم رفته بودیم، تصمیم به انجام این کار گرفتیم. طی ماه‌های گذشته، اوقات زیادی صرف تنظیم و تدوین این کتاب شد. امیدوارم پژوهشگران ایران معاصر، مطالب آن را دستمایه تحلیل‌های تاریخی قرار دهند.

مطالب کتاب شامل سه بخش است: بخش اول، گزارش کوتاهی از زندگی شخصی است. از آغاز تحصیل در خارج ایران، اخذ درجه دکتری و بازگشت به وطن و خدمت در دانشگاه و بیمارستان، تا بازنشستگی. در بخش دوم؛ خاطرات و مشاهداتم در رابطه با جریان زندگانی پدرم نقل شده است. بخش

سوم گزارش مستندی است از جرج- مک گی<sup>5</sup> George McGhee معاون وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا پیرامون مذاکراتش با پدرم، در اکتبر نوامبر ۱۹۵۱ (پائیز ۱۳۳۰) در نیویورک - واشینگتن، که اخیراً منتشر شده است. این مذاکرات طولانی و پیچیده به ابتکار دولت ترومن رئیس جمهوری آمریکا، به منظور یافتن راه حل فروش نفت ملی شده ایران انجام گرفت و منجر به توافق بین ایران و آمریکا در زمینه‌ی تهیه پیشنهادی شد که تسلیم دولت انگیس گردید ولی آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا، آن را نپذیرفت.

ترجمه گزارش مستند و تاریخی مک گی که پس از سی و هشت سال، برای نخستین بار در این کتاب آمده است، حاوی مطالب بکر و تازه و روشنگر بسیاری از نکات تاریک و مبهم رویدادهای دوران مبارزه ضد استعماری ملت ایران است و در میان مآخذ تاریخی جای ویژه‌ای دارد. پروردگار بزرگ را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود این کتاب چاپ و انتشار یابد. باشد که هر چه هست گوشه‌ای از تاریخ ایران شود و روان پدرم، رحمة الله علیه را شاد گرداند.

**دکتر غلامحسین مصدق**

اسفند ۱۳۶۸

---

5 -Ambassador Georg McGhee, Envoy to the Middle ,Harper and Row, New York, 1983.

## بخش اول

### زندگی شخصی

#### از کودکستان تا دانشگاه

#### کودکی

در سال ۱۲۸۵ شمسی (۱۹۰۶ میلادی) در تهران به دنیا آمدم. در سه سالگی همراه پدرم که برای ادامه تحصیلات دانشگاهی به اروپا میرفت، عازم سوئیس شدم. در این سفر، مادر بزرگم، مادرم، احمد برادرم و خانم ضیاء اشرف خواهرم، همسفرمان بودند.

پدرم قبلاً دوره دانشکده علوم سیاسی Ecole des Sciences Politique را در پاریس تمام کرده بود، و در این سفر قصد داشت در دانشگاه نوشاتل Neuchâtel به تحصیلات خود در رشته حقوق ادامه دهد. مادر بزرگم، خانم نجم السلطنه، که برای معالجه چشم با او آمده بود پس از چند ماه به ایران بازگشت. در نوشاتل، که شهر خوش آب و هوایی است، پدرم، احمد و ضیاء اشرف را در یک خانواده سوئیسی پانسیون کرد یک آپارتمان کوچک هم برای سکونت ما اجاره کرد، و چند ماه بعد مرا به کودکستان گذاشت. اقامت ما در سوئیس تا آخر ژوئیه، ۱۹۱۴ پس از پایان تحصیلات پدرم در دانشکده حقوق و دریافت درجه دکتری به طول انجامید و کمی قبل از شعله ور شدن جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) عازم ایران شدیم.

پدرم، احمد و خواهرم را به یک خانواده سوئیسی سپرد تا به تحصیلاتشان ادامه دهند، رئیس آن خانواده، نماینده شرکت بیمه در شهر نوشاتل بود، همسرش که خانم مهربانی بود، با خانواده ما دوستی و

رفت و آمد داشت. پدر، با وجود مشکلات پست و ارتباطات ناشی از جنگ طی پنج سالی که احمد و خواهرم در سوئیس بودند مخارج زندگی و تحصیل آنها را فرستاد.

روز دوم اوت ۱۹۱۴، یعنی فردای شروع جنگ جهانی اول، سفر طولانی و پر مشقت سوئیس - ایران را طی کردیم و به تهران رسیدیم. از خاطرات دوران اقامت پنج ساله‌ام در سوئیس، به خصوص در ماههای اول زندگی در نوشاتل، مشکل زبان فقط بود. بچه‌های کودکستان، به زبان فرانسوی حرف می‌زدند و من کلمه‌ای چند فرانسه می‌دانستم. در هفته‌های اول به علت زبان نفهمی، بچه‌های هم سن و سالم به حرف زدن با من رغبت نشان نمی‌دادند، حتی بعضی از آنها که شیطان‌تر بودند سر به سرم می‌گذاشتند؛ در چنین محیطی که خودم را تنها می‌دیدم، احساس غربت می‌کردم، اما رفتار اولیاء کودکستان که آنها نیز فارسی نمی‌دانستند، و مهربانی‌هایشان، تنهایی و غریبی مرا جبران می‌کرد شب‌ها پدرم در فراگیری زبان کمک می‌نمود. رفته رفته، پیشرفت کردم، به طوری که پس از شش ماه، می‌توانستم با بچه‌ها بازی کنم و حرف بزنم. دیگر مشکل حرف زدن از سال دوم به زبان فرانسوی نداشتم، اما در خانه گرفتاری دیگری پیدا کرده بودم فارسی صحبت کردن!

پدرم همواره تاکید داشت که در خانه فارسی حرف بزنیم و زبان مادریمان را فراموش نکنیم. می‌گفت: «ما ایرانی هستیم و برای مدت کوتاهی در اروپا می‌مانیم و بعد به وطنمان برمی‌گردیم. بنابراین، هر چند باید زبان فرانسوی یاد بگیریم، ولی زبان اصلی‌مان را هم نباید از یاد ببریم.» اغلب، هنگام کمک به من در انجام تکالیف مدرسه می‌گفت: «غلام اگر فارسی حرف زدن را فراموش کنی، وقتی به ایران برگشتیم، بچه‌ها مسخره‌ات می‌کنند!»

فراگیری دو زبان، یعنی یاد گرفتن فرانسه در کودکستان و فارسی صحبت کردن در خانه با پدر و مادر، برای یک بچه پنج - شش ساله، باعث ناراحتی و گاه درماندگی‌ام در حرف زدن می‌شد؛ به اصطلاح، اغلب «قاطی» می‌کردم. خوشبختانه این مشکل با کمک و پشت کار والدین، که دائماً با من در خانه فارسی حرف می‌زدند رفع شد، به طوری که پس از مراجعت به ایران و رفتن به مدرسه، زحمت چندانی برای حرف زدن و نوشتن نداشتم. احمد و خواهرم هم مجبور بودند فارسی حرف بزنند؛ با این وجود، چند سالی که در سوئیس تحصیل می‌کردند، موجب شد که زبان فارسی را به کلی فراموش کنند.

## یک خاطره؛ غوره دزدی

نوشاتل، که در کنار دریاچه‌ای به همین نام واقع است؛ شهر دانشگاهی و یکی از مراکز صنایع جواهرسازی ساعت سازی و کارخانجات کوچک بود؛ و در آن زمان شهر بزرگی نبود. فراوانی آب، چشمه سارهای کوه‌های آلپ، لطافت هوا، فراوانی باغ‌های میوه و تپه ماهورهای پرگل و گیاه، زیبایی خاصی به شهر و اطراف آن می‌داد؛ بیشتر خانه‌ها، بدون دیوار و به تناسب محل و وسعتشان دارای باغ و باغچه‌های پوشیده از گل و درخت‌های متنوع بودند.

در نوشاتل مانند دیگر شهرهای اروپا، میوه‌های نارس یا رسیده باغچه‌ها، اغلب زیر درختان مجاور پیاده روها می‌ریزد و عابرین به آن توجه نمی‌کنند. از سوی دیگر، در سوئیس، چیدن میوه نارس به خصوص انگور جرم است و مجازات دارد.

روزی مادر قصد داشت برای ناهار، پلوخورش بادمجان درست کند. در آن موقع نیازمندی آشپزخانه را که شامل گوشت، سبزیجات، میوه و نان و غیره بود از دکان‌های نزدیک خانه می‌خریدیم، بدین ترتیب که اجناس را از دکاندار می‌گرفتیم؛ و او یادداشت می‌کرد، آخر هر ماه پدرم با مراجعه به آنها بدهی‌اش را می‌پرداخت.

آن روز مادرم وسایل مورد نیاز ناهار یعنی گوشت، برنج و بادمجان را گرفته بود، اما غوره برای خورش بادمجان پیدا نکرده بود در اروپا مصرف غوره به صورت چاشنی به طوری که در ایران مرسوم است معمول نیست. غربی‌ها، هنوز هم با بیشتر غذاهای ایرانی - به استثنای چلوکباب - آشنائی چندانی ندارند. به هر صورت مادر به غوره نیاز داشت و در بساط دکانهای فروش سبزی و میوه غوره نبود.

در همسایگی آپارتمان ما، باغچه و موستان بزرگی بود و من، ضمن عبور و هنگام بازی با بچه‌ها، درخت‌های انگور آن جا را دیده بودم. وقتی مادر گفت دنبال غوره می‌گردد. به فکر رسید، خدمتی بکنم. بدون اینکه به مادر حرفی بزنم تصمیم خود را با احمد که آن روز از پانسیون نزد ما آمده بود در



میان گذاشتم و هردو از خانه بیرون آمدم. از دیوار باغ همسایه، به آسانی بالا رفتیم، احمد در پای دیوار منتظر بود. در داخل باغ دو سه خوشه بزرگ غوره چیدم و به همان ترتیب از آن جا خارج شدم و همراه احمد به خانه برگشتم. مادرم که تعجب کرده بود پرسید: غلام! از کجا غوره پیدا کردی؟ حقیقت را گفتم؛ مادر من و احمد را به خاطر این که بدون اجازه وارد خانه مردم شده‌ایم و میوه باغشان را چیده‌ایم، ملامت کرد.

گفتم: چه اهمیت دارد؟ بچه‌ها هر روز هنگام عبور از کنار باغچه‌ها، میوه‌هایی را که زمین ریخته بر میدارند و گاهی هم از درختان می‌کنند. مادر گفت: بچه‌ها کار بدی می‌کنند، شما نباید از آنها تقلید کنید. به هر حال غوره را چیده‌ای، آن را مصرف می‌کنم ولی بعد از ظهر به اتفاق، آن جا می‌رویم و بهای آن را به صاحب خانه می‌پردازیم.

ظهر که پدر آمد از خوشمزگی خورش غوره بادمجان تعریف کرد و از مادرم پرسید غوره از کجا پیدا کرده است؟

مادر گفت: بعد از اینکه غذا خوردید، داستان را برای شما تعریف می‌کنم.

پدر، با تعریف مجدد از خوشمزگی خورش، غذایش را تمام کرد و از مادر خواست که چگونگی تهیه غوره را برای او شرح دهد.

مادرم گفت: غلام و احمد، غوره را از باغ همسایه چیده‌اند. پدر با شنیدن این خبر، سخت عصبانی شد و خطاب به من و احمد گفت: شما دزدی کرده‌اید! بی‌اجازه وارد خانه مردم شده‌اید. پدرتان را درمی‌آورم. هر دوتان را میکشم. در این ضمن از جا برخاست و به طرف ما روی آورد.

من و احمد، که آماده فرار بودیم از اطاق بیرون جستیم. احمد گریه کنان می‌گفت: الان پدر ما را می‌کشد، فرار کنیم! من که از او کوچکتر بودم - حدود ۷ سال داشتم - به او گفتم: گریه نکن، نترس، او نمی‌تواند ما را بکشد او را حبس می‌کنند!

حدود نیم ساعت در خارج از خانه بودیم تا مادر آمد و با وساطت او و نصیحت فراوان که دیگر از این نوع کارها نکنیم، ماجرا خاتمه یافت.

## مدرسه سن لوئی

پس از بازگشت به ایران، به مدرسه سن لوئی که زبان فرانسه هم در آن تدریس می‌شد، رفته در آن موقع، به جز سن لوئی، در تهران سه مدرسه دیگر هم بودند که محصلین آنها ضمن آموختن برنامه‌های درس فارسی، یک زبان خارجی هم فرا می‌گرفتند. این مدارس عبارت بودند از مدرسه کالج امریکائی، مدرسه ایران و آلمان و مدرسه روسی، که به ترتیب زبان‌های انگلیسی، آلمانی و روسی را هم درس می‌دادند. تا آن جا که به خاطر دارم دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران) در مدرسه روسی درس می‌خواند و دکتر احمد متین دفتری، اللهیار صالح و برادرانش، در کالج امریکائی تحصیل می‌کردند.

پس از نخست وزیر شدن حسن وثوق (وثوق الدوله) در مرداد ۱۲۹۶، پدر از راه بادکوبه به اروپا رفت، در آن جا بود که از خبر امضای قرارداد ۱۹۱۹ بین ایران و انگلیس آگاه شد و چون با قرارداد مخالف بود مدتی در سوئیس اقامت کرد و مقالاتی علیه قرارداد نوشت که در روزنامه‌های سوئیس انتشار یافت، هم چنین اعتراض‌نامه‌ها و بیانیه‌هایی نیز در همین زمینه به جامعه ملل، که مقر آن در ژنو بود فرستاد. و بالاخره پس از یک سال اقامت، همراه احمد و خواهرم با کشتی از راه بمبئی به ایران برگشت. احمد به علت اقامت طولانی در سوئیس به زحمت فارسی حرف می‌زد. پدر برای تقویت درس فارسی و تعلیمات دینی من و او، معلم خصوصی گرفت. سه سال بعد - ۱۳۰۰ شمسی - هردوی ما در مدرسه علوم سیاسی که مرحوم علی اکبر دهخدا رئیس آن بود ثبت نام کردیم؛ دکتر سید علی اکبر شایگان، دکتر کریم سنجابی و سید محمد باقر حجازی هم دوره‌های ما بودند. معلمین مدرسه نیز، تا آن جا که به خاطرمانده، میرزا عبدالعظیم خان قریب، میرزا غلامحسین خان رهنما، فاضل تونی و نجم الملک بودند.

## بازگشت به اروپا

پس از یک سال تحصیل در مدرسه علوم سیاسی و تقویت زبان فارسی و عربی، چون قصد نداشتیم رشته سیاسی را ادامه دهیم در سال ۱۳۰۱ به اتفاق احمد و رضازاده شفق، عازم اروپا شدیم شفق به آلمان رفت، ولی من و احمد در پاریس به دبیرستان رفتیم و چون زبان فرانسوی می‌دانستیم، پس از سه

سال، موفق به دریافت دیپلم Baccalauréat (دوره کامل متوسطه) شدیم، سپس به سوئیس رفتیم. احمد در دانشکده پلی تکنیک لوزان ثبت نام کرد و من هم، پس از موفقیت در امتحانات ورودی در دانشکده پزشکی لوزان به تحصیل پرداختم.

در سال ۱۳۱۰ شمسی (۱۹۳۱ میلادی) دوره دانشکده را با موفقیت به پایان بردم. سپس مدت سه سال در رشته تخصصی جراحی زنان و مامائی، در بیمارستانهای لوزان تحصیل و کارآموزی کردم و در سال ۱۳۱۳، به دریافت دیپلم تخصصی نائل شدم. احمد برادرم نیز دوره مهندسی را با موفقیت به پایان رسانیده به ایران بازگشت...

یکی از خاطرات دوران تحصیل در اروپا استفاده از تعطیلات تابستانی و آمدن به ایران و ازدواج بود. پس از گذراندن تابستان، همراه همسر به سوئیس بازگشتم. در آن موقع هزینه تحصیل و زندگی من در لوزان، ماهانه حدود ۸۰۰ فرانک بود هر فرانک معادل یک تومان بود پدر هر شش ماه یک بار، هزینه تحصیل مرا حواله می کرد و من با آن پول به راحتی زندگی می کردم. ولی این دفعه، با ولخرجی بدون ملاحظه، هزینه زندگی شش ماهه را سه ماهه تمام کرده بودم.

پس از بازگشت به تهران پدر هنگام رسیدگی به حساب مخارجم متوجه موضوع شد و با تغییر و تشدد گفت: «مگر پول علف خرس است، یا من سکه می زنم که تو خرج شش ماه را سه ماهه تمام می کنی؟...» در این مملکت هزاران جوان با استعداد نمی توانند به مدرسه ابتدایی بروند، شاید خیلی از آنها از امثال شماها با استعدادتر باشند، من املاکم را می فروشم و خرج تحصیل شماها می کنم، اما هرگز حاضر نیستم یک شاهی اضافه بدهم، هر کاری می خواهی بکن...»

زمان بازگشت نزدیک می شد و پدر همچنان سر حرفش ایستاده بود. تصمیم گرفتم در مسابقه اعزام محصل به اروپا، با خرج دولت، شرکت کنم. مطمئن بودم که با وجود آشنائی کافی به زبان فرانسه و سوابق تحصیلی خوب در سوئیس، به آسانی در امتحانات قبول خواهم شد. با مهندس حبیب نفیسی که سال قبل در همین مسابقه قبول شده و تابستان به ایران آمده بود، مشورت کردم. نفیسی گفت: چون دیپلم فرانسه داری، بدون شرکت در مسابقه قبول می شوی. موضوع را به مادرم گفتم: حالا که پدر سر حرفش ایستاده و پول نمی دهد، از بورس دولت استفاده می کنم و بعد هم مستخدم دولت می شوم.

وقتی پدر قضیه را فهمید مرا خواست قدری نصیحت کرد و خاطرنشان ساخت که میل ندارد به خرج دولت تحصیل کنم و بعد هم نوکر دولت شوم. آشتی کردیم و قبول کردم که با صرفه جوئی، در حد زندگی دانشجویی پول خرج کنم.

از آن پس، تا پایان دوره تحصیل طب و بازگشت به ایران، با همان مقرری که فرستاده می‌شد به زندگی دانشجویی ادامه دادم. پدرم بعدها نیز از کمک‌های مالی به من، برادرم و خواهرانمان دریغ نکرد؛ برای اینکه صاحب خانه شویم، به هرکدام یک قطعه زمین داد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اطلاع یافتن از غارت زندگی من و برادرم که بیشترجهیزیه همسرانمان بود خیلی ناراحت شد. او در آن موقع مقروض هم شده بود و بارها می‌گفت: «شماها چه گناهی داشتید؟»

## ازدواج

در تابستان ۱۳۰۸، با اجازه پدر، برای دیدار خانواده و بستگان به ایران آمده بودم که با خانم ملکه خواجه نوری، که حتی عکس او را هم ندیده بودم ازدواج کردم؛ از الطاف خداوند بود که چنین همسر شایسته و مهربان و دلسوزی نصیبم شد. من در زندگی همیشه مرهون لطف و محبت‌های او بوده و هستم. خانواده ما، با وجود فراز و نشیب‌های زندگی، یکی از خوشبخت‌ترین خانواده‌هاست. این نیکبختی را، همگی مدیون پدر و مادرمان هستیم. منش بزرگوارانه پدر در زندگی آکنده از درد و رنج و نام‌پرآوازه، و افتخار آفرینش، همواره راه‌گشای زندگی غرورانگیز ما بوده است.

خوشبختی دیگر من، ثمرات ارزنده این زناشویی است؛ فرزندان خوب و مهربان و برومندی که به داشتن آنها افتخار می‌کنم. من و همسر صاحب سه فرزند شدیم؛ اولی محمود مصدق که پس از پایان دوره متوسطه در انگلستان، به آمریکا رفت و در دانشگاه معروف هاروارد Harvard در شهر بوستون، رشته علوم سیاسی را با درجه B.A با موفقیت به پایان رسانید. فارغ‌التحصیل شدن محمود، مصادف بود با ماه‌های آخر زمامداری پدر و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و درگیری و گرفتاری ما. محمود که در آن تابستان به ایران آمده بود، با مشاهده اوضاع کشورش «تکان» خورده بود. روزی با او به گفتگو نشستیم و پرسیدم؛ چرا رشته علوم سیاسی را انتخاب کردی؟

گفت: به امید این که منشأ خدمتی در کشورم گردم و در وزارت خارجه کار کنم. گفتم: حرفه سیاست ممکن است در دیگر کشورها، به خصوص ممالکی که مردم آن رشد سیاسی و فرهنگی کافی دارند و از نعمت آزادی و دموکراسی بهره‌مند هستند، جاذبه داشته باشد، ولی در مشرق زمین و کشورهای امثال ایران که حتی سخن گفتن از آزادی دشوار است؛ حرفه سیاست جز گرفتاری، بدنامی، زندان و حتی

جان باختن سرانجامی ندارد. در آن هنگام به محمود که خود شاهد به توپ بستن خانه پدر بزرگش و زندانی شدن وی در مقام نخست وزیری و خرابی و غارت بستن خانه و زندگی ما در روز ۲۸ مرداد و در بدی من و عمویش و همسرانمان بود گفتیم: ببین پدر بزرگت چه سرنوشتی پیدا کرد! احمد عمویت، سال‌ها در وزارت راه بود، چندان از مرئوسین وی وزیر و وکیل شدند، اما او، که به توصیه پدرم، به خصوص در زمان نخست وزیری‌اش در همان شغل پیشین که مدیرکل و معاون وزارت راه بود، باقی ماند؛ اکنون ناچار است در اختفا زندگی کند. من، که در دستگاه دولت شغل و مقامی نداشتم، جز اینکه طبیب پدرم بودم و در مسافرت‌های خارج از کشور، به هزینه او، همراهی‌اش می‌کردم با همه این‌ها می‌بینی چه بر سرمان آوردند. گناه ما این است که پدرمان وارد سیاست شد. سالیان دراز در خدمت مردم بود و سرانجام در مقام نخست وزیر قانونی به زندان افتاد و زندگی‌اش را غارت کردند.

محمود قانع شده بود، هرکس دیگر هم بود قانع می‌شد. ما هفته‌ها پس از کودتا، امنیت نداشتیم، شب‌ها در محل‌های مختلف می‌خوابیدیم و روزگار تلخی را گذرانیدیم. سرانجام، محمود به سوئیس رفت و روز از نو، روزی از نو. به توصیه من، قرار شد طبیب شود، زیرا یک طبیب خوب هم می‌تواند به کشورش و مردم آن خدمت کند، شاید هم بیش از یک وزیر و وکیل محمود با در دست داشتن دیپلم متوسطه از انگلیس به لوزان رفت و در امتحانات ورودی دانشکده پزشکی، همانجایی که خودم درس خوانده بودم، قبول شد. دوره پزشکی و نیز دوره‌های تخصصی و جراحی و مامائی را با موفقیت گذراند و به ایران برگشت. اکنون، سال‌هاست در خدمت مردم است و یکی از پزشکان سرشناس تهران است. پسر دوم، حمید بود؛ از نوجوانی به عکاسی و فیلم برداری علاقه داشت. به همین مناسب او نیز تحصیلات عالی را در رشته فیلم برداری و فتوگرافی و سینما، در سوئیس به انجام رسانید. به حرفه‌اش عشق می‌ورزید. متأسفانه وی در اسفند ۱۳۵۶، در سن سی و دو سالگی در سفری که برای فیلم برداری از اماکن تاریخی کرمان و بم به آن دیار رفته بود، به هنگام مراجعت در حوالی ماهان، بر اثر تصادف شدید اتومبیلش مجروح شد و درگذشت و داغدارمان کرد. حمید که ازدواج کرده بود، فرزندی دارد به نام محمد مصدق که در دانشگاه به تحصیل اشتغال دارد.

فرزند سوم ما، معصومه است. پدرم او را بسیار دوست داشت، در دوران نخست وزیری اوقات فراغت خود را، با او که سه ساله بود، می‌گذراند. در روزنامه‌ها و مجلات آن زمان، عکس‌های زیادی از پدر و معصومه چاپ شده است، معصومه نیز دوره دانشکده معماری تزئینی و دکوراسیون را به پایان رسانیده، اکنون در لوس آنجلس - کالیفرنیا - زندگی می‌کند.

## در خدمت پزشکی

پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۳ برای انجام خدمت سربازی، خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی کردم و به مدت یک سال با درجه ستوان سومی، در درمانگاه اداره تخرشائی ارتش (اسلحه و مهمات سازی) دوره خدمت وظیفه را طی کردم. در سال ۱۳۱۴، با سمت استاد کرسی امراض زنان، در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران که رئیس آن دکتر لقمان الدوله ادهم بود، استخدام شدم. این کرسی قبلاً به دکتر حسین معاون، که جراح کاردانی بود و چندی پیش کناره گیری کرده بود، تعلق داشت.

دکتر ادهم (لقمان الدوله) پزشک امراض داخلی، مردی خوش خلق و دلسوز بود. به زیردستان همراهی و محبت می‌کرد. از کمک به فقرا و مستمندان دریغ نداشت و در بسیاری از موارد نه تنها از بیماران در مطب حق درمان نمی‌گرفت، بلکه به آنها کمک مالی نیز می‌کرد. دکتر لقمان الدوله بر روی هم، یک پزشک مهربان و یک انسان شریف بود و در میان مردم محبوبیت داشت. وی در آخرین لحظات زندگی، در حالی که دستش در دست من بود درگذشت. روانش شاد باد.

## تجدید سازمان دانشکده پزشکی

پس از تصویب قانون تأسیس دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳، و انتخاب دکتر علی اکبر سیاسی به ریاست دانشگاه، تجدید سازمان دانشکده‌های وابسته، شامل پزشکی، حقوق، فنی، ادبیات علوم و دانشکده معقول و منقول، زیر نظر کمیسیونی از رؤسای دانشکده‌ها و چند تن از استادان آغاز گردید. چون در دانشکده پزشکی میان اعلم و دوستانش از یک طرف و لقمان الدوله‌ای‌ها از سوی دیگر رقابت حکمفرما بود و این موضوع مشکلاتی در امر اجرای برنامه‌ها فراهم ساخته بود، رئیس دانشگاه، برای خاتمه دادن به آن وضع در صدد برآمد برای ریاست دانشکده پزشکی و تجدید سازمان آن، یک پزشک خارجی استخدام کند. بدین منظور پروفیسور ابرلن Oberling طبیب برجسته فرانسوی استخدام شد و با اختیارات تام

تشکیلات دانشکده را به کلی به هم ریخت و سازمان جدیدی به وجود آورد که دانشکده پزشکی امروز بر آن اساس پایه گذاری شد و توسعه یافت.

در سازمان جدید، استادان با توجه به تخصص و تجربه و سوابق انتخاب می‌شدند. در مورد من، پروفیسور ابرلن پس از نظارت در یک عمل جراحی «سزارین» در بیمارستان نجمیه، حکم استاد کرسی جراحی زنان در دانشکده، و نیز سرویس جراحی زنان در بیمارستان گوهرشاد حسابی را صادر کرد؛<sup>6</sup> برای دکتر جهانشاه صالح که در بیمارستان زنان سابق (امیر اعلم فعلی) کار می‌کرد، نیز حکم استاد کرسی بیماری زنان صادر شد.

در آن زمان بیمارستان گوهرشاد حسابی را، مادر آقایان دکتر محمود و دکتر محمد حسابی، وقف دانشکده پزشکی کرده بودند؛ ولی چندی بعد، به علت نقایص فنی و اداری، دانشکده پزشکی از استفاده آن صرف نظر کرد و بخش جراحی زنان، به بیمارستان پهلوی (هزار تختخوابی) منتقل شد من ضمن خدمت در دانشکده پزشکی تهران، در بیمارستان نجمیه نیز کار می‌کردم.

### بیمارستان نجمیه

این بیمارستان که موقوفه مادر بزرگم، مرحوم نجم السلطنه بود در سال ۱۳۰۷ تأسیس شد. هزینه بیمارستان به طور عمده، از درآمد موقوفات و از جمله دکان‌های مجاور آن تأمین می‌شد. تعداد بیست تختخواب مجانی برای بستری کردن و درمان افراد بی بضاعت اختصاص داشت. هنگامی که شهرداری تهران برای تعریض خیابان‌ها، دکان‌های موقوفه بیمارستان را در خیابان حافظ خراب کرد، قسمت مهمی از عواید بیمارستان قطع شد؛ در نتیجه پدرم، بیمارستان را به دکتر حسین معاون که جراح و متخصص زبردستی بود واگذار کرد، مشروط بر این که آن را به طور خصوصی اداره کند و در عوض دریافت مال الاجاره تعداد بیست تختخوابی که برای بیمارستان مستمند اختصاص داشت، همچنان باقی بماند - ناگفته نگذارم تا قبل از واگذاری بیمارستان به دکتر معاون، یعنی از ابتدای تأسیس بیمارستان، مرحوم دکتر میر که از پزشکان حاذق و نیکوکار تهران بود، آن را اداره می‌کرد.

---

5- گفتنی است که در آن موقع پنی سیلین کشف نشده بود و من با تکنیک نوینی که در بیمارستانهای سوئیس فرا گرفته بودم، بیمار را عمل کردم.

من در همین دوران، ضمن تدریس در دانشکده پزشکی، با دکتر معاون در بیمارستان نجمیه نیز همکاری داشتم. این همکاری، در حدود دو سال، یعنی تا درگذشت او به علت سانحه اتومبیل، ادامه یافت. از آن پس، مسئولیت اداره امور بیمارستان را خود به عهده گرفتم. گفتنی است که چند تن از پزشکان معروف مانند پروفسور یحیی عدل، دکتر خداداد کیافر، دکتر مرزبان و دکتر لقمان الملک، با من همکاری داشتند و بیماران خود را در بیمارستان نجمیه درمان می‌کردند.

بیمارستان به تدریج توسعه یافت. پدرم، در هر شرایط و وضعی بود، چه در دوران سلطنت رضاشاه و چه طی سال‌های طولانی تحت نظر، همواره نسبت به پیشرفت امور بیمارستان توجه خاصی داشت و این توجه و مراقبت بیشتر به خاطر علاقه و احترام نسبت به مادرش مرحوم نجم السلطنه بود. داستان روابط این مادر و فرزند، توصیف پذیر نیست؛ پدر عاشقانه مادرش را دوست داشت و در حد اعلی برای او و توصیه‌هایش احترام قائل بود. مادر بزرگ، گذشته از جنبه مادری، برای پسرش حکم پدر را هم داشت؛ زیرا پدرم در نه سالگی، پدرش را از دست داده بود و مادر بزرگ، تربیت تنها پسرش را به عهده گرفته بود. برای ادامه تحصیلات دانشگاهی او را به اروپا فرستاده بود، عشق به وطن و خدمت به مردم ایران را در که دلش بارور کرده و از او یک «ابر مرد» تاریخ ساخته بود. بی دلیل نبود پدر نیز بارها به ما می‌گفت: «من در این دنیا به دو چیز عشق می‌ورزم مادرم و ایران وطنم...» توجه و مراقبت پدر نسبت به امور بیمارستان، به حدی بود که حتی در جزئیات امور نظارت داشت؛ در خرید روغن و برنج و سایر نیازمندی‌ها مداخله می‌کرد؛ کمک و مساعدت نسبت به بیماران بی‌بضاعت را تأکید می‌نمود.

### در بیمارستان امیر اعلم

هنگامی که در دانشکده پزشکی تدریس می‌کردم، دانشجویان کارهای عملی و تجربی خود را در بیمارستان زنان (امیر اعلم فعلی) انجام میدادند. در آن موقع (۱۳۱۳) رئیس بیمارستان، دکتر ابوالقاسم بختیار، متخصص بیماری‌های زنان بود. دکتر بختیار در آمریکا پزشک شده بود. من برای تدریس کار عملی دانشجویان به آن بیمارستان می‌رفتم و در عین حال، به عنوان پزشک و جراح متخصص زنان با دکتر بختیار نیز همکاری و دوستی داشتم. در همین اوان، دکتر جهان‌شاه صالح، که از بورسیه‌های کارخانه اتومبیل سازی فورد بود و در آمریکا پزشکی خوانده بود به ایران مراجعت کرد.



دکتر صالح، که او نیز در رشته بیماری‌های زنان تخصص داشت، خود را برتر از همه می‌دانست. وی ابتدا در اداره بهداری استان تهران استخدام شد، سپس به سرپرستی بیمارستان وزیری، که ساختمان و تأسیسات آن هنوز تکمیل نشده بود، تعیین گردید. اما چون بیمارستان مزبور، مراجعین زیادی نداشت، اغلب به بیمارستان زنان می‌آمد و با دکتر بختیار، که او نیز تحصیل کرده امریکا بود، ابراز دوستی و رفاقت می‌کرد و از او تعریف می‌نمود و می‌گفت: «من و تو در آمریکا پزشکی خوانده‌ایم، دلار خرج کرده‌ایم، زن امریکایی با خود آورده‌ایم، در کارمان متخصص و منحصر به فرد هستیم.... این تحصیل کرده‌های اروپا، به ما حسادت می‌کنند و نمی‌گذارند خدمت کنیم.» دکتر بختیار، در پاسخ ابراز می‌داشت: «ما همه طبیب هستیم، مملکت از لحاظ پزشکی در تنگنا است، اگر پنجاه برابر هم به پزشکان موجود اضافه شود، باز هم کمبود داریم. محل کار برای همه هست....»

چند هفته‌ای نگذشت که روزی دکتر صالح، با حکم رئیس بیمارستان زنان، به امضای علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وارد دفتر دکتر بختیار شد و از او خواست، بیمارستان را به او تحویل دهد. دکتر بختیار بدون کمترین واکنشی کارها را تحویل داد، دکتر صالح را به کارکنان بیمارستان معرفی کرد و رفت.

این واقعه، برای من که شاهد روابط این دو نفر و ادعاهای دوستی صالح نسبت به بختیار بودم، شگفت آور بود و نمی‌توانستم قبول کنم، که پزشکی با توسل به زد و بند و ریاکاری، زیر پای دوست قدیمی‌اش را جاروب کند و با چنان ژستی، با او روبرو شود. من به خود گفتم: وقتی صالح، با بختیار که آن قدر نسبت به او تظاهر به دوستی و خصوصیت می‌کرد و حتی او را «ابول جون» صدا می‌کرد، این طور معامله کند، با دیگران چه خواهد کرد و تکلیف من با او در این بیمارستان چگونه خواهد بود؟

دو سه روز بعد معلوم شد دکتر صالح، از طریق یکی از ندیمه‌های شمس پهلوی - خواهر شاه - و توصیه دربار، حکم ریاست بیمارستان را به دست آورده است. با این ترتیب ادامه خدمت برای من در آن بیمارستان و همکاری با چنان عنصری مورد نداشت. بنابراین، یک هفته بعد از رفتن دکتر بختیار، استعفا کردم و به بیمارستان نجمیه رفتم. در آن جا فارغ از این گونه ساخت و پاخت‌ها و دوز و کلک‌ها، می‌توانستم کار کنم و مثمر ثمر واقع شوم.

چند سال بعد - آبان ۱۳۱۸ - نظیر همین واقعه برای خودم اتفاق افتاد؛ دکتر احمد متین دفتری، شوهر خواهرم نخست وزیر شده بود؛ روزی علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ کابینه متین دفتری، تلفن کرد و پس از احوال‌پرسی گرم و بی سابقه‌ای درخواست کرد برای مذاکره درباره «موضوعی» به دفترش

بروم. در این دیدار، حکمت با ژست دوستانه‌ای گفت: «... میخواستم این نکته را به اطلاعاتان برسانم که در مملکت پزشکی مانند شما، معدودند و متأسفانه از تجارب و معلوماتتان آن طور که باید و شاید استفاده نمی‌شود، هر چند در حرفه پزشکی، هرکجا و در هر شرایطی که باشید، به مردم خدمت می‌کنید ولی باید مسئولیت‌های بزرگتری را برای اداره امور سازمان‌های بهداشت به عهده بگیرید. گزارش‌های واصله حکایت می‌کند که بیمارستان زنان خوب اداره نمی‌شود، خواهش می‌کنم آن جا را از دکتر صالح تحویل بگیرید. او هم در همان بیمارستان با شما همکاری می‌کند و زیر نظر شما به کارش ادامه می‌دهد.»

من تشکر کردم و داستان برخورد دکتر جهانشاه صالح و دکتر بختیار را، با اشاره به سوابق دوستی آنها شرح دادم و گفتم با چنین افرادی، چه رئیس باشم و چه مرئوس، قادر به همکاری نیستم.

حکمت گفت: این یک دستور است، به او توصیه خواهد شد زیر نظرتان کار کند؛ وانگهی شما رئیس بیمارستان هستید و دارای اختیارات کافی برای تغییر کارکنان می‌باشید؛ گفتم: فرصت بدهید درباره این پیشنهادتان مطالعه کنم، بیست و چهار ساعت بعد جواب می‌دهم. حکمت موافقت کرد. یقین داشتم که موضوع بر سر خوب یا بد اداره کردن بیمارستان نیست، حکمت قصد داشت به خاطر خوش آمد نخست وزیر که شوهر خواهرم بود، مرا به ریاست بیمارستان زنان منصوب کند. از سوی دیگر، من در دانشکده پزشکی و بیمارستان نجمیه مسئولیت‌هایی داشتم و مصلحت نبود خود را درگیر رقابت‌های اداری بر سر شغل و مقام کنم؛ مع هذا وقتی موضوع را با پدرم مطرح کردم و نظر او را جویا شدم، فرمود: «برادران صالح - اللهیار و علی پاشا - از من خواهش کرده‌اند شما و جهانشاه را آشتی بدهم، ولی درمورد کار و حرفه‌ات هیچ وقت روی دیگران حساب نکن؛ همین طور درباره پیشنهاد حکمت، که به خاطر خشنود کردن متین دفتری نخست وزیر ابراز شده است. این‌ها با هر بادی تغییر جهت می‌دهند و به هر سازی می‌رقصند. نوکر حاکم وقت هستند. تو یک پزشک هستی، استاد دانشگاهی، در بیمارستان کار می‌کنی و در هر کدام از این مشاغل، می‌توانی برای مردم راه گشا باشی و خدمت کنی؛ حالا درمورد پیشنهاد ریاست بیمارستان زنان، خودت تصمیم بگیر.»

قرار بود روز بعد به حکمت جواب بدهم. پس از بررسی اوضاع و احوال بدین نتیجه رسیدم که با قبول پیشنهاد حکمت و عهده دار شدن ریاست بیمارستان، امکانات بیشتری برای پیشرفت کارها در اختیار خواهم داشت. با خود گفتم، چرا از قبول کاری که موجبات ترقی و پیشرفتم را فراهم می‌سازد امتناع کنم. جوانی، کم تجربگی و آشنا نبودن به جریانات و زد و بندهای اداری و با اتکا به این که شوهر خواهرم نخست وزیر مملکت است، خود را محق برای قبول پست ریاست بیمارستان دانستم، موافقت خود را به

وزیر فرهنگ اطلاع دادم. فردای آن روز، حکم ریاست بیمارستان زنان روی میزم بود. برای تحویل گرفتن کارها به بیمارستان رفتم. دکتر صالح، با دیدن من و خواندن حکم عزلش سخت ناراحت شد و بی آن که بیمارستان را تحویل دهد، ناپدید گردید!

دو روز بعد، حکمت دوباره احضارم کرد؛ این بار وزیر فرهنگ برخلاف دفعه پیش، ناراحت و عصبی به نظر می‌رسید. وی پس از احوالپرسی گفت: «آقای دکتر، با نهایت تأسف مجبور شدم آن حکم قبلی شما را لغو کنم. دکتر صالح باید رئیس بیمارستان زنان باشد. شما حتماً متوجه هستید که من در چه محظوری هستم... هر پست دیگری بخواهید در اختیارتان می‌گذارم، آن بیمارستان را برای صالح بگذارید.»

گفتم: آقای وزیر! من از شما چیزی نخواستیم و تقاضائی نکردم، شما گفتم احضار فرمودید و پیشنهاد کردید، ریاست امور بیمارستان زنان را که اداره آن رضایت بخش نبود به عهده بگیرم و حکم صادر فرمودید. من طالب پست و مقام نیستم، مشکلات جنابعالی را هم، در مورد صدور و لغو حکم اخیر احساس می‌کنم....

چند روز بعد معلوم شد، دکتر صالح بار دیگر به دربار متوسل شده و از طریق مین باشیان که در آن موقع دور و بر شمس، خواهر شاه می‌پلکید، حکمت را وادار کرده‌اند حکم تصدی ریاست بیمارستان مرا لغو کند و صالح را ابقا نماید.

## بنگاه حمایت مادران و نوزادان

لزوم تأسیس یک مرکز پزشکی مدرن، برای زنان و کودکان خانواده‌های مستمند و علاقه‌مندی من و چند تن از دوستان، که در رأس آنها دکتر ابوالقاسم نفیسی بود، نسبت به انجام این مهم، موجب تأسیس سازمانی به نام انجمن حمایت مادران و نوزادان در شهریور ۱۳۱۹ گردید. عده‌ای از زنان و مردان نیکوکار، از جمله خانم صدیقه دولت آبادی، خانم منصوره متین دفتری (مصدق) خانم هاجر تربیت و نیز آقایان دکتر ولی‌الله معظمی و دکتر داور، دکتر مؤتمنی و چند تن دیگر از پزشکان با کمک‌های مادی و معنوی خویش سازمان را یاری کردند.

سرتیپ ناصرالدوله فیروز، باغ بزرگ خود، در خیابان امیریه را به ماهی یک هزار تومان در اختیار انجمن گذارد. اجاره این محل، در آن موقع بیش از ماهی سه هزار تومان بود. هدف از ایجاد این

سازمان، یاری به مستمندان و بینوایان بود. گذشته از درمان این گونه افراد بیمار، کمک‌های دیگری نیز به آنها می‌شد؛ از قبیل توزیع ذغال و لحاف کرسی، لباس گرم برای زنان و اطفال. پس از چند ماه، چون محل بنگاه جوابگوی مراجعین که پیوسته افزایش می‌یافتند، نبود، باغ مرحوم اجلال الدوله را در خیابان منیریه، با همان اجاره ماهانه هزار تومان در اختیار گرفتیم. در این محل ده تختخواب برای زایمان زنان آماده ساختیم. من، به اتفاق دو پزشک دیگر دکتر ولی‌الله پرتوی و دکتر خداداد داوری - در تمام مدت شبانه روز در درمانگاه زنان خدمت می‌کردیم.

کثرت مراجعین، که عموماً از خانواده‌های جنوب شهر تهران بودند و محدود بودن امکانات، هیئت مدیره بنگاه را ناگزیر به چاره جوئی برای توسعه سازمان کرد، ولی چون از لحاظ مادی در مضیقه بودیم، درصدد برآمدیم از شاه جوان، که پس از کناره گیری رضاشاه، به سلطنت رسیده بود و ده‌ها میلیون تومان دارائی پدرش را، که حقاً به ملت تعلق داشت در اختیار گرفته بود، کمک بگیریم.

من با محمدرضا از زمان ولیعهدی او، هنگامی که در سوئیس درس می‌خواندم، آشنا شده بودم. او نیز از سال ۱۳۱۰ برای طی دوره تحصیلات متوسطه در مدرسه لوروزه Lerosé که در کنار شهرکی به نام رول Rolle - بین ژنو و لوزان - واقع است درس می‌خواند. علی رضا برادرش، حسین فردوست و مهرپور، پسر تیمورتاش نیز همراه او در آن مدرسه بودند. دکتر مؤدب الدوله نفیسی پیشکار ولیعهد و سرپرست او بود.

در آن موقع، انوشیروان سپهبدی، وزیر مختار ایران در سوئیس، نمایندگی دولت را در مجمع ملل، که مقر آن در ژنو بود، به عهده داشت. سپهبدی اغلب روزهای تعطیل، ولیعهد و همراهان او را برای صرف غذای ایرانی، که بیشتر چلوکباب بود، به منزلش دعوت می‌کرد و چون با من نیز سابقه دوستی و آشنائی داشت، چند بار مرا در این میهمانی به ناهار دعوت کرد که منجر به آشنائی من با محمدرضا شد. این آشنائی در دوران ولیعهدی و سپس پادشاهی او نیز ادامه یافت. چند بار، به مناسبت‌های مختلف ملاقات و گفتگوهای تلفنی داشتیم. یکی از آنها بعد از توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود، که پدر با وجود اصرار فراوان محمدرضا شاه، حاضر به ملاقات با او نشده بود. داستان پیام شاه و پاسخ پدر، در بخش دیگر کتاب نقل شده است.

در اوایل سال ۱۳۲۲ برای دریافت کمک از شاه، که تازه به تخت سلطنت نشسته بود، تقاضای شرفیابی کردم. در این دیدار که گرم و بی پیرایه بود، ابتدا از خاطرات دوران تحصیل در سوئیس یاد کردیم؛ سپس، گزارش کار و فعالیت بنگاه حمایت مادران و نوزادان را به عرض رساندم و ضمن توضیح

مشکلات و کوچکی محل درمانگاه تقاضا کردم یکی از ساختمان‌های دربار در اختیار انجمن گذاشته شود. در اواخر سال ۱۳۲۰ بیشتر فرزندان رضاشاه در ژوهانسبورگ به او ملحق شده بودند و منازل آنها که عموماً بزرگ بود، در خیابان کاخ، خالی و بدون استفاده مانده بود.

محمدرضا شاه تازه به سلطنت رسیده بود و نسبت به پیشرفت امور مملکت علاقه مند بود؛ هنوز درباریان و متملقان نتوانسته بودند در قلب و روح او نفوذ کنند؛ هنوز بین مردم و پادشاه جوان‌شان فاصله‌ای ایجاد نشده بود. او، پزشک جوانی را در مقابل خود می‌دید که همراه چند تن نیکوکار دیگر، بی آن که توقعی داشته باشند، کمر به خدمت مردم بسته‌اند. در همان دقایق اول، احساس کردم، بین ما، نوعی کشش و علاقه به وجود آمده است و او هم می‌خواهد کاری انجام دهد.

شاه با تقاضای من موافقت کرد. پس از احضار وزیر دربار - حسین علاء - دستور داد همراه من منازل خالی شاپورها را بازدید کرده و یکی از آنها را به انتخاب من، در اختیار بنگاه بگذارد. وی همچنین در مورد تقاضای دیگرم، مبنی بر کمک مالی به آن سازمان نیز وعده مساعدت داد.

روز بعد، پس از بازدید از اماکن دربار و خانه‌های خالی، منزل شاپور علی رضا را بین خیابان سپه و خیابان پاستور (محل فعلی مجلس شورای اسلامی) که وسعت بیشتری داشت و از دیگر ساختمان‌ها مجزا بود، انتخاب کردیم، علاء هم پسندید و دستور داد آن را به بنگاه تحویل دهند.

بیست و چهار ساعت بعد، وزیر دربار احضارم کرد و گفت: «روی ساختمان علی رضا حساب نکنید و در فکر محل دیگری باشید.» تعجب کنان گفتم: «شاه دستور دادند هر ساختمانی را پسندیدیم انتخاب کنیم، من و شما هم خانه شاپور علی رضا را انتخاب کردیم.»

علاء گفت: دستور شاه درست است، ولی ملکه مادر، پس از اطلاع از این خبر، مرا احضار کرد و فریادزنان گفت: «چرا خانه پسر من را به دکتر مصدق داده‌اید؟ مگر صاحبش مرده؟ هیچکس حق ندارد به آن خانه نگاه چپ بکند...»

سپس علاء افزود: اعلیحضرت هم که نسبت به مادرشان احترام خاصی دارند و مایل به رنجش ایشان نیستند، دستور دادند از آن ساختمان چشم‌پوشیم و محل دیگری را در نظر بگیریم.»

چندی بعد، نظام خواجه نوری، که از طریق خانوادگی با دربار، ارتباط داشت و از دوستان من بود، ماجرای اعتراض ملکه مادر را در باره خانه علی‌رضا برایم نقل کرد و گفت که ملکه پس از شنیدن این خبر عصبانی شده بود و سخت به محمدرضا شاه تاخته بود، و از او خواسته بود فوراً دستورش را لغو کند و دیگر اموال علی رضا را بذل و بخشش نماید.

من خبر کرامت! شاه را در باره واگذاری خانه بزرگ برادرش، به اعضای هیئت مدیره بنگاه حمایت مادران و نوزادان و نیز به اغلب دوستان و همکاران گفته بودم؛ حالا شاه با وجود سر و صدا و اعتراض ملکه مادر، نمی‌توانست زیر قولش بزند؛ لذا، با کمک علاء منزل شاپور حمیدرضا (آخرین خانه در خیابان پاستور) را که او نیز در ایران نبود انتخاب کردم و در اختیار گرفتم. ناگفته نماند که این جوان (حمیدرضا) از ابتدا با دیگر فرزندان رضاشاه فرق داشت. جوانی بود بی‌اعتنا به تشریفات دربار سلطنتی. اغلب با مردم عادی انس و الفت داشت. در میخانه‌های تهران شب زنده‌داری می‌کرد و گاه سر و صدا هم راه می‌انداخت. شاه و خانواده سلطنتی هم چون رفتار و کردار وی را مغایر شئون سلطنت می‌دانستند، او را به حال خود رها کرده بودند و چندان توجهی نسبت به او نداشتند.

شاه، گذشته از واگذاری خانه حمیدرضا، یک صد و پنجاه هزار تومان هم برای مخرج نوسازی، تعمیر و تبدیل آن ساختمان به درمانگاه کمک کرد. چند تن از نیکوکاران نیز به یاری بنگاه آمدند. هم چنین از پدر که در تمام عمر، حقوق دولتی و نمایندگی خود را نگرفت و آن را صرف امور خیریه کرد، درخواست کمک کردم. وی علی‌رغم این که نیمی از حقوقش را به بنگاه حمایت مسلولین اختصاص داده بود، موافقت کرد که نیم دیگر را هم به بنگاه حمایت مادران بدهد. پدرم، این پول را تا نیمه دوم سال ۱۳۳۲ که زندانی شد، به طور منظم پرداخت. ما با این گونه کمکها توانستیم، گذشته از یک مرکز درمانی سرپائی، بیست تختخواب هم برای زایشگاه ایجاد کنیم.

بنگاه، با استفاده از محل جدید، چند بخش درمانی دیگر، از قبیل گوش و حلق و بینی به سرپرستی دکتر منصور پرتوی، و درمانگاه داخلی به سرپرستی دکتر مؤتمنی، تأسیس کرد. بخش زنان و زایمان را من و دکتر ولی‌الله معظمی و دکتر ولی‌الله پرتوی اداره می‌کردیم.

بنگاه به تدریج بزرگتر شد و شهرت پیدا کرد، مراجعین که عموماً افراد بی‌بضاعت بودند پیوسته زیادتر می‌شدند. مردم نیکوکار نیز کمک می‌کردند، اعضای هیئت مدیره در آن موقع، خانم هاجر تربیت، خانم منصوره مصدق، شهردار وقت، حکیم الملک، دکتر مشرف نفیسی و سپهبد مرتضی خان یزدان پناه، وزیر دارائی و وزیر دربار بودند این افراد بدون دریافت دیناری دستمزد، اوقات فراغت خود را صرف پیشرفت و بهبود امور سازمان می‌کردند.

هفت سال از فعالیت بنگاه گذشت. با توسعه و پیشرفت کار، هزینه‌ها، همچنان افزایش می‌یافت و نیاز به کمک‌های مالی بیشتر می‌شد. شاه را تشویق کردیم از تأسیسات سازمان بازدید کند؛ بیماران را

عیادت نماید. وی چند بار با همسرش ثریا از قسمت‌های مختلف و درمانگاه‌ها بازدید کرد. در سال ۱۳۲۸ درمانگاه زنان به بیمارستان ثریا نامگذاری شد.

در همین اوان، اشرف خواهر شاه، سازمانی به نام خدمات شاهنشاهی، تأسیس کرد که قسمت عمده هزینه‌های آن از طریق عواید فروش بلیط‌های بخت آزمایی که هفتگی انتشار می‌یافت، تأمین می‌شد. چندی بعد، قسمتی از این عواید را به عنوان کمک به انجمن حمایت مادران و نوزادان اختصاص دادند. ماجرای سازمان خدمات شاهنشاهی، فروش بلیط‌های بخت آزمایی هفتگی و عوایدی که از این رهگذر به دست می‌آمد و به مصرف می‌رسید از حوصله این مقال خارج است.

### حمایت از اطفال

یکی از مسائلی که از ابتدای تأسیس بنگاه حمایت مادران و نوزادان با آن مواجه شدیم، وضع اطفال بود. در اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰ هنوز آنتی بیوتیک و ترکیبات پنی سیلین به ایران نیامده بود و یا بسیار گران و نایاب بود. اغلب مادران بی‌بضاعت که هنگام زایمان و یا موارد دیگر نیاز به عمل جراحی پیدا می‌کردند، پس از عمل تلف می‌شدند و اطفالشان بی‌سرپرست می‌ماندند. انجمن این گونه اطفال را به تنها شیرخوارگاهی که شهرداری تهران ایجاد کرده بود، می‌فرستاد. چندی بعد خبر شدیم که شیرخوارگاه شهرداری، به علت بی‌میالاتی در امر تغذیه و بهداشت اطفال، تبدیل به قتلگاه بچه‌ها شده است. از این رو درصدد تأسیس محلی برای نگاهداری و پرورش این گونه اطفال، در بخش زایشگاه بنگاه برآمدیم.

زایشگاه زیر نظر خانم سمیعی اداره می‌شد. به پیشنهاد خانم سمیعی، که بسیار کاردان و با کفایت بود، طبقه پایین کاخ شاپور حمیدرضا را که وسعت کافی داشت، برای استفاده اطفال آماده کردیم، و در صورتی که محل و تخت خالی باقی می‌ماند، بچه‌های سرراهی یا اطفالی را که مادران آنها تلف می‌شدند نگاهداری می‌کردیم.

بنگاه حمایت مادران و نوزادان، ده‌ها تن از این گونه اطفال را پذیرفت، از آنها مراقبت کرد تا بزرگ شدند. تعدادی از آنها را به خانواده‌هایشان سپردیم، یا تحت خانواده‌هایی که بچه دار نشده بودند، واگذار کردیم تا به عنوان فرزند خود، آنها را تربیت کنند. به خاطر دارم، یکی از این اطفال را که دختر

بود، به یک بازرگان سپردیم که همسرش بچه دار نمی‌شد. وی، در همان سال اول برای بچه پرستار آلمانی استخدام کرد و کودک در شرایط بسیار خوبی سرپرستی شد، به مدرسه رفت دیپلم گرفت و شوهر کرد و خوشبخت شد، بی آن که بداند بچه سرراهی بوده است.

دو سه طفل دیگر را هم به خانواده‌های مرفه سپردیم که بزرگ شدند و پیشرفت کردند، حتی یکی از آنها که لزومی به معرفی او نمی‌بینم، وکیل مجلس شورای ملی شد.

زایشگاه، همچنان توسعه و پیشرفت می‌کرد، تا جایی که خانه شاپور حمیدرضا جوابگوی امور جاری نبود، صاحب خانه نیز از افریقا مراجعت کرده بود و باید خانه‌اش را پس می‌دادیم. در این موقع هیئت مدیره تصمیم گرفت بیمارستان بزرگ و مجهزی برای زنان ایجاد کند، در سال ۱۳۳۵ قطعه زمینی به مساحت ۴۵۰۰ متر در خیابان مولوی خریداری شد و با احداث ساختمان‌های متعدد و نصب تجهیزات بیمارستانی، آماده بهره برداری گردید. چون در آن زمان لوله کشی آب تهران تکمیل نشده بود، یک حلقه چاه عمیق در محوطه حفر شد که ضمن تأمین آب مورد نیاز بیمارستان، اهالی محل نیز از آب آشامیدنی آن استفاده می‌کردند.

بیمارستان جدید التأسيس زنان، ظرفیت بستری کردن چهارصد تن بیمار داشت. در همین بیمارستان بود که رضا پهلوی متولد شد. وسعت عملیات آن به حدی رسید که به طور متوسط شبانه روز بیست تا بیست و پنج زن در آن جا وضع حمل می‌کردند. از آن جا که تعداد زنان برای وضع حمل و بستری شدن بیش از ظرفیت بیمارستان بود؛ ناگزیر پزشکان، قابله‌ها و پرستاران زنان مستمند را پس از زایمان و مرخص شدن از بیمارستان در منازلشان عیادت می‌کردند.

ناگفته نگذارم که در احداث بیمارستان زنان، من مداخله‌ای نداشتم، زیرا پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از عضویت در هیئت مدیره انجمن برکنار شدم و چندی بعد با مداخله شاه، بنگاه حمایت مادران و نوزادان تحت نفوذ دربار قرار گرفت. با این حال، تا زمان بازنشستگی از دانشگاه همراه با گروهی از پزشکان و دانشجویان رشته تخصصی زنان و مامائی و جراحی با بیمارستان زنان همکاری و در آن جا فعالیت داشتم.



## جراحی در ایران

عملیات جراحی در بیمارستان‌های ایران، تا سال‌های اول دهه‌ی ۱۳۱۰ وضع تأسف آوری داشت و به ندرت جراحی‌های بزرگ با موفقیت انجام می‌گرفت. در سال ۱۳۱۴، هنگامی که به عنوان استاد کرسی امراض زنان در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به کار پرداختم، با تجاربی که در بیمارستان‌های سوئیس (لوزان) در زمینه عملیات جراحی کسب کرده بودم، درصدد برآمدن نوآوری‌های مربوط به تخصص خود را به دانشجویان بیاموزم.

در آن زمان، در بیمارستان‌های وابسته به دانشکده پزشکی، عملیات جراحی مهم انجام نمی‌شد و پزشکان عموماً از عفونت بعد از عمل نگران و بیمناک بودند. البته، جراحان خوب و کارآزموده نیز وجود داشتند که در بیمارستان‌ها، جراحان جوان را پرورش می‌دادند. آنان در شرایط و امکانات آن روز، منشأ خدمات مهمی در زمینه پیشرفت دانش پزشکی گشتند، که برجسته‌ترین آنها دکتر یوسف میر بود.

دکتر میر، که تبارش از ایرانیان مقیم قفقاز بود، در «لوزان» سوئیس پزشک شده بود و زیر نظر یکی از جراحان مشهور اروپا در اوایل قرن بیستم، به نام پروفیسور رو Rook تخصص جراحی را فرا گرفته و سپس به معاونت او نیز ارتقاء یافته بود. دکتر میر پس از پایان جنگ اول جهانی به ایران آمد. وی، سال‌ها در بیمارستان‌های احمدیه، وزیری بیمارستان شماره ۱ خدمت کرد و در مجوز ساختن بخش جراحی بیمارستان‌های مزبور خدمات ارزنده‌ای انجام داد، پس از تأسیس دانشگاه تهران، با سوابق علمی ممتاز، و شهرت و معروفیتی که کسب کرده بود، به سمت استاد جراحی دانشکده پزشکی و ریاست بخش جراحی بیمارستان بزرگ دانشگاه انتخاب گردید.

دکتر میر، پزشکی حاذق، دلسوز و مهربان بود. خدماتش در اعتلای دانش پزشکی، به خصوص جراحی در ایران فراموش نشدنی است. وی مدت چند بیمارستان نجمیه کار کرد؛ پدرم نیز او را دوست می‌داشت و همواره از وی به نیکی یاد می‌کرد. دکتر محمدعلی و دکتر علی محمد میر، فرزندان مرحوم میر، که فارغ التحصیل پزشکی دانشگاه لوزان هستند با سمت استاد جراحی دانشکده پزشکی «ایران» از جراحان معروف ایران به شمار می‌روند.

## مکتب عدل

با حضور پروفسور یحیی عدل در صحنه پزشکی، وضع و تکنیک جراحی در ایران تغییر کرد. عدل، اولین ایرانی بود که در بیمارستان‌های پاریس با عنوان «انترن» کار کرد. در سال ۱۳۱۷ پس از تجدید سازمان دانشکده پزشکی به ریاست پروفسور او برلن Oberling، پروفسور عدل با سمت استاد جراحی دانشکده به سرپرستی بخش جراحی بیمارستان سینا، انتخاب شد.

مکتب «عدل» راه و روش جراحی جدید را برای پزشکان جوان ایران هموار ساخت؛ عدل در بیمارستان سینا چاقو به دست شاگردانش داد و دهها جراح شایسته تربیت کرد و تحویل جامعه داد. ناگفته نماند که پیشرفت مکتب عدل، با کشف آنتی بیوتیک - سولفامینه و داروهای معجزه آسای ضد عفونی قرین بود، و این پدیده نوظهور تحول بزرگی در امر جراحی پدید آورد.

شکوفائی «مکتب عدل» سریع و چشم گیر بود، وی همه ساله کنگره جراحی ترتیب می‌داد. در این کنگره جراحانی که از اکناف جهان به ایران آمده بودند، تجارب خود را ارائه می‌کردند و پزشکان ایرانی از آخرین تجارب بهره می‌بردند. بدون مجامله باید گفت که پروفسور عدل پدر جراحی در ایران است.

عدل، گذشته از یک پزشک حاذق و استاد جراح، مردی است پاک دل، درستکار، عالم و انسان دوست. با دربار ارتباط داشت و هفته‌ای یک بار، با محمدرضا شاه شام می‌خورد؛ این قرابت و نزدیکی تنها به خاطر تبحر او در حرفه‌اش، و نیاز آنها به وی بوده است. با وجود این، عدل هیچ گاه از نزدیکی به دربار و تقرب نزد شاه، سوء استفاده نکرد؛ برعکس، به خاطر همین تقرب، جان‌های بسیاری را از قید دژخیمان ساواک نجات داد و زندانیان بی‌شماری را از سیاه چال‌ها آزاد ساخت. بعدها کاری به روزش آوردند که کارد جراحی را غلاف کرد و خانه نشین شد.... یادش گرامی باد.

جراحان نام آوری همچون دکتر کیافر، که بیش از بیست سال در بیمارستان نجمیه با من همکاری کرد و بیماران خود را، هر که بودند، چه ثروتمند و متنفذ، چه فقیر و مستمند، به یک چشم می‌نگریست و پدرم، منش او را همواره ستایش می‌کرد، از تربیت شدگان مکتب عدل بودند. دکتر غلامحسین زهتاب،

دکتر آرش اردوخانیان، دکتر محمد باقر نصیرپور، دکتر احمد فلسفی، دکتر محمدحسین منصور نیز که از بهترین جراحان ایران هستند، از زمره شاگردان پروفیسور عدل به شمار می‌روند.

در اینجا باید از پیش کسوتان بخش‌های دیگر پزشکی در ایران یاد کنم؛ دکتر علی فر استاد متخصص بیهوشی در عملیات جراحی و دکتر حبیب عدل، اولین کسی بود که دستگاه رادیولوژی کاملی با سرمایه خود به ایران آورد و عکس برداری طبی را معمول کرد؛ و متأسفانه به علت نبودن وسایل ایمنی بر اثر نفوذ اشعه برق به بیماری سرطان مبتلا شد و درگذشت. من برای اولین بار در ایران، از این عکس‌ها جهت تشخیص بیماری‌های زنان و نازایی بهره‌های شایانی بردم.

دکتر حبیب عدل، بانی انجمن پزشکی ایران بود. وی با دعوت پزشکان به منزلش، به منظور تبادل نظر در زمینه‌ی پیشرفت‌های علمی و فنی پزشکی، در این مورد نخستین گام‌ها را برداشت و با پشتکار فراوان موفق به ایجاد انجمن پزشکان گردید.

در اینجا باید از دو تن رؤسای دانشگاه تهران، یعنی دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر احمد فرهاد نیز یاد کنم و از خدمات آنها در پیشرفت و تعالی دانشکده پزشکی قدردانی نمایم.

\* \* \*

برگردیم به بیمارستان نجمیه، به طوری که در پیش توضیح دادم، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مصائب و مشکلات ناشی از آن، تأثیر چندانی در گردش و کار بیمارستان و حسن شهرتی که این سازمان طی بیست سال خدمت به خلق به دست آورده بود نداشت. هر چند پدر در زندان و سپس تحت نظر بود و من و برادرم احمد، نیز گرفتار خشم و غضب دستگاه بودیم، ولی دوستان و کارکنان بیمارستان و نیکوکارانی چون شادروان حاج حسن شمشیری فداکاری کردند و آن را اداره نمودند. مرحوم شمشیری با موافقت پدرم، ساختمان تازه‌ای در بیمارستان بنا کرده بود و هزینه کامل ده تختخواب برای مستمندان را به عهده گرفت.

از اوائل سال ۱۳۴۰، با افزایش هزینه‌های عمومی که ناشی از تورم و گرانی و بالا رفتن دستمزدها بود، کسری درآمدها، رو به افزایش نهاد و به تدریج وضع مالی بیمارستان بحرانی شد. پدرم با از دست دادن قسمت مهمی از اموال و دارایی خود در گذشته، برای تأدیه قروضی که طی سال‌های آخر زندگی‌اش انباشته شده بود؛ دیگر چیزی برای کمک کردن به بیمارستان نداشت، در سال ۱۳۴۵، با مرگ او، آخرین امیدمان به کسی که همیشه مشکل گشای زندگی ما بود قطع گردید.

در سال ۱۳۵۲ هیئت مدیره بیمارستان، پس از مطالعاتی که برای چاره جوئی در رفع بحران مالی بیمارستان به عمل آورد، تصمیم گرفت دو قطعه زمین موقوفه بیمارستان را در مجاورت روستای یافت‌آباد و بهشت زهرا، که مساحت آن قریب شش میلیون متر مربع بود، فروخته و قسمتی از پول آن را صرف نوسازی بناها و خرید وسایل جدید بیمارستانی کند.

در همین اوان، به پیشنهاد سرتیب دکتر عبدالکریم ایادی، پزشک شاه، تصویب نامه‌ای صادر گردید که به موجب آن، میلیون‌ها متر اراضی مردم، از جمله موقوفات بیمارستان نجمیه به عنوان اراضی مورد نیاز ارتش به تصرف دولت درمی‌آمد. این کار با تبانی ابوالحسن دیبا (نابرداری پدرم) که پس از پدرم متولی بیمارستان نجمیه بود انجام گرفت. گفتنی است که تعیین محل اراضی و مقدار مورد نیاز و نیز قیمت گذاری با دولت بود. بدین ترتیب قیمت زمینی را که در آن روز متری ۲۵۰ ریال خرید و فروش می‌شد ۳ ریال تعیین کردند و اعتراض و فریاد ما به جایی نرسید.

شبی پدرم را خواب دیدم، او از این که بیمارستان وقفی مادرش، که برای ادامه فعالیت و پیشرفت آن، سال‌ها تلاش کرده بود در شرف تعطیل شدن بود، سخت اندوهناک به نظر می‌رسید. پدر التماس کنان از من خواست برای رفع بحران مالی بیمارستان، کاری بکنم و نگذارم حاصل زحمات چند ساله او و مادرش هدر برود. برای چاره جوئی به تکاپو افتادم. ابتدا به امیرعباس هویدا نخست وزیر که از سال‌ها پیش با او آشنائی داشتم، مراجعه کردم. او وعده یاری داد ولی کاری نکرد. سپس به اسدالله علم که وزیر دربار بود تلفن کردم و گفتم «سرتیب عبدالکریم ایادی موقوفات بیمارستان نجمیه، که چهل و پنج سال سابقه خدمت به مردم را دارد تصاحب کرده است. خودشان گرفتند، یک طرفه قیمت تعیین کردند و شش میلیون متر زمین وقف را تصمیم برخلاف قوانین شرع و عرف تصاحب کرده‌اند. دادرسی وجود ندارد که به داد مردم برسد مردم دولت را مسئول تعطیل بیمارستان نجمیه می‌دانند...»

علم گفت: مطلب را طی نامه‌ای به عنوان اعلیحضرت بنویس و برای من بفرست، تا اقدام کنم... در نامه‌ای که به محمدرضا شاه نوشتم، چگونگی ضبط شش میلیون متر اراضی موقوفه بیمارستان و قیمت گذاری یک جانبه آن را از قرار متری ۳ ریال، که قریب هشتاد برابر کمتر از قیمت واقعی آن بود شرح دادم و یادآور شدم که سزاوار نیست دولت، بیمارستانی را که چهل و پنج سال است در خدمت مردم می‌باشد، به جای کمک به حفظ و توسعه آن، موقوفه‌اش را تصاحب کند و آن مؤسسه ناچار به تعطیل شود. در پایان از شاه استدعا کردم دستور رسیدگی صادر فرمایند.

علم، نامه را به عرض رسانید و متعاقب آن تلفن کرد و گفت شاه دستور رسیدگی داده است. چند روز بعد، هیئتی از سازمان بازرسی شاهنشاهی به بیمارستان آمد؛ اعضای هیئت، پس از بازدید از قسمت‌های بیمارستان و رسیدگی به وضع مالی آن و بحرانی که پس از ضبط اراضی موقوفه به وجود می‌آمد، ضمن تصدیق حسن اداره بیمارستان، لزوم ادامه فعالیت آن مؤسسه را تأکید کردند. در پایان بازدید، یکی از افسران عضو هیئت که تحت تأثیر خدمت بی شائبه کارکنان بیمارستان و نیز نیت خیربانی آن، مادر بزرگم، که عکس او در آن سالن نصب شده را بود، قرار گرفته بود، به گریه افتاد. چند روز پس از بازدید هیئت چکی به مبلغ چهل میلیون ریال در متعاقب آن پنجاه میلیون ریال دیگر به عنوان متولی بیمارستان صادر شد و بحران مالی مؤسسه برطرف گردید. پس از فوت ابوالحسن دیبیا، برادر مهندس احمد مصدق، متولی موقوفه بیمارستان گردید.

در سال ۱۳۵۸، بیمارستان به مدت ده سال در اختیار وزارت بهداری، قرار گرفت. در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بیمارستان نجمیه همچنان به خدمات ارزنده خود در همه زمینه‌های درمانی ادامه داد و اکنون نیز به این خدمات ادامه میدهد....

## دوران بازنشستگی

سی و پنج سال خدمت در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران را، پربارترین دوره زندگی خود می‌دانم در آن روزگار، وسایل و امکانات فنی امروز وجود نداشت. در عوض، روابط بیمار و پزشک بسیار صمیمانه‌تر از امروز بود. در آن موقع، پزشکان به کارهای خارج از حرفه خود، کشانده نشده بودند؛ به امور سیاسی و ورود به صحنه سیاست، برای وزیر و وکیل شدن، علاقه‌ای نداشتند؛ به جمع کنتراتی‌ها و معاملات ملکی‌ها نمی‌پیوستند. هر چه بود کار و خدمت به جامعه بود.

در دانشگاه و بیمارستان‌ها، روابط شاگرد و استاد، گرم و صمیمانه، و معنوی بود، مثل رابطه‌ی پدر و فرزند. هرکس سعی داشت وظیفه‌اش را انجام دهد، دانشجو در مقام یادگیری و استاد در مقام تعلیم دادن. من هم مانند بسیاری از پزشکان، به کار و حرفه‌ام عشق می‌ورزیدم و از اینکه گروهی از جوانان این مملکت را برای خدمت به مردم کشورم آماده می‌ساختم، احساس غرور می‌کردم. اسامی همه این دانشجویان، که تعدادشان از چند صد تن تجاوز می‌کند، به خاطر نمانده است و معرفی آنهایی را هم که

می‌شناسم و هم اکنون از دوستانم هستند و از پزشکان معروف ایران می‌باشند، ضرور نمی‌بینم. گروهی از آنها در ایران به خدمت اشتغال دارند و عده زیادی از آنها هم، متأسفانه، مملکت را ترک کرده‌اند و به کشورهای اروپا، آمریکا و کانادا مهاجرت کرده‌اند و کار می‌کنند، و از پزشکان طراز اول آن کشورها محسوب می‌شوند.

با توجه به علاقه‌ای که به کسب نوآوری‌های پزشکی، به خصوص در رشته تخصصی خود، داشتم؛ به دعوت بسیاری از کنگره‌های تحقیقاتی بین‌المللی مربوط به زنان، مامائی و جراحی، که تقریباً همه ساله تشکیل می‌شد، در آنها شرکت کردم. مدت چهارده سال عضو کمیته اجرائی فدراسیون بین‌المللی زنان و مامائی (FIGO) که مرکز آن در ژنو است بودم. هشت سال نیز عضویت هیئت مؤسس انجمن باروری و نازائی بین‌المللی را به عهده داشتم.

شرکت در دهها کنگره و سمینار علمی و تحقیقاتی، مرا با تکنیک‌های تازه پزشکی و جراحی آشنا ساخت و این تجارب، در دانشکده پزشکی و بیمارستان‌های ایران مورد استفاده قرار گرفت.

در سال ۱۳۴۹، به علت مداخلات روزافزون دولت در امور دانشگاه و مشکلات و مزاحمت‌هایی که استادان و دانشجویان در محیط کار و خدمت، با آن دست به گریبان شده بودند، مجال ادامه فعالیت را دشوار دیدم و در زمان ریاست دکتر فضل‌الله رضا، درخواست بازنشستگی کردم. در ضیافتی که بدین مناسبت در باشگاه دانشگاه ترتیب داده شده بود، پس از ابراز قدردانی که از سوی چند تن از دانشگاهیان از خدمات من به عمل آمد، از آقای دکتر علی اکبر سیاسی، که سال‌ها رئیس دانشگاه تهران بود، تقاضا کردم که حکم بازنشستگی‌ام را از دست او بگیرم؛ خوشبختانه، همان شد که خواسته بودم.

پس از فراغت از کار دانشگاه، با فرصت به دست آمده، توانستم در بیمارستان نجمیه، بیشتر فعالیت کنم و پدرم را که در احمدآباد تحت نظر بود، سرکشی و مراقبت نمایم. طی دوران فعالیت‌های سیاسی پدرم و نیز به هنگام زمامداری او، من و برادرم احمد، هیچ نوع فعالیت سیاسی نداشتیم و با آن که از لحاظ شایستگی احراز مقامات وزارت یا وکالت مجلس نسبت به دیگران، اولی بودیم، هرگز درصدد کسب این گونه مشاغل برنیامدیم. احمد سال‌ها قبل از نخست وزیری پدرم مدیرکل وزارت راه بود؛ مع هذا، در چند مورد پیشنهاد وزیر شدن را نپذیرفت و بالاترین پست او، در وزارت راه پس از بیست و چند سال خدمت، در نهایت، معاونت آن وزارتخانه بود.

پس از شهریور ۱۳۲۰، چند بار به من پیشنهاد شد نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی شوم. دو بار نخست وزیران وقت از من دعوت کردند مسئولیت وزارت بهداری را به عهده بگیرم، ولی هیچ کدام

از این پیشنهادها را نپذیرفتم. این نکته را هم باید یادآور شوم که پدرم در مورد مسائل سیاسی، با ما مشورت نمی‌کرد، و چون مانند همه مردم در جریان رویدادها و مسائل مملکت قرار می‌گرفتیم، اغلب نظریات و عقاید خود را با او مطرح می‌کردیم، اما هرگز به خاطر ندارم در این گونه موارد، تحت تأثیر نظریات ما قرار گرفته باشد.

وضع مزاجی پدرم، تنهایی او، به خصوص طی سال‌های طولانی تبعید، ناچارم می‌ساخت که بیش از دیگر فرزندانم، با او تماس داشته باشم و تا آخرین لحظات زندگی‌اش از او مراقبت کنم. مرگ پدر خانواده ما را سخت تکان داد تنها شدیم و با یادآوری خاطراتش دلخوش بوده و هستیم. مادرم را یک سال پیش از درگذشت پدر، از دست داده بودم. احمد، در سال ۱۳۶۴، در سن ۸۲ سالگی در تهران درگذشت. اجتماع عظیم مردم تهران در تشییع جنازه و مجلس ختم او، به نشانه وفاداری و سپاس هموطنان نسبت به پدرم و فرزندانم بود.

منصوره، هنگام بازگشت از مشهد، در سال ۱۳۵۹، با سقوط هواپیمای مسافری ایران (هما) درگذشت. ضیاء اشرف خواهر دیگرم، دوران کهولت را طی می‌کند. خدیجه نیز بیمار و در سوئیس است. این بود خلاصه‌ای از گزارش زندگی ۸۴ ساله من. هنگامی که دوران این زندگی پر ماجرا را مرور می‌کنم، احساس رضایت و آرامش می‌نمایم، زیرا بر این باورم که عمرم را صرف خدمت به مردم و کشورم کرده‌ام و اگر قرار بود که زندگی را از سر می‌گرفتم، بدون تردید همان کاری را می‌کردم که کرده‌ام.

این احساس و ارزیابی زندگی گذشته، منحصر به من نیست. شیوه زندگی یکایک اعضای خانواده ما، بدین منوال بوده و هر یک سعی کرده‌اند برای جامعه و کشوری که در آن زندگی می‌کنند، منشأ اثری باشند. تا چه قبول افتد.

## بخش دوم

### همراه پدر

#### پدرم در زندان بیرجند

#### خانه نشینی

از مرداد ۱۳۰۷، یعنی پس از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی، آزادیهای فردی و اجتماعی به تدریج از میان رفت، با مداخله علنی دولت در انتخابات، حضور مخالفین در مجلس ناممکن شد. پدرم که در دوره پیش نماینده سوم تهران بود، در مجلس هفتم حتی یک رأی هم نداشت، به جای شخصیت‌هایی مانند مؤتمن الملک (حسین پیرنیا)، سید حسن مدرس، میرزا حسن خان مستوفی الممالک، ملک الشعراء بهار، افرادی نظیر علی دشتی، میرزا حسین خان وثوق الدوله، سید یعقوب انوار، شیخ الملک اورنگ، عبدالحسین خان تیمورتاش و... از صندوق‌ها بیرون آمدند.

پایه‌های رژیم استبدادی مستحکم شده بود پدرم، به تلافی مخالفتش با دیکتاتوری رضا شاه، در احمدآباد ساوجبلاغ به سر می‌برد و اوقات خود را صرف مطالعه و کارهای کشاورزی می‌کرد.

در اردیبهشت سال ۱۳۱۵ پدر ناگهان دچار خونریزی شدید گلو شد، ادامه خونریزی بنیه او را ضعیف کرد؛ چون با مراجعه به اطباء، علت بیماری معلوم نشد، به توصیه دوستان و اصرار من عازم اروپا شدیم و از راه روسیه با قطار و کشتی به آلمان رفتیم، در برلن به سفارش پروفیسور فون ایکن Fon



Iken، استاد دانشگاه، پدرم در بیمارستان بستری شد. پس از بهبودی و خارج شدن از بیمارستان، پدرم به یک پزشک اعصاب مراجعه کرد، بی‌مناسبت نیست گفتگوی آنها را در اولین جلسه آشنائی نقل کنم: در این جلسه دکتر میزان تحصیلات پدرم را جویا شد، پدر گفت: دکتر حقوق و علوم سیاسی است، سپس شغل او را پرسید، گفت: فلاح. دکتر که از سوابق پدرم و شرایط زندگی او پس از کناره گیری از سیاست و اوضاع ایران در زمان رضا شاه اطلاع نداشت، گفت: این هم نوعی بیماری است که انسان حقوق خوانده باشد و کشاورزی کند!

پس از سی و هشت روز توقف در آلمان به ایران مراجعت کردیم. در آن موقع، پدر در نزدیکی تجریش، باغی معروف به باغ کاشف السلطنه را برای سکونت خانواده اجاره کرده بود. پدر، روز سوم تیرماه از ساوجبلاغ برای سرکشی به آن منزل آمده بود، که روز هفتم تیر ماه، مقارن غروب، رئیس کلانتری تجریش با دو تن مأمور شهربانی به اقامتگاه او آمدند. چون پدرم با کسی ملاقات نمی‌کرد، مستخدم به مأمورین می‌گوید دکتر خانه نیست، ولی آنها متقاعد نمی‌شوند و در اطراف خانه به مراقبت می‌پردازند. پدرم که متوجه شده بود آنها مأمور شهربانی هستند، دستور می‌دهد وارد خانه شوند و در چادری که در باغ بود منتظر او بمانند. چند دقیقه بعد، به محض این که وارد چادر میشوند مأمورین به او می‌گویند حسب الامر باید شما را با نوشتجات و اتومبیلتان به خانه شهری ببریم و نوشتجاتی را هم که در آن جا دارید برداریم و به شهربانی برویم. در آن جا تحقیقات مختصری از شما می‌کنند و مرخص می‌شوید. پدرم در آن باغ، غیر از نوشتجاتی که از احمدآباد با خود آورده بود و در کیف دستی او بود، نوشته دیگری نداشت. مأمورین همراه پدرم و با اتومبیل او به خانه شهری می‌روند و چند جلد کتابی را که در آن جا بود، با دیگر اوراق و نوشتجاتش، در قفسه کتاب‌های او می‌گذارند و لاک و مهر می‌کنند و او را با کیف و جعبه داروئی که در آن ادویه مورد استفاده همیشگی‌اش قرار داشت، به شهربانی می‌برند و بازپرس بدون بازجوئی، قرار بازداشت او را صادر می‌کند. از آن جا به زندان مرکزی می‌روند و پس از بازدید بدنی و ضبط پنجاه ریال موجودی و کیف و جعبه دوا، او را به زندان انفرادی تحویل می‌دهند. پدرم که تا آن وقت زندانی نشده بود، شب را به سختی می‌گذراند. روز بعد او را برای بازجوئی می‌برند. مأمورین در بین راه به او می‌گویند تنها کسی است که قبل از پایان یافتن بیست و چهار ساعت، مورد بازجوئی واقع شده است، زیرا در زندان کسانی هستند که سال‌ها از بازداشت آنها می‌گذرد، بی آن که مورد بازجوئی و تحقیق قرار گرفته باشند و علت زندانی شدن خود را بدانند.

بازپرس (مستتق) در آغاز بازجویی، نوشتجات محتوی کیف پدر را مطالعه می‌کند و چون مطلب مظنونی نمی‌بیند، آنها را با مهر پدرم لاک می‌کند. طی بازجویی از او سوال می‌شود سوابق و خدمات سیاسی و دولتی خود را بیان نماید. پدر به همه سئوالات پاسخ می‌دهد و در پایان می‌گوید: دلیل حبس مرا بفهمانید که اگر آزاد شدم کاری نکنم دوباره به زندان برگردم. بازپرس این سوال را هم در که علت ورقه بازجویی می‌نویسد. پس از پایان تحقیق، در پاسخ سوال پدرم بازداشت خود را پرسیده بود، از اداره سیاسی شهربانی جواب می‌آورند: شما تقصیری ندارید، ولی عجالاً باید در زندان بمانید!

توقیف پدرم در زندان مرکزی سه روز طول کشید. طی این مدت، کتب و نوشتجات او را در خانه، ورق به ورق خواندند. ولی مدرکی که براساس آن بتوانند او را متهم و زندانی کنند، پیدا نکردند. خاطریم هست در آن روز، یکی از مأمورین، ضمن تفتیش خانه و مطالعه اوراق، یک نسخه پرورشور مربوط به اساسنامه یکی از احزاب گذشته را پیدا کرد. سپس دور از چشم دیگر همکارانش آن را به من داد و گفت: این جزوه را پنهان کنید، زیرا اسباب دردسرتان می‌شود. متأسفانه نام آن جوان را که دانشجوی دانشکده حقوق، هم بود، فراموش کرده‌ام. به هر حال، چون پدرم چند سال پیش از آن واقعه، کتابخانه شخصی‌اش را با چند صد جلد کتاب به کتابخانه دانشکده حقوق تهران هدیه کرده بود، از بین چند جلد کتاب و نوشتجات موجود، مدرک مورد نظر شهربانی به دست نیامد.

یازده روز پس از بازداشت، پدرم را به دفتر سروان دادگستر، رئیس زندان موقت شهربانی می‌برند. او در وسط اطاق، اشیائی را که به دستور شهربانی از منزل، برای مسافرتش آورده بودند، می‌بیند. رئیس زندان پس از تعارفات می‌گوید: از این اشیاء هر چه مورد نیازتان است انتخاب کنید، حسب الامر باید شما را با اتومبیل خودتان به مشهد ببرند و از آن جا به یکی از شهرهای اطراف منتقل کنند. پدرم می‌گوید: شما یازده روز است مرا بازداشت کرده‌اید و به من نمی‌گوئید برای چه تقصیری گرفتارم. من امر چنین دولتی را به میل و رضا اجرا نمی‌کنم و با پای خود به این مسافرت نمی‌روم. سپس با تأثر، به عکس رضاشاه که به دیوار نصب شده بود اشاره می‌کند و این بیت را می‌خواند:

ای زبردست زیر دست آزار  
گرم تا کی بماند این بازار

حضار با شنیدن سخنان پدر و این شعر، سکوت می‌کنند و از رئیس اداره سیاسی کسب تکلیف می‌نمایند. مشارالیه به زندان می‌رود و پدرم را به علت بی‌مبالاتی و انتقاد از دولت توییح می‌نماید، اما او متقاعد نمی‌شود و همچنان به روش شهربانی در دستگیری و بازداشت بدون دلیل و خلاف قانون خود، اعتراض می‌کند. چون در روز روشن صلاح نبود او را مجبور به حرکت کنند، دوباره زندانی می‌کنند.

خانواده ما که از خبر مسافرت اجباری پدرم آگاه شده بودند، درصدد چاره جوئی برآمدند. من و برادرم احمد، به سر پاس رکن الدین مختاری متوسل شدیم و درخواست کردیم چون پدرمان ناخوش است، یک آشپز با او روانه کنند. مختاری موافقت کرد با این شرط که آشپز هم زندانی شود و در زندان برای او غذا تهیه کند.<sup>7</sup> دو روز پیش از حرکت، پدرم توسط رئیس زندان از سر پاس رکن الدین مختاری، درخواست ملاقات کرده بود و ساعت ۱۰ روز بعد قرار ملاقات تعیین شده بود ولی به جای رئیس کل شهربانی، رئیس اداره سیاسی با پدر روبرو می‌شود و پیام تهدید آمیز مختاری را به پدر ابلاغ می‌کند.

عصر روز هفدهم تیرماه ۱۳۱۹، پدرم را از زندان به شهربانی می‌برند تا پس از تاریک شدن هوا، حرکت دهند. همراهان او چهار تن بودند: ۱ - یاور شریفی رئیس شهربانی زاهدان که مأمور بود پدر را به زندان بیرجند تحویل دهد و از آن جا به محل مأموریت خود برود. ۲ - سر پاسبان غلامحسین قهرمان ۳ - جواد حاجی تهرانی، آشپز ۴ - راننده شهربانی.

## خواهرم خدیجه

هنگامی که پدرم را طناب پیچ کرده و دست و پایش را گرفته بودند تا به اتومبیل برسانند، خدیجه خواهر سیزده ساله‌ام که از چگونگی دستگیری پدر و خیر مسافرت اجباری او خبر داشت، در کنار ساختمان زندان، انتظار دیدار او را می‌کشید. مادرم در مقابل اصرار توأم با عجز و لابه خواهرمان، او را همراه مستخدم ما، آن جا فرستاده بود.

خدیجه دختری زرنگ باهوش و مهربان بود، با پدرم انس و الفت داشت. آقا نیز به کوچکترین فرزندش بسیار علاقمند بود، به درس و مشقش می‌رسید، برای او قصه می‌گفت، شیرینی و شکلات می‌خرید. با چنین روابطی بین دختر و پدر، ناگهان پدر به زندان می‌افتد. و دختر، که بسیار غمگین و افسرده شده،

---

7 - جواد حاجی تهرانی؛ آشپز باوفای ما، داوطلب شد که همراه پدر در زندان بماند و مراقب او باشد. وی ماجرای بردن پدرم را به بیرجند بدین شرح نقل کرد: روز حرکتان سرهنگ آرتا رئیس اداره سیاسی شهربانی، مرا احضار کرد و گفت؛ با مصدق می‌روی، ولی اگر کوچکترین خطائی از تو سر بزند، اعدام خواهی شد. گفتم: حاضرم... چند دقیقه بعد آقا را که طناب پیچ کرده بودند آوردند. اتومبیل حاضر بود، گفتند سوار شوید. آقا گفت نمی‌روم، هر کاری می‌خواهید بکنید. افسر کشیک و چند نفر پاسبان و یاور جعفر شریفی، آقا را انداختند توی ماشین خودمان که حاضر بود، وسایلمان را هم قبلاً آورده بودند، حدود عصر، از جاده فیروزکوه عازم مشهد شدم.

در آن روز، ناگهان مشاهده می‌کند که پدرش را، دست و پا بسته، مانند کوله باری کشان کشان به داخل اتومبیل می‌اندازند و می‌برند.

خدیجه که با دیدن منظره، تکان خورده بود پس از بازگشت به منزل با حال نزار و رنگ پریده، هوش و حواسش را از دست داده بود. دخترک، کارش ساخته شده بود. از آن روز به بعد، به بیماری اعصاب و روان دچار شد، و دیگر به حال عادی برنگشت. مدتی در تهران تحت درمان بود، سپس پدرم او را در یکی از بیمارستان‌های سوئیس بستری کرد. او سال‌هاست که در بیمارستان به سر می‌برد و شفا نیافته است. چند سالی است که به علت بالا رفتن قیمت‌ها و گران شدن ارز نتوانسته‌ایم هزینه نگهداری او را به طور منظم بپردازیم. اخیراً انجمن شهر لوزان، نامه‌ای به بیمارستان نوشته و از جانب ما متعهد شده که بدهی گذشته را پرداخت کنیم.

## در زندان بیرجند

پدرم و همراهان حدود ساعت ده شب به فیروزکوه می‌رسند. یاور شریفی دستور می‌دهد زندانی و راننده در اتومبیل بمانند. سر پاسبان و آشپز هم در خارج مراقب باشند، خودش هم در قهوه‌خانه به استراحت می‌پردازد. پدر که از روش خشونت بار شهربانی در فرستادن اجباری او به یک محل نامعلوم و نیز به گمان این که قصد دارند مانند دیگر مخالفین رضاشاه همچون مدرس و سردار اسعد، او را نیز بی سر و صدا سر به نیست کنند، تصمیم به خودکشی می‌گیرد و با استفاده از غیبت مأمورین تعدادی از قرص‌های مسکن را که همراه داشت می‌خورد. حدود یک ساعت بعد، یاور شریفی برمی‌گردد و اتومبیل حرکت می‌کند. رفته رفته اثر قرص‌ها بروز می‌کند و پدرم دچار استفراغ شدید، تشنج و ضعف می‌شود و در شاهرود بیهوش می‌گردد. سرگرد شریفی که نگران شده بود، به سرعت پزشکی را از محل می‌آورد و از شستشوی معده و دیگر اقدامات درمانی، که دو سه ساعت به طول پس می‌انجامد، خطر برطرف می‌گردد.

در مشهد، سرهنگ وقار رئیس شهربانی، که می‌ترسد زندانی در حوزه مأموریت او تلف شود، پدرم را سه روز تحت درمان قرار می‌دهد و ضمن ملاقات با او می‌گوید: شهربانی بیرجند در حوزه مأموریت من است و از هرگونه مساعدتی به شما دریغ نمی‌کنم و از مرکز درخواست می‌نمایم یک نفر

پرستار برای مراقبت شما بفرستند، پدرم از مددهای رئیس شهربانی مشهد، تشکر می‌نماید و با او خداحافظی می‌کند.

مسافرت از مشهد تا بیرجند حدود ۳۰ ساعت به طول می‌انجامد. ساعت سه بعد از ظهر روز ۲۳ تیر، پدرم را تحویل شهربانی بیرجند می‌دهند. در آن موقع، رئیس شهربانی بیرجند به تهران احضار شده بود، و چون رسدبان یکم (ستوان ۱) محمدحسین دولت مرادی کفیل شهربانی نیز به علت تعطیل اداره در شهربانی نبود، یاور شریفی اطاق افسر نگهبان را برای اقامت پدر تعیین می‌کند. دولت مرادی نیز پس از حضور در اداره شهربانی، با تصمیم شریفی موافقت می‌کند. جواد آشپز هم زندانی می‌شود. متن گزارش رئیس شهربانی مشهد، درباره بیماری پدر، بدین شرح است:

#### اداره کل شهربانی

پیرو رمز شماره ۵۹۹۱ - ۱۹/۴/۲۴ - شهربانی بیرجند هزینه دکتر مصدق و یک نفر خدمتگزار او را روزانه ده ریال پیش بینی نموده و علاوه می‌کند نامبرده از روز ورود به بیرجند به واسطه داشتن بیماری غش نیازمند به داروهای می‌باشد که چون در بیرجند وجود ندارد، بهای آن را نمی‌توان تعیین و گزارش نمود. مراتب معروض تا هر نوع فرمان فرستاده شود اقدام شود.

رئیس شهربانی مشهد - پاسیار وقار

گزارش دیگر شهربانی مشهد به شهربانی کل، درباره هزینه پدرم در زندان بدین شرح است:

#### اداره کل شهربانی

پیرو رمز شماره ۸۳۲۷ - ۱۳۱۹/۶/۴ - شهربانی بیرجند هزینه ماهیانه دکتر مصدق و پرستار و خدمتگزار مشارالیه را با در نظر گرفتن ارزش خواربار در ماه از قرار روزی ۲۴/۱ ریال، سالانه (۷۴۷۱) ریال پیش بینی نموده و ضمناً گزارش می‌دهد خانواده مشارالیه به وسیله پرستار مبلغ ۴۰۰۰ ریال وجه جهت او فرستاده‌اند که وجه مزبور به وسیله پرستار به شهربانی تسلیم و در صندوق طبق مقررات بایگانی گردیده است.

رئیس شهربانی مشهد - پاسیار وقار

چند روز بعد، محل زندان پدرم عوض می‌شود و او را به اطاق کوچک صندوقخانه مانندی که متصل به اطاق قبلی است می‌برند. در اینجا، چون کسی، جز جواد آشپز، هم صحبت او نبوده، حالش بدتر

می‌شود. بلا تکلیفی و نگرانی از این که مبادا وی را بی سر و صدا بکشند او را به ستوه می‌آورد و پدر ادامه زندگی را دشوار می‌بیند. در همین اوان پرستاری که با مقداری دارو برای او فرستاده بودیم، وارد بیرجند می‌شود. کفیل شهربانی بیرجند با اعلام بیماری زندانی، از شهربانی مشهد کسب تکلیف می‌کند گزارش رئیس شهربانی مشهد به تهران در این مورد بدین شرح است:

### اداره کل شهربانی

پیرو گزارش شماره ۶۲۳۱ - ۱۳۱۹/۴/۳۰ محمد مصدق به علت داشتن بیماری غش، نیازمند به معاینه و دستور پزشک می‌باشد. چون در امریه شماره ۲۷۰۲۳/۱۸۸۰۶ قید گردیده مشارالیه از ملاقات محروم است اجازه بفرمائید در مواقع لزوم پزشک بهداری او را در زندان معالجه نماید. تا هر نوع امر فرمایند اقدام شود.

پاسیاری وقار

\* \* \*

خانواده ما، به خصوص مادرم، نگران حال پدر بودیم. کوشش و تلاش من برای ملاقات با سرپاس رکن‌الدین مختاری رئیس کل شهربانی به علت خودداری وی از پذیرفتن من، به نتیجه نرسید. روز ۱۴ مرداد ۱۳۱۹، به روال معمول همه ساله، دولت و مجلس، سالگرد مشروطیت را جشن می‌گرفتند؛ میرزا حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) مرا هم برای شرکت در جشنی که به همین مناسبت در مجلس شورای ملی برگزار می‌شد، دعوت کرده بود. دعوت از من، برای شرکت در جشن مشروطیت و آزادی درست در زمانی بود که پدرم را بدون دلیل و بی آن که حتی تشریفات ظاهری نیز، درمورد سلب آزادی او صورت گرفته باشد، دستگیر و زندانی کرده بودند.

در مراسم جشن، بسیاری از رجال وقت، از جمله سرپاس مختاری حضور داشتند. سخنرانی‌های چاپلوسانه و ریاکارانه‌ای پیرامون آزادی‌هائی که تحت توجهات اعلیحضرت قدر قدرت، نصیب ملت ایران شده بود، ایراد گردید. من، با استفاده از حضور رئیس شهربانی، نزد او رفتم و درخواست کردم اجازه دهد به بیرجند رفته، پدرم را ملاقات نمایم. رکن‌الدین مختاری نه تنها با درخواستم موافقت نکرد، بلکه من و دیگر اعضای خانواده‌مان را از مسافرت به شهر بیرجند برحذر داشت. چندی بعد، معلوم شد به رئیس شهربانی محل دستور اکید صادر کرده که پدر حق ملاقات با هیچ کس را ندارد. رئیس شهربانی بیرجند هم برای خوش خدمتی او را از اطاق افسر نگهبان، به اطاق بسیار کوچک دیگری منتقل کرده بود.

کوچکی اطاق، تغذیه بد، نبودن بهداشت و سابقه بیماری، موجب افسردگی شدید پدرم می‌شود. تنها کتاب مربوط به مسائل طبی که پزشک شهربانی بیرجند به او داده بود، پس از انتقال به زندان جدید، پس گرفته می‌شود، پدر چون احساس می‌کند قصد کشتن او را دارند، از خوردن غذای زندان امتناع می‌کند، مدت چهل و هشت ساعت هیچ چیزی حتی آب هم نمی‌خورد و بیش از پیش ضعیف می‌شود. رئیس شهربانی بیرجند، نگران از اینکه مبادا زندانی سفارش شده او، بر اثر ضعف و گرسنگی از پای درآید، خود با یک لیوان شیر و مقداری بیسکویت و یک جلد قرآن به زندان می‌آید و قسم می‌خورد که قصد بدی درباره او ندارد و پس از گفت و شنود طولانی، آقا، راضی به خوردن غذا می‌شود.

پدرم با زندانیان دوست شده بود، هم بندها رعایت او را می‌کردند، آنها سعی می‌کردند او راحتی و آسایش داشته باشد. از جمله یک پزشک افغانستانی، که او هم گرفتار پلیس رضا شاه شده بود و به زندان افتاده بود، با پدرم دوست شده بود. آنها به هم قول داده بودند که هرکس زودتر آزاد شد برای خلاصی دیگری کمک کند.

پدرم از لحاظ جسمانی ضعیف بود؛ وی در تهران و احمدآباد، دائماً زیر نظر من قرار داشت؛ باید به طور منظم داروهای مصرف می‌کرد؛ به استثنای مواقعی که بیمار می‌شد، هر دو سه روز یک بار او را معاینه می‌کردم، فشار خونس را می‌دیدم و از همه جهت مراقب حالش بودم؛ پس از رفتن به بیرجند، ارتباطمان قطع شده بود و حتم داشتم در آن جا وضعیتش رو به وخامت می‌گذارد. با تلاش زیاد، شهربانی تهران موافقت کرد یک پرستار به هزینه خودمان به بیرجند بفرستیم تا مراقب او باشد. سرانجام، خانم پرستاری که ارمنی بود و در بیمارستان نجمیه کار می‌کرد داوطلب رفتن به بیرجند شد. در آن جا رئیس شهربانی به او گفته بود، برای پرستاری از «آقا» باید در زندان باشد، نه اینکه در شهر زندگی کند و روزها از او دیدن نماید. این خانم پس از چند روز اقامت در بیرجند به تهران بازگشت و با خود خبرهای بدی از وضع پدر آورد.....

پزشکان و پرستاران بیمارستان نجمیه که پس از اطلاع از حال و روز پدرم، در آن نقطه دوردست، سخت ناراحت شده بودند، به تکاپو افتادند، از میان آنها، خانمی به نام امین زمان روزبه داوطلب عزیمت به بیرجند شد. وی نزد من آمد و گفت حاضر است به بیرجند برود و در کنار پدرم در زندان زندگی کند و پرستار او باشد. اقدام این زن نوع دوست و وطن پرست، در آن شرایط و اوضاع و احوال، فداکاری بزرگی بود. یک زن جوان تصمیم گرفته بود خانه و زندگی خود را رها کند و بی‌توجه به خطری که امنیت و شغل او را احتمالاً دچار مخاطره می‌ساخت، برای کمک و مراقبت از یک زندانی، خودش را

زندانی کند. چند روز بعد، خانم روزبه، به بیرجند رفت و تا اواسط آبان ۱۳۱۹ که پدرم آزاد شد، در زندان از او پرستاری کرد. سپس همراه او به احمدآباد رفت و حدود یکماه و نیم در آن جا ماند تا حال آقا بهتر شد و آن وقت سر کارش برگشت....

پدرم طی زندگی دشوار و طولانی سیاسی‌اش و نیز خانواده او، همواره مدیون لطف و محبت و فداکاری‌های بی‌شائبه بسیاری از هموطنان بوده و هستند، خانم امین زمان روزبه و آقای جواد حاج تهرانی، نمونه‌ای از این دوستان به شمار می‌روند.

در اینجا باید از دوست دیگری یاد کنم که در دوستی، صداقت و وفاداری نسبت به خاندان مصدق نمونه است. این جوانمرد آقای سید جواد مادرشاهی است.

## بازگشت به تهران

آزادی پدرم از زندان بیرجند، در نتیجه مداخله ارنست پرون (Ernest Perron 1907-1961) سوئیسی انجام گرفت. پرون از دوستان صمیمی و محرم راز محمدرضا بود و آشنائی آنها از سال ۱۳۱۰، هنگامی که ولیعهد به سوئیس اعزام گردید و در مدرسه «له روزه» به تحصیل پرداخت، شروع شد. پس از پایان دوره مدرسه، محمدرضا، پرون را به تهران آورد، طولی نکشید که در دربار ایران کارش بالا گرفت و تا سال ۱۳۴۰ که به علت بیماری قلبی درگذشت به عنوان متنفذترین فرد دربار شناخته می‌شد. در اواسط آذر ۱۳۱۹ ارنست پرون به علت شدت یافتن ناراحتی کلیه، در بیمارستان نجمیه بستری شد و چند روز بعد پروفسور یحیی عدل روی کلیه او عمل جراحی موفقیت آمیزی انجام داد. هنگامی که پرون بستری بود، محمدرضا ولیعهد، دو سه بار از او عیادت کرد. پرون که از ماجرای زندانی شدن پدرم اطلاع داشت و تحت تأثیر مراقبت‌های پزشکی پس از عمل جراحی، که منجر به بهبودی سریع او شد، قرار گرفته بود، در آخرین دیداری که ولیعهد از او در بیمارستان به عمل آورد، مسئله گرفتاری پدرم را عنوان کرد و درخواست آزادی او را نمود. پرون این موضوع را به من و پروفسور عدل اطلاع داد. پانزده روز پس از مرخص شدن پرون از بیمارستان، از شهربانی تهران خبر دادند که دستور آزادی پدرم از زندان بیرجند و انتقال وی به ساوجبلاغ صادر شده است. در ساعت نه بعد از ظهر ۱۴



آذر، کفیل شهربانی بیرجند وارد اطاق او می‌شود و به او خبر می‌دهد که نماینده شهربانی که از تهران آمده قصد دیدار او را دارد، سپس سرهنگ عباس دهش پور نماینده شهربانی و محمد شرافتیان نزد پدرم می‌روند و خبر آزادی از زندان و انتقالش را به احمدآباد اطلاع می‌دهند. شبانه پدر و همراهان عازم تهران می‌شوند. در مشهد سه شب در میهمان‌خانه باختر توقف می‌کنند. سرهنگ وقار، از پدر دیدن می‌کند و اظهار ادب و احترام می‌نماید. مسافرت از مشهد به تهران نیز سه روز طول می‌کشد در طول راه، سرهنگ دهش پور با ابراز محبت و مراقبت سعی می‌کند مطابق میل پدر رفتار کند. کمی پیش از ظهر روز ۲۳ آذر، مسافران به شریف آباد می‌رسند. دهش پور می‌گوید: «به امر سرپاس مختاری، باید شما را ساعت دو بعد از ظهر، وارد تهران کنم، زیرا رئیس شهربانی قصد ملاقات شما را دارد، ولی من هرگز به این مأموریت تن در نمی‌دهم و سعی می‌کنم شما را به شهربانی نبرم.»

دهش پور چند ساعتی در شریف آباد توقف می‌کند و عزیمت را به دلیل نامساعد بودن حال پدرم، که حتی از راه رفتن عاجز بود و جواد او را کول می‌کرد، تا پدرم اوایل شب به تأخیر می‌اندازد. پس از ورود به تهران به سرپاس مختاری گزارش می‌دهد که حال دکتر به حدی نامساعد است که ماندن او در شهربانی به مصلحت نیست، مختاری به دربار تلفن می‌کند و کسب تکلیف می‌نماید. چند دقیقه بعد دستور رضاشاه بدین شرح به رئیس شهربانی ابلاغ می‌شود: «مصدق را به احمدآباد منتقل کنید او باید همانجا بماند تا بمیرد.....»

از آن پس، پدرم، در احمدآباد تحت نظر بود ما افراد خانواده، جمعه‌ها را در احمدآباد، نزد پدر و مادر می‌گذراندیم. روز ۲۱ شهریور ۱۳۲۰، پس از حمله متفقین (انگلیس و شوروی) به ایران و عزیمت اجباری رضا شاه به آفریقا، سپهبد امیر احمدی، فرماندار نظامی تهران نامه‌ای به پدر نوشت که حسب الامر ملوکانه آزاد است و می‌تواند به تهران بازگردد.

در تهران، ابتدا ساختمانی را که اکنون محل «انستیتو پاستور» است و آن زمان معروف بود به باغ اطلسی، از همسر فرمانفرما، ماهی هشتاد تومان اجاره کردیم و همگی، یعنی پدر و مادر و برادرم مهندس احمد و من، با خانواده‌هایمان در آن جا زندگی می‌کردیم، سه سال بعد، پدرم ساختمان ۱۰۹ را در خیابان کاخ برای اقامت خود ساخت. من و برادرم هم در مجاورت ایشان در دو خانه جداگانه سکونت کردیم. این خانه ۱۰۹ همان خانه‌ای است که روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با توپ و تانک به آن حمله شد و دار و ندار ما را غارت کردند.

## تاریخ قضاوت کرده است :

قریب سی سال بعد، محمدرضا شاه در کتاب «مأموریت برای وطنم» از دورانی یاد می‌کند که در سن ۱۹ سالگی و در مقام ولیعهدی، همه روزه پدرش را ملاقات می‌کرده و نظریات خود را به اطلاع او می‌رسانیده است، رضاشاه نیز همیشه عقاید و نظریات او را با دقت و حوصله استماع می‌کرده است. آن گاه، از شفاعتی که برای آزادی زندانیان سیاسی، از جمله دکتر مصدق که به دستور پدرش به اتهام «همکاری با یک دولت خارجی علیه ایران» زندانی بود به عمل آورده، یاد می‌کند.

و می‌نویسد:

«علاوه بر وظایف نظامی که بر عهده داشتم، مجبور بودم هر روز پدرم را ملاقات کنم و این ملاقات‌ها گاهی صبح و اغلب نیم ساعت قبل از ظهر صورت می‌گرفت... و نظریات خود را بدون این که جنبه مذاکره و مباحثه داشته باشد، به سمع او می‌رساندم، با وصف این، در آن سن نوزده سالگی گاهگاه عقاید خود را صریحاً در مسائل مختلف به وی عرضه می‌داشتم و عجب این بود که او همیشه نظریات و عقاید مرا با دقت و حوصله استماع می‌نمود و پیشنهادات مرا کمتر رد می‌فرمود.

مثلاً در اثر شفاعت مصرانه من بسیاری از زندانیان سیاسی آزادی یافتند. شاید جای افسوس باشد، ولی یکی از این افراد دکتر مصدق بود که بعداً در دوره زمامداری خود چیزی نمانده بود که کشور را به افلاس بکشاند و سلسله‌ای را که پدرم بنیاد نهاده بود براندازد. با آن که مصدق بارها گفته بود که من وی را از خطر، نجات داده‌ام. همه دیدید که این دین را به چه طریق عجیبی ادا کرد و چگونه از من حق شناسی نمود.

پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی و توطئه علیه دولت ایران توقیف کرده بود و نمی‌دانم در فکر وی چه می‌گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجی‌ها مخصوصاً انگلیسی‌ها

متهم می‌کرد. مصدق به نقطه‌ی دور افتاده و بد آب و هوایی تبعید شد و چون پیر و علیل بود، به احتمال قوی از این تبعید سلامت باز نمی‌گشت. ولی من از او شفاعت کردم. وی پس از چند ماه آزاد گردید<sup>8</sup>.....»

\* \* \*

من مورخ نیستم و قصد پاسخگویی به افتراهای شاه مخلوع را ندارم، اسناد و مدارک بی‌شماری که طی دو دهه اخیر، پیرامون تاریخ معاصر ایران، از آرشیوهای طبقه بندی شده سری و محرمانه سیاسی خارج شده و در دسترس پژوهشگران قرار گرفته است، دوران انتظار طولانی «قضاوت تاریخ» را بسیار کوتاه کرده است. به بیان دیگر، تاریخ درباره گفتار و کردار محمدرضا شاه و نیز همه مدعیان خدمت، یا متهمان خیانت به کشور ایران، به روشنی قضاوت کرده است. در اینجا بی‌مناسبت نیست که این مقال (مقاله) را با نقل یادداشت‌های پدرم و پاسخ به سخنان شاه پایان دهم:

«پس از خاتمه دوره ششم تقنینیه، که دولت در انتخابات تهران هم دخالت نمود و من دیگر به مجلس نرفتم، مدت سیزده سال در شهر تهران و احمدآباد به انزوا گذرانیدم. کسی را ندیدم و با احدی معاشرت ننمودم و با این حال نفهمیدم مرا برای چه دستگیر کردند و به شهربانی آوردند و بهترین گواه پرونده های من است در شهربانی.

سوال کردم به چه تقصیر مرا این جا آورده‌اید؟ گفتند تقصیری ندارید و باید در اینجا بمانید. من و کسانم درخواستی از والاحضرت همایون ولیعهد وقت نکردیم. این درخواست از طرف مسیو پرن تبعه‌ی سوئیس و یکی از دوستان ایام تحصیل اعلیحضرت شاهنشاه که در بیمارستان نجمیه بستری شده بود صورت گرفت. با این حال هر وقت فرصتی به دستم آمد، از اظهار شکرگزاری خودداری نکردم و تا آخرین روزی هم که در سر کار بودم قدمی بر علیه شاهنشاه برنداشتم و شفاعت من نزد پدر تاجدار، اثر دیگری هم داشت که این بود دست شاه فقید به یک جنایت دیگر برای از بین بردن من آلوده نگردید.

8 - مأموریت برای وطنم، محمدرضا پهلوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ فصل چهارم.

[https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127\\_20220127\\_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf](https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127_20220127_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf) رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

و اما این که فرموده‌اید: « نمی‌دانم در فکر او چه می‌گذشت که مخالفین خود را به همکاری با خارجی‌ها مخصوصاً انگلیسی‌ها، متهم می‌کرد» جا دارد عرض کنم؛ کافر همه را به کیش خود پندارد.<sup>9</sup> »

## تصدی نخست وزیری

پدرم قصد نخست وزیر شدن نداشت. روز هفتم اردیبهشت ۱۳۳۰، من نیز مانند سایر مردم از خبر ابراز تمایل مجلس شورا، مبنی بر نخست وزیری او آگاه شدم، سپس تفصیل آن را از زبان پدر شنیدم. در آن روز از مجلس به منزل تلفن می‌کنند و به او خبر می‌دهند که حسین علاء استعفا کرده و قرار است جلسه فوق‌العاده مجلس برای اخذ رأی تمایل نسبت به نخست وزیر جدید تشکیل شود. پدرم با شتاب به مجلس می‌رود و پس از گفتگو با چند تن از نمایندگان، متوجه می‌شود که کاندیدای زمامداری، سید ضیاءالدین طباطبائی است که در همان موقع، نزد محمد رضا شاه در انتظار رأی تمایل بود.<sup>10</sup>

پس از تشکیل جلسه فوق‌العاده مجلس، چون اکثریت نمایندگان با توجه به سوابق سید ضیاءالدین در کودتای سال ۱۲۹۹ و نیز فعالیت‌های سیاسی وی، پس از استعفای رضاشاه و بازگشت به ایران، مایل به نخست وزیری او نبودند و در ضمن جرأت نمی‌کردند از شخص دیگری برای زمامداری نام ببرند، مدتی به بحث و گفتگو می‌پردازند. در این موقع برای خاتمه دادن به مذاکرات، جمال امامی خوئی، به گمان این که پدرم علاقه‌ای به قبول زمامداری ندارد (چند روز قبل از کشته شدن حاج علی رزم آرا، جمال امامی طی ملاقات با پدرم در منزل، او را از سوی شاه برای نخست وزیری دعوت کرده بود و پاسخ منفی شنیده بود) او را پیشنهاد می‌کند، تا با امتناع پدرم، سید ضیاءالدین را نامزد کنند.

در این موقع، پدرم که از نتیجه امتناع از قبول پست نخست وزیری که منجر به زمامداری سید ضیاءالدین می‌گردید آگاه بود و می‌دانست که این امر کوشش‌های در راه ملی کردن صنعت نفت بر باد خواهد داد، پیشنهاد نخست وزیری را می‌پذیرد و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان به او رأی تمایل می‌دهند.

---

9 - ملاحظه شود شرح زندگی من در کتاب «دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او در دوره ی پنجم و ششم تقنینیه» صفحات ۹ تا ۳۳.

10 - کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - م - گاز یوروسکی، ترجمه غلامرضا نجاتی صفحات ۱۸-۱۹.

من، پس از شنیدن داستان نخست وزیر پدرم، نگران شدم و با آشنائی که به وضع مزاجی او داشتم گفتم: پدرجان چرا این کار سنگین و طاقت فرسا را قبول کردید؟ گفت: ناچارم، والا مبارزه ملت ایران برای ملی کردن نفت، از میان می‌رفت. اگر سید ضیاء نخست وزیر می‌شد، دیگر مجلس نمی‌ماند تا من بتوانم موضوع را تعقیب کنم. همه ما را توقیف می‌کرد، مملکت را فُرق می‌کرد، تا کار خودش را به انجام برساند... جمال امامی بلوفی زد و نگرفت. شاه وقتی قضیه را شنیده بود گفته بود؛ قرارمان این نبود؟!

دو سه روز بعد، نواب صفوی رئیس گروه فدائیان اسلام، که احمد کسروی را خودشان ترور کرده بودند و حاج علی رزم آرا هم به نام ایشان ترور شده بود، به پدرم پیغام داد «ما شما را نخست وزیر کرده‌ایم، حالا باید قوانین اسلام را پیاده کنی.» آقا، در جواب گفته بود، ما امروز با انگلیسی‌ها در حال جنگ هستیم، بعد از حل قضیه نفت، فرصت داریم برنامه‌های دیگری را پیاده کنیم. آنها در پاسخ، نامه‌ای با جوهر قرمز به عنوان پدر فرستاده بودند و او را تهدید کرده بودند که خودت، پسرانت و نوه‌هایت را خواهیم کشت! پدرم به من و احمد برادرم گفت: ما وارد مبارزه‌ای شده‌ایم که محتمل است به قیمت جانمان تمام شود نه تنها برای من، برای همه شما احتمال خطر هست؛ مواظب خودتان باشید، حتی بچه‌ها و همسرانتان در معرض خطرند....

در همین اوان، شاه هم در یکی از ملاقات‌هایش با پدرم به او گفته بود: «شنیده‌ام فدائیان اسلام دنبال قتل شما هستند، باید خیلی مواظبت کنید. به رئیس شهربانی هم در این مورد دستور داده‌ام» پدرم از شاه می‌پرسد: چه کسی این خبر را به شما داده است؟ من با فدائیان اسلام کاری ندارم و حسابی هم با هم نداریم. این دولت هم که تازه شروع به کار کرده است.

شاه گفته بود: از شهربانی و رکن دوم گزارش داده‌اند، یک اسلحه کوچک جیبی هم به شما می‌دهم که در موقع خطر از خودتان دفاع کنید. پدر، با لبخند جواب داده بود: حتماً مأمورین شهربانی و رکن دوم، از سپهبد حاج علی رزم آرا هم مواظبت می‌کردند!

بعد از این ملاقات پدرم سرلشگر حجازی رئیس شهربانی را احضار می‌کند و از او می‌پرسد اطلاعات شهربانی در مورد تهدید فدائیان اسلام تا چه اندازه است؟ حجازی می‌گوید: شهربانی عواملی در میان آنها دارد که چنین گزارشی داده‌اند و به پدرم اطمینان می‌دهد که مأمورین همه جا مراقب او هستند. در این موقع پدرم با خنده بلندی به حجازی می‌گوید: لابد همان مأمورینی که مراقبت سپهبد حاج علی رزم آرا بودند، از من هم مواظبت می‌کنند!

پس از این ملاقات، پدرم به مجلس رفت و حدود سه هفته در آن جا ماند و کارهای مملکت را رسیدگی می‌کرد همان روز اول هم جریان مذاکراتش را با رئیس شهربانی به اطلاع مردم رسانید. سپس سرلشگر حجازی را برکنار کرد و سرلشکر حسن بقائی به جای او، رئیس شهربانی شد، ناگفته نگذارم که این دو تن از مخالفان نهضت ملی و پدرم بودند و در توطئه‌هایی که علیه حکومت صورت گرفت دست داشتند.

\* \* \*

قبول زمامداری از سوی پدر، موجب نگرانی خانواده ما گردید و مسئولیت مرا در مراقبت‌های پزشکی از او، افزون ساخت. زندگی پر تلاطم سیاسی وی، در دوران جوانی، آسایش و امنیت او و مادرم را مختل ساخته بود. در این رهگذر، من و برادرم احمد و دیگر کسانمان نیز، با دشواری‌هایی دست به گریبان بوده‌ایم.

پدرم از مهرماه ۱۳۰۷ یعنی پس از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی تا اواخر شهریور ۱۳۲۰، در روستای احمدآباد تحت نظر بود. پس از کنارگیری اجباری رضاشاه و اشغال ایران از طرف نیروهای منفقین (شوروی و انگلیس) به تهران آمد و فعالیتهای سیاسی را از سر گرفت.

من پس از مراجعت از اروپا و اشتغال به کار در دانشگاه و بیمارستان‌ها، تا روزی که پدرم زنده بود، مراقب وضع سلامتی او بودم، وی به طور کلی، ضعیف المزاج و کم بنیه بود. پس از مدتی کار، خسته می‌شد و نیاز به مواظبت دائم داشت. طی سال‌هایی که دوران تبعید را در احمدآباد می‌گذرانید، لااقل، هفته‌ای یک بار به دیدنش می‌رفتم، معاینه‌اش می‌کردم؛ درباره خوراک و احياناً دارو سفارش می‌کردم. از سال ۱۳۲۰ به بعد، این وظیفه را در تهران انجام می‌دادم.

از روز ششم اردیبهشت ۱۳۳۰ که پدرم زمام امور کشور را به دست گرفت، احساس کردم در برابر او مسئولیت بیشتری به عهده دارم، او تا آن روز پدرم بود و اکنون نخست وزیر کشورم هم شده بود. منزل هر دوی ما، در خیابان کاخ بود. هر روز صبح، پیش از رفتن به محل کارم - دانشگاه یا بیمارستان - به خانه ۱۰۹ که منزل و محل کار نخست وزیر بود، می‌رفتم و از پدر احوال پرسی می‌کردم. با دیدن چهره‌اش، حال و احوالش را می‌خواندم نبض او، و گاه فشار خون وی را آزمایش می‌کردم. در صورت لزوم و بیشتر موقعی که باید برای ایراد نطق در مجلس شورای ملی حاضر می‌شد و یا ملاقات و مذاکرات طولانی داشت، یک آمپول «بکوزیم» به او تزریق می‌کردم. اغلب از محل کار با تلفن از مادرم جویای

حالش می‌شدم. اوائل شب نیز، پس از پایان کار، نخست نزد پدر می‌رفتم و سپس عازم منزل خود می‌شدم. این گونه مراقبت‌ها، هنگام بیماری او، با دقت و صرف وقت بیشتری انجام می‌گردید.

طی سی و پنج سالی که افتخار خدمتگزاری او را داشتم، تا صبح ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ که در بیمارستان نجمیه در محاصره مأمورین ساواک دیده فرو بست، بارها شاهد و شریک اندوه و رنج جانکاه او بوده‌ام: هنگام تنهائی‌اش در احمدآباد؛ روزی که به دستور شهربانی، باید خارج از دروازه قزوین منتظرش می‌ماندیم، تا پس از رهایی از زندان بیرجند، او را یکسره به احمدآباد ببریم، شامگاه ۹ اسفند ۱۳۳۱ به دنبال آن توطئه خائنه و هنگام بازگشت از جلسه خصوصی مجلس شورای ملی به خانه؛ دیدارهایی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در زندان با او داشتم؛ سال‌های تبعید پس از زندان تا آخرین روزهای زندگیش....

چون صحبت از خاطرات تلخ آن دوران به میان آمد، در اینجا به شرح دو مورد آن یعنی توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازم:

### توطئه ۹ اسفند

آن شب بیش از هر زمان دلم برای پدر سوخت. هنوز هم که سی و هفت سال از آن زمان می‌گذرد، یادآوری آن ناراحت می‌کند؛ حدود ساعت یازده شب بود که پدر از مجلس شورای ملی به خانه آمد؛ ما همه در انتظار بودیم؛ به زحمت و با کمک من و برادرم از پله‌ها بالا آمد. از ساعت ۵ صبح تا آن وقت، یعنی حدود ۱۶ ساعت، صبح استراحت نکرده بود، که سهل است حتی توطئه از پیش سازمان داده شده از سوی محمدرضا شاه را هم پشت سر گذاشته بود. توان ایستادن نداشت، من هیچ وقت پدر را آن طور خرد و شکسته ندیده بودم، همین که وارد اطاق شد، روی تختخواب نشست و شروع به گریستن کرد و گفت: امروز پاک ناامید شدم من دیگر به این مرد اطمینان ندارم. برای او قسم خورده بودم در حالی که به پدرش قسم نخوردم.... فکر می‌کردم این جوان با تجربه‌ای که از سرنوشت پدر به دست آورده به کشورش به مردم این مملکت خدمت می‌کند. چقدر او را نصیحت کرده‌ام و به گوشش خواندم که با مردم باش، به بیگانگان تکیه نکن. در روزگار سخت، این مردم هستند که از تو حمایت می‌کنند.... امروز متوجه

شدم، چگونه آدمی است! او، به من دروغ گفت، فریبم داد و قصد داشت به کشتنم بدهد... دیگر اطمینانم از او سلب شد.

پدر از آن روز دیگر با محمدرضا شاه روبرو نشد و اصرار شاه برای دیدار او به نتیجه نرسید. با سوابق آشنائی که از زمان تحصیل در سوئیس بین من و شاه بود، پس از این که پدر راضی به ملاقات با او نشد، شاه به من تلفن کرد و گفت قصد دارد برای رفع کدورت پدر، به خانه او بیاید و از من خواست ترتیب این کار را بدهم، ولی پدر حاضر به ملاقات با او نشد، هنگامی که از او پرسیدم چه جوابی به شاه بدهم گفت به او بگو، کسر شأن اعلیحضرت است که به خانه ما بیاید! بدین ترتیب از آن تاریخ به بعد، یعنی تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بین پدرم و او، دیداری صورت نگرفت.

پدرم چگونگی توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ را در جلسه خصوصی بعدازظهر همان روز، به اطلاع نمایندگان مجلس شورای ملی رسانید.<sup>11</sup> خلاصه گزارش مزبور به شرح زیر است:

«...روز سه شنبه پنجم اسفند، مقارن غروب، هفت نفر از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی به منزل این جانب آمده اظهار نمودند که به دربار رفته‌اند و اعلیحضرت مراتب پشتیبانی خود را تأیید و وعده هرگونه مساعدت را داده‌اند. در خلال این احوال یکی از آقایان نمایندگان (دکتر معظمی) را از دربار پای تلفن خواستند. ایشان پس از مراجعت اظهار نمودند خبری دارم که قول شرف از نمایندگان می‌گیرم محرمانه بماند و آن این است که اعلیحضرت تصمیم گرفته‌اند. مسافرتی به خارج بفرمایند...»

در ملاقاتی که روز بعد شاه با پدرم به عمل آورد، درباره علت مسافرت خود گفته بود:

«توقف من در ایران موجب خواهد شد که عده‌ای به دربار رفت و آمد کنند، و این رفت و آمدها سبب شود که در جامعه سوء تفاهماتی ایجاد گردد، بنابراین صلاح شخص من و مملکت در این است، مسافرتی که از دو ماه تجاوز نکند برای استراحت و معاینات طبی به خارج بکنم» قرار براین شد که تمام مذاکرات به حدی محرمانه بماند که احدی مطلع نشود و برای اینکه کاملاً در استتار بماند، شاه با هواپیما مسافرت نکند، بلکه به نام مسافرت به رشت، با اتومبیل از تهران خارج شده به بغداد بروند.

11 - بیانات نخست وزیر در جلسه خصوصی مجلس شورای ملی روزنامه کیهان، مورخ ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.



«قرار شد صبح روز پنج شنبه حرکت کنند، بعد پیغام دادند شنبه (نهم اسفند) حرکت می‌کنند قرار صبح زود بود بعد، به ساعت ده مبدل شد....»

برای انجام مسافرت ده هزار دلار آماده کردم، نه هزار دلار حواله بانک‌های خارجی، هزار دلار نقد. این پول را به آقای حسین علاء (وزیر دربار) دادم. دستور صادر کردم پاسپورت‌های مسافرت را بیاورند پیش خودم. من با دست خود عکس‌ها را به پاسپورت‌ها چسباندم و مهر کردم و به دربار فرستادم. دستور داده که نیروهای انتظامی مسیر ایشان را تقویت کنند و نگذارند کسی در منزل شاه، یا منزل من جمع شود....»

پدرم حوادث روز نهم اسفند را در کتاب خاطرات خود بدین شرح نقل کرده است.<sup>12</sup>

«ساعت هشت روز ۹ اسفند آقای حسین علاء وزیر دربار به خانه من آمد و راجع به حرکت شاه که سری بود ولی مجریان نقشه از آن اطلاع داشتند و صبح همان روز به اجرای آن مبادرت کردند با من مذاکره کرد و چنین قرار شد که یک ساعت و نیم بعد از ظهر، من برای صرف ناهار به کاخ بروم و ساعت دو و نیم هم وزراء حضور به هم رسانند که موقع حرکت شاهنشاه تشریفات به عمل آورند. از این مذاکرات چیزی نگذشت که ساعت ده همان روز، آقای حسین علاء وزیر دربار مرا پای تلفن خواست و اظهار نمود اعلیحضرت می‌خواهند خودشان با شما فرمایشاتی بفرمایند که بلافاصله گوشی به دست شاهنشاه رسید و فرمودند به جای ساعت یک و نیم، ظهر شرفیاب شوم که مذاکرات در همین جا قطع شد و از اینکه موضوع مهم نبود و شاهنشاه خودشان مرا پای اصغای فرمایشات خواستند، بسیار تعجب کردم. چنانچه آقای حسین علاء یا هرکس دیگر آن را ابلاغ می‌نمود اطاعت می‌کردم، ولی بعد از ختم غائله دریافتم که موضوع اهمیت داشت و به همین جهت خواستند شخصاً فرمایشات را بفرمایند تا موجب هیچ گونه سوء تفاهم نشود و اهمیت موضوع در این بود که اگر ساعت یک و نیم بعد از ظهر می‌رفتم، چون جمعیت برای از بین بردن من مقابل درب کاخ جمع شده بود، از خانه خارج نمی‌شدم تا جمعیت را متفرق کنند. موقع تشریف فرمائی، علیا حضرت ملکه ثریا حضور داشتند که پیشخدمت پاکتی آورد به من داد و دیدم تلفن‌چی خانه‌ی خودم نوشته بود برای یک کار فوری سفیر آمریکا می‌خواهد با من

---

12 - خاطرات و تألمات مصدق صفحات ۱۸۵-۱۸۶

ملاقات کند که به نظر شاهنشاه رسانیدم و از این پیش آمد خواستم این استفاده را بکنم که در حرکت عجله نفرمایند، شاید ملاقات من با سفیر سبب شود فسخ عزیمت فرمایند.

نامه را که ملاحظه فرمودند، اهمیتی به آن ندادند و حتی نخواستند یک کلام در این باب فرمایشی بفرمایند و غیر از ملاقات با هندرسن، هیچ چیز سبب نمی‌شد که من قبل از حرکت شاهنشاه از کاخ خارج گردم. چون که طبق مذاکراتی که با آقای وزیر دربار شده بود می‌بایست هیئت دولت در کاخ باشند و موقع تشریف فرمائی مراسمی به عمل آورند. اگر شاهنشاه حرکت می‌فرمودند مقابل درب کسی نمی‌ماند تا بتوانند نقشه را اجرا کنند. چنانچه از این مسافرت منصرف می‌شدند، باز تا جمعیت در آن جا بود، من از کاخ خارج نمی‌گردیدم.

برای ملاقات با سفیر حرکت کردم و هنوز به درب کاخ نرسیده بودم که صدای فریاد جمعیت در خیابان مرا متوجه نمود که از آن در نباید خارج شوم و از در دیگری به خانه مراجعت نمایم...» پدرم، بقیه ماجرای ۹ اسفند را بدین شرح نقل کرده است:<sup>13</sup>

«...هنوز چند قدم مانده بود که به در برسم، که از پشت دیوار، غوغا و صوت ناهنجاری به گوشم رسید و تعجب کردم با آن همه تأکید که به قوای انتظامی شده بود چطور عده‌ای توانستند خود را به آن جا برسانند و به من هم در این باب گزارشی ندادند.

در این فکر بودم که به راه ادامه دهم و از در خارج شوم یا برگردم و از در دیگری به خانه بروم که در این اثنا شخصی که او را هیچ ندیده بودم از در وارد شد و از پهلوی من گذشت و در جواب سوال من که ممکن است از در دیگری خارج شوم گفت: ای به چشم و آنای یکی از خدمتگزاران دربار را که پهلوی اتومبیل اعلیحضرت و جلوی در عمارت ایستاده بود صدا زد و گفت: کلید آن در را (اشاره به دری که به چهار راه حشمت الدوله باز می‌شود و مدخل کاخ و الاحضرت شاهدخت شمس پهلوی است) بیاور. کلید را آورد و در را باز کرد. که آن وقت فهمیدم که آن شخص آقای امیر صادقی، شوهر اعلیحضرت است که مرا به آن جا راهنمایی کرد و کسی را هم فرستاد اتومبیل مرا که در مقابل کاخ اختصاصی بود به آن جا بیاورد.

وقتی که می‌خواستم سوار شوم، عده‌ای را که از در پائین می‌آمدند دیدم، ولی قبل از اینکه برسند حرکت نمودم. فقط دو سه نفر رسیده بودند و از آن جا هم تا به خانه که بیش از یک صد و پنجاه قدم

---

13 - خاطرات و تألمات مصدق صفحات ۲۶۷-۲۶۵

فاصله نداشت رسیدم و راجع به آن افراد که تحقیقات نمودم گفتند برای این آمده‌اند که درخواست کنند اعلیحضرت از حرکت منصرف شوند.

طرف عصر که جمعیت به خانه‌ی من آمد معلوم شد اگر دم در نبودم و بلافاصله پس از ورود اتومبیل حرکت نمی‌نمودم، جمعیت می‌رسید و کسانی که مأموریت داشتند، کارم را می‌ساختند. از ورودم به خانه چیزی نگذشت که آقای هندرسن، سفیر کبیر، مثل همیشه با آقای علی پاشا صالح آمدند و آقای سفیر، مطلبی که محتاج به ملاقات باشد نداشت....

روز بعد آقای هندرسن صحبت نمود و بیانات ایشان را که آقای علی پاشا صالح ترجمه نمود قریب به این مضمون بود: «دیروز که از خانه شما رفتم، به دربار تلفن کردم متعرض خانه شما نشوند، و من در جواب گفتم: شما چرا در کار ما دخالت می‌کنید.» گفت ما دخالت نمی‌کنیم». گفتم همین تلفنیک که کرده‌اید دخالت در امور این کشور می‌باشد. دیگر چیزی نگفت و مذاکرات ما در همین جا خاتمه یافت.... از ۹ اسفند به بعد، من به دربار نرفتم و چند مرتبه که آقای ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار مذاکره نمود یا شرفیاب شوم، یا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به خانه دکتر غلامحسین پسر، بین خانه‌ی من و کاخ اختصاصی واقع شده تشریف فرما شوند، موافقت نمودم....

## علل مخالفت پهلوی‌ها با پدر

اساس مخالفت رضاشاه و پسرش محمدرضا با پدرم، مربوط به نطق تاریخی وی، در روز نهم آبان ۱۳۰۴. در مخالفت با ماده واحده‌ی تشکیل حکومت موقت بود، پس از کناره‌گیری اجباری رضاشاه از سلطنت در شهریور ۱۳۲۰، شاه جوان، حضور دوباره پدرم را در صحنه سیاسی، با توجه به سوابق او در مبارزه علیه هر نوع رژیم استبدادی، با ناراحتی و نگرانی تلقی می‌کرد. دولتمردان سنتی نیز که با دربار رابطه داشتند و ادامه نفوذ و قدرت خود را، در وجود یک پادشاه مستبد و وابسته می‌پنداشتند، در ایجاد اختلاف بین پدر و محمدرضا شاه، و همه رجالی که سعادت و رفاه ملت و حفظ استقلال کشور را در اجرای قانون اساسی می‌دانستند، مؤثر بودند.

پدرم اصولاً طرفدار حکومت مشروطه سلطنتی از نوع مشروطه انگلستان بود. وی قویاً عقیده داشت که شاه بر طبق قانون اساسی باید از مداخله در امور مملکت خودداری کند، و در توجیه این نظریه

می‌گفت: در کشور مشروطه، مسئولیت اداره مملکت، برطبق قانون اساسی به عهده نخست وزیر است و پادشاه، فقط با رأی اعتماد مجلس، فرمان نخست وزیری صادر می‌کند. منظور از انقلاب مشروطیت و خلع محمدعلی شاه این نبود که شاه مانند گذشته هر کاری دلش می‌خواهد بکند، بلکه مقصود، مداخله مردم در امور مملکت از طریق انجام انتخابات آزاد بود.

نطق روز نهم آبان ۱۳۰۴ پدر که دشمنی رضاشاه را علیه او برانگیخت و به ۱۳ سال خانه نشینی و حبس او انجامید، دفاع از همین اصل بود. وی در آن نطق گفته بود:

«... هیچ کس نمی‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است، پادشاهش هم مسئول امور است. هیچ کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند، مگر سیر قهقهرائی بکنیم و بگوئیم پادشاه است، رئیس الوزراء است، حاکم است، این ارتجاع و استبداد صرف است. گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد هم مسئول مملکت .... خوب، اگر ما قائل شویم آقای رئیس الوزراء پادشاه بشوند<sup>14</sup> آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند، همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند، در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد؛ شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام کنند و آقای سید یعقوب انوار<sup>15</sup> هزار فحش به من بدهند، زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم اگر این طور باشد، که ارتجاع صرف است، استبداد صرف است. پس چرا خون شهدای آزادی را بی خود ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بگوئید ما دروغ می‌گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم بشود. اگر مقصود این بود، چرا بیست سال زحمت کشیدیم و اگر مقصود این بود که ما خودمان را در عرض ملل دنیا و دول متمدنه درآورده بگوئیم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم. ما قانون اساسی داریم، ما رئیس الوزراء داریم، ما شاه غیر مسئول داریم که به موجب اصل چهل و پنج قانون اساسی، از تمام مسئولیت میراست و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل بیست و هفت قانون اساسی به یک رئیس دولت یا وزیری اظهار کرد، آن وزیر می‌رود توی خانه‌ای می‌نشیند، آن وقت مجدداً اکثریت یک دولتی را سرکار می‌آورد....»<sup>16</sup>

14 - منظور رضاخان سردار سپه است.

15 - از معرکه گیران به قدرت رسیدن رضاخان در مجلس پنجم بود.

16 - برای بررسی کامل این نطق، رجوع کنید به تاریخ بیست ساله ایران - جلد سوم - انقراض قاجاریه حسین مکی ص ۴۵۴-۴۵۰.

دومین مورد مخالفت محمدرضا شاه با پدر، بر سر آزادی انتخابات بود. پدرم همواره عقیده داشت و بارها اعلام کرد تا انتخابات آزاد انجام نشود و مردم وکلای خود را انتخاب نکنند، وضع مملکت تغییر نخواهد کرد و مردم روی آزادی و استقلال را نخواهند دید. پدر، پس از بازگشت از سفر امریکا (آبان ۱۳۳۰) در مورد آزادی انتخابات دوره هفدهم مجلس با محمدرضا شاه ملاقات می‌کند و گفتگوی آنها در این زمینه، حدود شش ساعت به طول می‌انجامد. شاه برای توجیه مداخله امر انتخابات می‌گوید: اگر افراد چپ وارد مجلس شوند چه خواهیم کرد؟

پدر جواب می‌دهد: با احساساتی که در مردم وجود دارد، بر فرض که چند نفر هم وارد مجلس بشوند، مجلسی که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان را مردم انتخاب کنند، تأثیر ندارد. شاه ظاهراً با آزادی انتخابات موافقت می‌کند ولی به طوری که نتیجه نشان داد دربار، در انتخابات تهران نتوانست مداخله کند ولی در شهرستان‌ها، به خصوص مراکز نظامی مداخله شد و افرادی نظیر دکتر حسن امامی از مهاباد، سید مهدی میر اشرافی از مشکین شهر<sup>17</sup> انتخاب شدند. در نتیجه دولت تصمیم گرفت انتخابات حوزه‌هائی را که شروع شده بود متوقف سازد و به بعد موکول کن

## مضار حکومت فردی

انگیزه سیاسی پدرم، بیش از نیم قرن مبارزه، براساس دو اصل کلی بود: کوشش برای استقرار نظام مشروطه و دموکراسی، و دفاع از استقلال سیاسی و اقتصادی ایران. وی در دفاع از استقلال سیاسی، طرفدار سیاست «موازنه منفی» بود، یعنی مخالفت با دادن هرگونه امتیاز به بیگانگان. برای استقرار دموکراسی نیز، طرفدار حکومت مشروطه سلطنتی، از نوع مشروطه انگلستان بود. و به استناد همین نظریه، قویاً مخالف مداخله شاه در امور مملکت بود که سرانجام به حکومت فردی و استبدادی منتهی می‌گردید. پدر در توجیه این نظریه می‌گفت:

«یک پادشاه، هر قدر هم نیت خوب داشته باشد، با روش استبدادی و حکومت فردی، چطور می‌تواند در مقابل بیگانگان مقاومت کند؟ آیا کسی تصور می‌کرد وقتی به اعلیحضرت فقید (رضا شاه)

---

17 - در این دو شهر دربار به طور علنی مداخله کرد و انتخابات زیر نظر و تهدید فرماندهان نظامی انجام گرفت. گفتنی است که دکتر سید حسن امامی از مهاباد با کمتر از ۱۰۰ رأی انتخاب شد!

بگویند از مملکت بروید با داشتن ارتشی تحت امر، راه جزیره موریس، را که تا آن وقت اسمی از آن نشنیده بودند، در پیش گیرند؟ این اطاعت صرف و تمکین محض، برای این بود که در قلب مردم جایی ذخیره نکرده بود و به همین جهت هم نفرمود: من پادشاه ملتی هستم و تکلیف مرا باید ملت تعیین کند، من از خانه و وطن خود چرا دور شوم و کجا بروم؟ مرحوم احمد شاه که با قرارداد (۱۹۱۹) مخالفت نمود با این که نظامی نبود و ارتش تحت امری نداشت، نتوانستند بدون تمهید و مقدمه او را خلع کنند، مقدماتش چند سال طول کشید، که یکی از آن دخالت دولت در انتخابات دوره پنجم تقنینیه بود که وکلای مجلس بروند و به ماده واحده‌ای که برخلاف قانون اساسی تنظیم شده بود و رأی بدهند و در ازای این رأی، همگی غیر از مرحوم سلیمان میرزا اسکندری وارد مجلس ششم بشوند.

مرحوم سلیمان میرزا، در دوره پنجم تقنینیه که انتخابات آزاد بود، به نمایندگی دوره پنجم وارد مجلس شده بود و انتظار مردم این بود که نماینده حقیقی ملت، با نقض قانون اساسی موافقت نکند و به آن رأی ندهد و چون انجام وظیفه ننمود، در دوره ششم از طرف مردم انتخاب نشد. ولی نمایندگان ولایات که رأی به ماده واحده داده بودند، چون در ولایات انتخابات آزاد نبود، به دستور دولت همه انتخاب شدند و اجر خود را گرفتند و همین جاست که می‌رساند اکثریت مردم کار غلط نمی‌کنند....

وقتی که بخواهند روی یک ملتی تحصیل اطلاعات کنند، هیچ وقت سؤال نمی‌کنند، در آن مملکت چند مجسمه بر پا کرده‌اند، بلکه این سؤال را می‌کنند که مردم در مقدرات خود شرکت می‌کنند یا نمی‌کنند. اگر جواب این سؤال مثبت باشد به آن مملکت به دیده احترام می‌نگرند و آن را مورد تکریم قرار می‌دهند و هیچ وقت فکر نمی‌کنند که از آن ملت بتوانند سوء استفاده کنند، ولی اگر گفتند هر آشی دولت، پخت مردم آن را می‌خورند، دیگر برای چنین ملتی ارزش قائل نمی‌شوند و سعی می‌کنند با «یک جا» طرف شوند و نظریات خود را انجام دهند...»<sup>18</sup>

\* \* \*

برداشت محمدرضا شاه از دموکراسی و حکومت مردم بر مردم، مانند همه دیکتاتورها بود. او صحبت از آزادی می‌کرد ولی حد و مرز این آزادی را چنان محدود کرده بود که اصلاً مفهوم نداشت. وی

---

18 - برای مطالعه کامل متن رجوع کنید به خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق فصل چهارم - مبارزه سیاست خارجی از طریق دربار -

در مصاحبه‌ای که در تاریخ ۸ آبان ۱۳۵۵ با روزنامه کیهان به عمل آورده درباره آزادی و دموکراسی چنین گفته است:

«...دموکراسی اگر وجود داشته باشد غیر از این کاری که ما می‌کنیم، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ راستی معنای دموکراسی چیست؟ برای بعضی‌ها، معنای دموکراسی این است که یکی راه بیفتد توی خیابان، در روز روشن - آن هم نه در یک ده کوره، در یک شهر بزرگ، در یک پایتخت و جلوی مردم، به خصوص زن‌ها را بگیرد و بگوید کیف پولت را بده به من، و بعد از گرفتن کیف پول، چاقویش را در شکم طرف فرو کند.... این دموکراسی است...؟»

یک سال بعد (۱۳۵۶) در کتابی زیر عنوان پرطمطراق «به سوی تمدن بزرگ» با این ادعا که مردم ایران از پیشرفته‌ترین حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برخوردارند دموکراسی در ایران را بدین شرح تعریف کرده است:

«...در دموکراسی ما، آزادی کامل با نظم و انضباط کامل اجتماعی توأم است. هر فرد ایرانی از پیشرفته‌ترین حقوق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برخوردار است... دموکراسی ایران دموکراسی آزادی‌ها و حقوق مشروع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است، اما دموکراسی هرج و مرج نیست...» شاه با این استدلال بی‌پایه، جنایتکاران حرفه‌ای را با مخالفان سیاسی هم سنگ ارائه می‌کرد، زیرا نمی‌توانست دلیل قابل قبولی برای علت فقدان دموکراسی در ایران و مخالفت با روشنفکران مملکت ارائه کند.

تصورات شاه، از ماهیت رژیم سلطنت، از گذشته خیلی دور، مایه می‌گیرد وی، در همان کتاب «به سوی تمدن بزرگ» به تشریح رژیم سلطنت مشروطه پرداخته می‌گوید: «... وضع خاص شاهنشاهی ایران ایجاب می‌کند که به گفته کریستین سن، یک شاه واقعی در این کشور نه تنها رئیس مملکت، بلکه یک مرشد و در عین حال یک معلم برای ملت خود باشد...»<sup>19</sup>

در رژیم دموکراسی شاه، اختیار عزل و نصب وزیران و همه کارکنان دولت از ما آن او بود. وی، به عنوان مرشد و معلم، به خود اجازه می‌داد به وزیرانش، که اغلب بی‌شخصیت‌ترین افراد مملکت

19 - کتاب به سوی تمدن بزرگ، محمدرضا پهلوی - صفحه ۱۷

[https://archive.org/details/tamadone\\_bozorg/01%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C%20-%20%D8%A8%D9%87%20%D8%B3%D9%88%DB%8C%20%D8%AA%D9%85%D8%AF%D9%86%20%D8%A8%D8%B2%D8%B1%DA%AF/](https://archive.org/details/tamadone_bozorg/01%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C%20-%20%D8%A8%D9%87%20%D8%B3%D9%88%DB%8C%20%D8%AA%D9%85%D8%AF%D9%86%20%D8%A8%D8%B2%D8%B1%DA%AF/) رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

بودند و خود را غلام جان نثار و چاکر او می‌دانستند، توهین و فحاشی کند و به آنها بگوید: شماها مانند یابو هستید اگر رکاب بزنم از جای خود می‌کنید، اگر آرام بمانم از جا حرکت نمی‌کنید.<sup>20</sup>

به رغم ادعای محمدرضا شاه دموکراسی ایران، دموکراسی آزادی‌ها و حقوق مشروع سیاسی و اجتماعی بود، اما فساد با ابعاد وحشتناکی در آن ریشه دوانده بود؛ برادران، خواهران و دیگر افراد خانواده سلطنتی از سهامداران عمده بسیاری از شرکت‌های داخلی، یا واسطه عقد قرارداد بین دولت ایران و شرکت‌های خارجی بودند و از این رهگذر صدها میلیون دلار به جیب زدند. به گزارش کمیسیون تحقیق امریکا، سپهبد محمد امیر خاتمی شوهر خواهر شاه و شهرام شفیق پسر اشرف پهلوی، در یکی از معاملات با شرکت‌های آمریکائی، رشوه هنگفتی دریافت کرده‌اند؛ حتی دریادار، عباس رمزی عطائی<sup>21</sup>، فرمانده نیروی دریایی ایران در یک مورد سه میلیون دلار رشوه گرفته بود. بنیاد پهلوی یکی از منابع درآمد دربار و شخص شاه بود.<sup>22</sup>

روزنامه نیویورک تایمز در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ خود با استناد به گفته منابع بانکی ادعا کرد که «... فقط اوراق بهادار متعلق به شخص شاه، بیش از یک میلیارد دلار قیمت دارد و تنها طی دو سال آخر، مبلغی بین ۲ تا ۴ میلیارد دلار از سوی خانواده سلطنتی ایران به امریکا منتقل شده است.»

هنگامی که اولیویه - وارن خبرنگار فرانسوی طی مصاحبه‌ای از شاه می‌پرسد: «می‌گویند فساد به بخشی از اطرافیان شما نفوذ کرده است...» جواب می‌دهد: این فساد نیست، کاری است مثل دیگران. اطرافیان من هم حق دارند در شرایط مشابه با دیگران که قانوناً (!) کار می‌کنند و معاملاتی انجام می‌دهند برای امرار معاش خود فعالیت کنند.<sup>23</sup>

20 - چهل سال در صحنه، خاطرات دکتر جلال عبده، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۸ صفحه ۶۰۴

21

[https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3\\_%D8%B1%D9%85%D8%B2%DB%8C\\_%D8%B9%D8%B7%D8%A7%DB%8C%DB%8C](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3_%D8%B1%D9%85%D8%B2%DB%8C_%D8%B9%D8%B7%D8%A7%DB%8C%DB%8C)

22 - اسناد سفارت، امریکا از ظهور تا سقوط ۱۳۶۶ صفحه ۳۳۹

23 - از مصاحبه شاه با اولیویه - وارن، خبرنگار فرانسوی (ترجمه فارسی آن در کتابی تحت عنوان: شیر و خورشید سرخ در سال ۱۳۵۶ انتشار یافت.)



اختناق و شکنجه از ابزار اصلی رژیم دموکراسی شاه بود، « ساواک » ظاهراً وابسته به نخست وزیری بود و رئیس آن، معاون نخست وزیر به شمار می‌رفت، ولی و به طور مستقل کار می‌کرد و از شاه دستور می‌گرفت. در اواسط سال ۱۳۵۶ که محمدرضا شاه زیر فشار مطبوعات در رسانه‌های خبری غرب، دستور قطع شکنجه را در زندان‌ها صادر کرد، طی مصاحبه‌ای که در تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۷۷، با مایک والاس (Myron Leon "Mike" Wallace)، خبرنگار تلویزیون C.B.S به عمل آورد و از تلویزیون‌های سراسر آمریکا پخش شد، در پاسخ این سؤال که «اگر لزومی به شکنجه دادن احساس شد آیا آن را به کار می‌برید؟» گفت «... البته شکنجه با متدهای قدیمی انجام خواهیم داد، چون در حال حاضر روش‌های عاقلانه‌تری برای وادار کردن زندانی به پاسخگویی وجود دارد...»

در ماه‌های آخر عمر رژیم شاه و انقراض سلطنت پهلوی، بارها این سخن نادرست و عوامانه شنیده می‌شد که « شاه تاوان برنامه‌های مدرنیزه کردن کشور را پس می‌دهد.» این تعبیری اشتباه بود؛ محمدرضا شاه مخلوع، تاوان رژیم خودکامه، فاسد و بیگانه با ملت را بسیار سنگین پس داد و مانند همه‌ی دیکتاتورها، محکوم به چنان سرنوشتی بود.

## در شورای امنیت سازمان ملل

### سفر به آمریکا

روز پنجم مهر ۱۳۳۰، وزارت خارجه انگلیس، طی اعلامیه‌ای تصمیم دولت ایران را در مورد اخراج کارکنان انگلیسی شرکت نفت از آبادان، به عنوان تخلف از قرار تأمین صادره از دیوان دادگستری بین‌المللی و در حکم توسل به زور و مغایر با اصول بین‌المللی اعلام کرد. در اعلامیه وزارت خارجه انگلیس گفته شده بود: «... با وجود این که تصمیم دولت ایران، استفاده از قوای نظامی را برای حفظ منافع انگلیس موجه می‌سازد، مع هذا، دولت انگلیس برای حفظ قدرت سازمان ملل از توسل به زور خودداری خواهد کرد... و در عین حال برای جلوگیری از فروش نفت ایران به دیگران، به هرگونه اقدام مقتضی مبادرت خواهد نمود...».

دولت انگلیس در همان روز، نامه‌ای به دبیرکل سازمان ملل فرستاد. در این نامه تقاضا شده بود: چون دولت ایران به قرار صادره از سوی دیوان بین‌المللی دادگستری توجه نکرده است، شورای امنیت موضوع را قبل از اخراج کارمندان انگلیسی، مورد رسیدگی قرار دهد و دولت ایران را ملزم به رعایت قرار موقت دیوان دادگستری نماید.

شورای امنیت سازمان ملل، شکایت دولت انگلیس را در دستور کار خود قرار داد. سپس روز ۶ مهر، به دولت ایران اطلاع داد: هیئت نمایندگی ایران در جلسه شورای امنیت، که بنا به تقاضای ایران روز ۲۲ مهر تشکیل می‌شود حضور یابد. ناگفته نماند که دولت ایران روز ۱۱ مهر باقیمانده کارکنان انگلیسی شرکت سابق را از آبادان اخراج کرده بود.

روز ۱۴ مهر ۱۳۳۰، پدرم در رأس هیئت نمایندگی ایران به منظور شرکت در اجلاس شورای امنیت سازمان ملل و دفاع از حقوق ایران عازم آمریکا شد. اعضای هیئت نمایندگی ایران عبارت بودند: از اللهیار صالح، دکتر سیدعلی شایگان، سهام السلطان بیات، دکتر احمد متین دفتری (اعضای هیئت

مختلط)، دکتر کریم سنجابی، دکتر مظفر بقائی (نمایندگان مجلس شورای ملی)، بوشهری (وزیر راه) دکتر حسین فاطمی (معاون سیاسی و پارلمانی و سخنگوی دولت)، حسین نواب (وزیر مختار ایران در هلند)، دکتر عیسی سپهبندی (مترجم زبان فرانسه)، محسن اسدی (مترجم زبان انگلیسی)، عباس مسعودی و دکتر مصطفی مصباح زاده، مدیران روزنامه‌های اطلاعات و کیهان؛ سیف پور فاطمی، نماینده روزنامه باختر امروز، شجاع الدین شفا، رئیس اداره تبلیغات نیز از اعضای هیئت بودند. دکتر علی قلی اردلان نمایندگی دولت ایران را در سازمان ملل به عهده داشت، و دکتر جلال عبده معاون نماینده ایران در سازمان ملل متحد بود. در این سفر، من و خواهرم خانم ضیاء اشرف نیز همراه هیئت بودیم، پدرم هزینه مسافرت خود و ما را شخصاً پرداخت کرد.

مسافرت هیئت با هواپیمای هلندی KLM صورت گرفت در فرودگاه‌های رم، فرانکفورت، آمستردام، جمع‌کنیری از ایرانیان به استقبال هیئت آمده بودند. خبرنگاران خارجی نیز با اعضای هیئت مصاحبه و گفتگو به عمل آوردند. دو سه ساعت پس از پرواز پدرم تلگرافی از حاج محمد نمازی، بازرگان ایرانی که در آن موقع مقیم آمریکا بود دریافت کرد. آقای نمازی از پدر و همراهان دعوت کرده بود هنگام اقامت در آمریکا میهمان او باشند. بیشتر همراهان این دعوت را استقبال کردند، ولی پدرم در پاسخ تلگرام ضمن تشکر از آقای نمازی خاطر نشان ساخت که هیئت نمایندگی ایران با هزینه دولت عازم انجام مأموریت است و میهمان هیچ کس نخواهد شد.

ناگفته نگذارم که برای هر یک از افراد عضو هیئت، روزانه مبلغ ۶۰ دلار هزینه سفر تعیین شده بود که شامل کرایه هتل، صبحانه، شام و نهار بود. در آن موقع، هزینه زندگی در آمریکا خیلی ارزان بود. به عنوان مثال، کرایه هتل ما در نیویورک که یک هتل درجه اول محسوب می‌شد، شبی ۲۰ دلار بود؛ هزینه شام و نهار و صبحانه، جمعاً ۱۸ دلار بیشتر نمی‌شد. پدرم به همراهان توصیه کرد میهمان کسی نشوند و همگی در یک هتل منزل کنند تا با یکدیگر ارتباط و به همدیگر دسترسی داشته باشند.

در آن موقع، پرواز از اروپا به آمریکا، با هواپیمای چهار موتوره ملخدار انجام می‌گرفت و هنوز از هواپیماهای سریع السیر «جت» خبری نبود. پرواز ما، از آمستردام به نیویورک، بیش از ۱۲ ساعت طول کشید. در فرودگاه نیویورک، نصرالله انتظام، سفیر کبیر ایران در ایالات متحده، کادیلاک سفارت را دور از محل پیاده شدن مسافرین نگه داشته بود. این عمل که به زعم انتظام جنبه امنیتی داشت، برخلاف میل پدرم بود.

اتومبیل کادیلاک سفارت، که پرچم ایران در جلوی آن نصب شده بود و پدرم، انتظام و من در آن نشسته بودیم، برای خارج شدن از فرودگاه حرکت کرد. از دور جمعیت زیادی به چشم می‌خورد. آنها ایرانیانی بودند که از نقاط مختلف امریکا، برای استقبال از نخست وزیر و هیئت نمایندگی ایران، به نیویورک آمده بودند. انتظام به راننده دستور داد از مسیری که مستقبلیین اجتماع کرده بودند، دور شود. پدرم، شگفت زده علت این تغییر مسیر را از انتظام جویا شد، سفیر ایران پاسخ داد که به خاطر رعایت مسائل امنیتی است. راننده در همان مسیر به حرکت ادامه داد. در این موقع، مشاهده کردیم مردی از صف مستقبلیین جدا شده و به طرف ما می‌دود. وی مسافت حدود یک صد و پنجاه متری بین اتومبیل ما و جمعیت استقبال کننده را با شتاب طی کرد و فریادکنان گفت: «آقای دکتر مصدق، کجا می‌روید؟ مردم برای استقبال شما آمده‌اند...» به دستور پدرم، راننده اتومبیل را متوقف کرد. در همین موقع، سه تن از مأموران پلیس که به دنبال آن شخص می‌دویدند، به اتومبیل رسیدند و با سلاح‌های کم‌ری در صدد دستگیری وی برآمدند. پدرم از اتومبیل پیاده شد و به پلیس گفت قصد سوئی در میان نیست. سپس به طرف صف مستقبلیین و روزنامه نگاران خارجی رفت. دختر خردسالی، به نمایندگی از ایرانیان دسته گلی به پدر داد و خوشامد گفت. ایرانیان ذوق زده نسبت به نخست وزیر و هیئت نمایندگی ایران ابراز احساسات کردند. چند تن نیز، در زمینه نهضت ملی ایران و اثرات آن در جهان بیاناتی ایراد نمودند. پدرم از آنها تشکر کرد و از فرودگاه یکسره به بیمارستان Cornell Medical Center رفت و همراهان، به هتل والدورف تاور Waldorf Tower که برای اقامت آنها در نظر گرفته شده بود رفتند. ناگفته نگذارم، شخصی که از صف مستقبلیین جدا شد و اتومبیل ما را متوقف کرد و پدرم را به محلی که ایرانیان اجتماع کرده بودند برد؛ مهندس پرخیده، یکی از ایرانیان مقیم امریکا بود.

\* \* \*

پیش از عزیمت به امریکا، به توصیه پروفیسور عدل، یک اطاق در بیمارستان معروف کورنل مدیکال سنتر، در شهر نیویورک برای بستری شدن پدرم ذخیره شده بود. منظور پدر از رفتن به بیمارستان، پس از ورود به نیویورک، این بود که از ملاقات‌ها و دید و بازدیدهای تشریفاتی و خسته کننده با رجال و شخصیت‌های سیاسی و مصاحبه با روزنامه نگاران، خودداری کند، در عین حال معاینه‌ای از او به عمل آید. من برای مخارج خودمان، مبلغ ده هزار دلار از صرافی مهدی لاله در تهران خریده بودم. در آن موقع، قیمت دلار معادل ۴۰ ریال بود. مطلعین هزینه بیمارستان را روزی پنجاه - شصت دلار پیش بینی

کرده بودند. با این محاسبه، پدرم می‌توانست چند روزی در بیمارستان بماند، سپس به دیگر اعضای هیئت در هتل ملحق شود.

فردای روزی که وارد نیویورک شدیم، آقای تریگوی لی (Trygve Halvdan Lie)، دبیرکل سازمان ملل، در معیت انتظام، سفیر کبیر ایران، برای دیدن پدرم، به بیمارستان آمد و خوشامد گفت. روز بعد، روزنامه نیویورک هرالڈ تریبیون خبر ورود نخست وزیر و اعضای هیئت نمایندگی ایران را همراه با عکس‌هایی چاپ کرده بود و در ضمن نوشته بود:

دکتر مصدق در سویت ۴۵۰ دلاری بیمارستان Cornell Medical Center شاد و سرحال است. روزنامه را که دیدم، به پدرم گفتم بابت هر شب توقف در این بیمارستان، باید ۴۵۰ دلار بپردازیم. پدر سخت ناراحت شد و گفت: «عجب کاری کردیم! ما که چنین پولی نداریم. فکری بکن، تا هر چه زودتر همین فردا، از اینجا بیرون برویم.»

هر روز وقت و بی وقت، پزشکان، پرستارها، به دیدن و احوال‌پرسی آقا می‌آمدند. رئیس بیمارستان سعی می‌کرد رضایت او را جلب کند، دائماً سفارش می‌کرد. خودش می‌آمد، با پدرم صحبت می‌کرد. حضور نخست وزیر ایران در آمریکا و بستری شدن وی در آن بیمارستان از خبرهای مهم روزنامه‌ها و رادیوهای آمریکا شده بود.

به یاد دارم، روز دوشنبه بود که پدرم در بیمارستان بستری شد. دو روز بعد که از میزان هزینه زیاد و به قول خودش «کمرشکن» بیمارستان اطلاع یافت، اصرار داشت هر چه زودتر آن جا را ترک کند. سرانجام روز پنج شنبه، به دفتر رئیس روابط عمومی بیمارستان که خانمی بود رفتم و گفتم: پدرم فردا (جمعه) باید از بیمارستان مرخص شود. وی پس از چند تلفن به قسمت‌های مختلف بیمارستان گفت: هنوز معاینات و آزمایش‌های ایشان تمام نشده است. گفتم پدرم باید در اجلاس شورای امنیت حاضر شود و سخنرانی‌هایش را آماده کند. به هر ترتیب، قبول کردند و صورت حسابمان را آوردند. هزینه پنج روز بیمارستان ۱۴ هزار دلار شده بود! چاره نداشتم، پنج هزار دلار از یک تاجر ایرانی قرض کردم و به تهران به برادرم تلگراف کردم برایمان پول بفرستد.

این را هم بگویم که این ۱۴ هزار دلار هزینه معاینات، اطاق، آزمایش‌ها و عکس برداری‌های طبی بود، دستمزد دکترها را حساب نکرده بودند. پرسیدم اجرت معاینه پزشک‌ها چند است؟ گفتند چون شما پزشک هستید و پدرتان مورد احترام جامعه امریکاست، از این بابت پولی قبول نمی‌کنیم. وقتی به پدرم گفتم، خندید و گفت: غلط کرده‌اند، خرج تو را هم من می‌دهم! برو چند تخته قالیچه بخر و به دکترهایی که

از من عیادت کرده‌اند هدیه کن. از یک تاجر ایرانی اهل آذربایجان شش تخته قالیچه به قیمت هر کدام دویست تا سیصد دلار خریدم و به دکترهای بیمارستان هدیه کردم.

روزهای اول اقامت‌مان در نیویورک، روزنامه نیویورک هرالد تریبیون، سرمقاله مفصلی درباره ایران، جنبش ملی شدن صنعت نفت و شخصیت سیاسی دکتر مصدق نوشت. این مقالات را خانمی به نام مارگرت هیگنز (Margret Higgens (1920-1966) خبرنگار روزنامه مزبور نوشته بود و روی هم رفته، از ایران و منافع کشورمان، جانبداری کرده بود. مارگرت هیگنز از زمره خبرنگاران مشهور آمریکا بود. وی در جنگ کره همراه با سربازان آمریکایی با چتر نجات در پشت جبهه فرود آمده بود و اخبار عملیات را برای روزنامه‌اش فرستاده بود.

پدرم از مطالعه این مقالات خوشحال شد و برای قدردانی از خانم خبرنگار به من گفت او را پیدا کنم و برای دیدار و تشکر از او، به منزلش بروم و یک تخته قالیچه به عنوان یادگار به او هدیه کنم. پدرم سعی داشت، از همه کسانی که، به نحوی از انحاء از ایران و منافع ایران حمایت می‌کنند قدردانی کند. پس از تلفن به روزنامه و تماس با او، درخواست خود را عنوان کردم؛ با خوشحالی پذیرفت. عصر روز بعد، به محل اقامتش که آپارتمان زیبایی بود رفتم؛ پیام پدر را به او ابلاغ کردم و گفتیم این قالیچه را نخست وزیر ایران از پول خود خریداری کرده و به عنوان هدیه و یادگار به شما می‌دهد. خانم، خبرنگار بسیار خوشحال شد و تشکر کرد، اما حاضر به دریافت قالیچه نشد و اصرار من، و تأکید این نکته که سنت و آداب ما دادن چنین هدیه‌ای را تکلیف می‌کند کارگر نیفتاد و گفت: «سلام مرا، به پدرتان، نخست وزیر ایران برسانید و بگوئید اگر هدیه ایشان را قبول کنم، مردم خواهند گفت: در نوشتن مقالات مربوط به ایران تحت تأثیر این هدیه قرار گرفته‌ام...»

وقتی موضوع ملاقات با خانم مارگرت هیگنز را برای پدرم نقل کردم، لحظاتی به فکر فرو رفت و سپس گفت: راز موفقیت این جامعه همین است، افرادشان عموماً احساس مسئولیت می‌کنند؛ به آن چه اعتقاد دارند عمل می‌نمایند؛ بدیهی است در بین این جوامع، مانند همه جا، اشخاص نادرست و خیانتکار هم یافت می‌شود، اما در مجموع سعی می‌کنند درستکار باشند. این‌ها را، به آسانی نمی‌توان از راه راست منحرف کرد. همین خانم را مثال می‌زنم؛ کسی از هدیه دادن ما به او، آگاه نمی‌شود. تو، یک قالیچه کوچک برای او برده‌ای و به قول خودمان، هدیه کرده‌ای، اما به گمانم خود او احساس می‌کند که در قبال وظیفه‌اش درست عمل نکرده است؛ هر چند هدیه را بعد از نوشتن مقالات گرفته باشد. چه بسا، در آینده نیز هنگام تهیه گزارش درباره ایران، همین احساس را داشته باشد.

روز بعد، خانم خبرنگار، با درخواست قبلی، به دیدار پدرم آمد و از اقدام وی در فرستادن هدیه تشکر کرد. پدر که احساس می‌کرد نسبت به او، مدیون است، به خاطر مقالاتی که به سود ایران نوشته بود، از وی به عنوان یک دوست دعوت کرد تا به ایران بیاید و میهمان شخص او باشد. خانم هیگنز قبول کرد. چند هفته بعد، پس از بازگشت پدرم از آمریکا به ایران به تهران آمد و یک هفته میهمان ما بود و باز، در مراجعت مقالاتی درباره ایران و به طرفداری از نهضت نوشت. او سال‌ها با ما ارتباط داشت؛ یادش گرامی باد....

خاطره دیگری دارم از مترجمین ایرانی که همراه هیئت به آمریکا آمده بودند: پدرم از اسدی که انگلیسی‌دان بود، درخواست کرد، مطلبی درباره مأموریت هیئت و تصمیم شورای امنیت سازمان ملل تهیه کند، تا روز آخر اقامت‌مان در نیویورک، که قرار بود با روزنامه نگاران امریکائی مصاحبه به عمل آید، بین آنها پخش شود. آقای اسدی مطلب مورد نظر را تهیه کرد. روزی که خانم مارگرت هیگنز برای ملاقات ما به هتل آمده بود، پدرم به منظور نظر خواهی، آن نوشته را به او داد. خانم خبرنگار، پس از مطالعه تبسمی کرد و گفت: این مطلب به شیوه ادبیات دوره شکسپیر نوشته شده و ژورنالیستی نیست؛ در نتیجه مردم آمریکا چیزی دستگیرشان نمی‌شود. پدرم از او خواهش کرد زحمت تهیه این متن را به عهده بگیرد؛ وی قبول کرد. روز بعد آن را نوشته و ماشین شده به پدرم داد و بسیار مورد توجه روزنامه نگاران قرار گرفت.

## نفوذ نمازی در سفارت

آقای حاج محمد نمازی، در آمریکا به خصوص در سفارت ایران نفوذ زیادی داشت. نمازی که بسیار ثروتمند بود، مقیم واشنگتن و صاحب خانه‌ای بزرگ و مجهز بود، که برای پذیرائی میهمانانش، که ایرانی‌های سرشناس و امریکائی‌های متنفع بودند، از آن استفاده می‌کرد. او با سفیر ایران نصرالله انتظام دوستی داشت. اعضای سفارت ایران را به چشم کارمندان خود می‌نگریست و جمعی از آنها را به خدمت خود درآورده بود. مثل ریگ پول خرج می‌کرد. چند روز که در نیویورک ماندیم، متوجه شدیم مرد اول سفارت ایران، حاج نمازی است. راننده، آشپز، ماشین نویس‌های سفارت، همگی حقوق بگیر او بودند. کرایه آپارتمان مجلل سفیر ایران در نیویورک، که اغلب از محل اقامتش در واشنگتن به آن جا می‌آمد،

وسيله آقای نمازی پرداخت می‌شد. وی قصد داشت با استفاده از قدرت مالی خود، اعضای هیئت نمایندگی ایران، حتی پدرم را زیر نفوذ خود درآورد. پدرم در حین مسافرت به امریکا، به من صالح و دکتر فاطمی و یکی دو نفر دیگر از همراهان گفت: ما در این مأموریت به جز انگلیسی‌ها و عوامل آنها در امریکا، با دو ایرانی متنفذ هم سروکار داریم؛ یکی حاج محمد نمازی و دیگری گالوست گلبنگیان ( Calouste Sarkis Gulbenkian ) ، باید مراقب آنها نیز باشیم.

صحبت پیش گوئی پدر و سوء ظنی که نسبت به نمازی داشت، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اثبات رسید. روز سوم دی ماه ۱۳۳۲، حاج محمد نمازی در مصاحبه‌ای که با خبرنگار روزنامه کیهان به عمل آورد، سیاست دولت زاهدی را در مورد واگذاری نفت ایران به کنسرسیوم تأیید کرد و گفت:

«...این (نفت) یک منبع بزرگ اقتصادی کشور است و هیچ فلسفه ندارد که این منبع بزرگ اقتصادی بلا استفاده بماند.... به عقیده این جانب باید با رعایت و احترام کامل ملی شدن نفت کوشش نمود که هر چه زودتر نفت ایران به مقدار زیاد به بازارهای جهان وارد شود....»

منظور نمازی از « رعایت کامل ملی شدن» همان است که سرلشکر زاهدی و دکتر علی امینی « رعایت» کردند چندی بعد حاج نمازی وزیر مشاور شد و سپس به سناتوری انتخاب گردید.

پس از انتقال از بیمارستان نیویورک، به هتلی که اعضای هیئت اقامت داشتند؛ خبر رسید که راننده آقای نمازی، برای هیئت که راننده آقای نمازی برای هیئت و پدرم شام فرستاده است. این شام، شامل انواع غذاهای ایرانی از قبیل ته چین بره، کباب، چلوخورش قرمه سبزی، آش رشته و دیگر خوراکی‌ها و تنقلات بود. پدرم گفت: غذا را قبول نکنید این درست نیست که هیئت ایرانی میهمان آقای نمازی باشد. من به پدرم:گفتم برگرداندن غذا کار درستی نیست، اجازه بدهید امشب را میهمان ایشان باشیم؛ پذیرفت. فردا شب باز راننده با چند دیگ و قابلمه آمد، ولی به دستور آقا، غذا را نگرفتیم و گفتیم ایشان تحت رژیم غذایی هستند، دیگران هم تمایل به خوردن غذاهای متنوع محلی دارند.

اعضای هیئت که برای ارتباط با ایران و تهیه لوايح و سخنرانی‌ها به کنسولگری ایران می‌رفتند، متوجه شده بودند که «ارباب» واقعی حاج نمازی است دکتر بقائی که می‌خواست از همه چیز سر دربیآورد، از کشوی میزهای کنسولگری مقادیری اوراق تبلیغاتی شرکت نفت پیدا کرد. وی آنها را به پدرم نشان داد و گفت: سفارت ایران کاملاً در اختیار انگلیسی‌هاست.



پدرم که از ابتدا، به نصرالله انتظام خوش بین نبود، با بررسی وضع سفارت ایران و مشاهده اوراق تبلیغاتی شرکت نفت و شایعات و خبرهایی که درباره سفیر پخش می‌شد، نسبت به انتظام سوء ظن بیشتری پیدا کرده بود.

## در شورای امنیت

ابتدا قرار بود جلسه شورای امنیت روز ۱۲ اکتبر تشکیل شود، ولی به مناسبت تصادف با ایام عزاداری تاسوعا و عاشورا، به تقاضای پدرم جلسه سه روز به تأخیر افتاد. اولین اجلاس شورای امنیت برای رسیدگی به شکایت انگلستان، حدود ۲۲ مهر تشکیل شد. هنگام ورود پدرم به محل سازمان ملل، ده‌ها خبرنگار و عکاس او را محاصره کردند. برق فلاش و دوربین‌های عکاسی همراه با هجوم خبرنگاران و سؤالاتی که از او می‌شد، خسته کننده بود. روزی که قرار بود آن سخنرانی طولانی را به زبان فرانسه ایراد کند، جمعیت در جلو مقر سازمان و راهروها موج می‌زد. صداها عکس از او گرفته شد، من با آشنائی که به حال و احوال پدر داشتم و می‌دانستم چه وقت خسته می‌شود، آن روز نگران شده بودم. هنگامی که در جایگاه هیئت نمایندگی ایران نشسته بود " آهسته به او گفتم «بابا جان، امروز روز مهمی است مقاومت کن هر وقت خسته شدی به من بگو....» خوشبختانه پیش آمدی نکرد و سخنرانی‌اش بسیار موفقیت آمیز بود.

در آغاز جلسه، سر گلادوین جب (Hubert Miles Gladwyn Jebb) نماینده دائم دولت انگلیس در سازمان ملل، پس از ذکر مقدمه‌ای، شکایت دولت متبوع خود را قرائت کرد. سپس پدرم ضمن نطقی که به زبان فرانسوی ایراد کرد، با اشاره به سوابق و تعدیات شرکت نفت و مداخله در امور داخلی ایران، به تشریح عواملی که موجب ملی کردن صنعت نفت گردید، پرداخت. وی این نکته را خاطر نشان کرد که طبق اظهار نماینده انگلیس، دولت انگلستان به عنوان وجود خطر اختلال صلح و امنیت بین‌المللی به شورای امنیت شکایت کرده است و حال آن که، ایران صلح دنیا را به خطر نینداخته، بلکه دولت انگلیس قصد داشته با توسل به قوه قهریه در ایران مداخله کند و این انگلستان است که صلح و امنیت بین‌المللی را در معرض مخاطره قرار داده است. سپس افزود: «کافی است که آن دولت دست از تهدید و توسل به زور بردارد، تا صلح در جهان به مخاطره نیفتد. این نکته را نیز ضمن شکایت از رویه شرکت نفت انگلیس در

ایران متذکر می‌شود که پس از نیم قرن فعالیت، شرکت نفت عمداً مانع شده که کارشناسان فنی به تعداد کافی از ایرانیان تربیت شوند.» آن گاه بر این نکته تأکید کرد که «موضوع اختلاف بین ایران و شرکت نفت، از امور داخلی ایران و با ملی شدن صنعت نفت، طبعاً قرارداد سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ هجری شمسی) به فرض این که صحیح هم منعقد شده باشد (در صورتی که به شهادت عاقد ایرانی آن، فاقد اعتبار است) خود به خود منتهی است و شرکت می‌توانست برای احقاق حق خود، به مراجع قضائی ایران، مراجعه کند و چون مراجعه نکرده، از این رو، عنوان کردن موضوع استتکاف از دادرسی مورد نداشته تا دولت انگلیس به عنوان حمایت از شرکت تبعه خود، به دیوان دادگستری بین‌المللی و سپس به شورای امنیت مراجعه کند....» آن گاه آمادگی ایران را برای فروش نفت و پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس اعلام نمود.

نماینده دولت انگلیس در پاسخ اظهار داشت: «نخست وزیر محترم ایران شاید در اثر احساسات ملی افراطی، واقعیاتی را که باید مورد توجه قرار دهد، از نظر دور داشته است؛ در صورتی که دولت انگلیس به دفعات آمادگی خود، در زمینه شناسائی اصل ملی شدن صنعت نفت در ایران و نیز آمادگی برای گفتگو بر اساس ملی شدن نفت را اعلام نموده است.

چند تن از اعضای شورای امنیت، پیشنهاد کردند که شورا بدون اشاره به قرار دیوان دادگستری بین‌المللی، طرفین را دعوت به مذاکره با یکدیگر کند. نماینده دولت اتحاد جماهیر شوروی با این پیشنهاد مخالف ورزید و آن را مغایر با حق حاکمیت ایران دانست. مذاکرات شورای امنیت روزهای ۲۳ و ۲۴ مهر (۱۶ و ۱۷ اکتبر) نیز ادامه یافت در جلسه صبح روز ۲۳ مهر، اللهیار صالح متن انگلیسی پاسخی را که شب قبل با کمک اعضای هیئت تهیه شده بود، قرائت کرد. در این لایحه پیشنهاد چند تن از نمایندگان شورا مبنی بر توصیه جهت تجدید مذاکرات، قویاً رد شده بود.

در جلسه روز ۲۴ مهر، پدرم در پاسخ به موضع‌گیری نماینده دولت آمریکا که از طرح شکایت انگلیس جانبداری کرد و گفت «نفت خاورمیانه از لحاظ جهانی، دارای چنان اهمیتی است که نمی‌توان آن را از قبیل مسائلی که جنبه داخلی دارد دانست.» سپس اظهار داشت:

«... شرکت سابق نفت انگلیس دیگر به هیچ عنوان روی ایران را نخواهد دید و ایران به کشورهای خارجی حق نظارت در امور نفت خود را نخواهد داد. ایران حاضر است از کارشناسان خارجی، با شرایط عادلانه استفاده کند و نفت به مشتریان خارجی بفروشد ولی حاضر نیست به شرکت‌های خارجی حق نظارت در صنعت نفت خود را بدهد. نماینده انگلیس، در اظهارات خود طوری وانمود کرد که گویی شرکت سابق

یک بنگاه خیریه بوده و ایرانیان نسبت به آن، حق ناشناسی نموده‌اند، و حال آن که منافعی که شرکت فقط در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹ شمسی) از نفت ایران به دست آورده، به تنهایی بیش از تمام مبالغی بوده که طی نیم قرن به دولت ایران پرداخته است. نماینده انگلستان ادعا کرد که صنعت نفت ایران، در نتیجه مساعی و زحمات افراد انگلیس به وجود آمده و حال آن که این صنعت با رنج و عرق جبین کارگران ایرانی نضج گرفته است...»

پدرم در پایان بیانات خود چند سند از اسنادی را که از محل اقامت سیدان، نماینده شرکت نفت انگلیس در تهران به دست آمده بود قرائت کرد و چنین نتیجه گرفت که تمدید قرارداد دادرسی (به صورت قرارداد ۱۹۳۳) بر اثر فشار و تهدید به عمل آمده و چون امضاء کننده آن قرارداد (اشاره به اعتراف حسن تقی زاده وزیر دارائی وقت در مجلس پانزدهم مبنی بر آلت فعل بودن) آزادی عمل نداشته، فاقد اعتبار حقوقی است. به علاوه، شرکت نفت انگلیس همواره در امور داخلی ایران به صور مختلف، مداخله کرده، کما این که به منظور جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت، دست به اقدامات ناروایی زده است....»

نماینده دولت، برزیل که ریاست جلسه شورای امنیت را به عهده داشت، گفت: وی به عنوان نماینده دولت متبوع خود، به صلاحیت شورا، در رسیدگی به شکایت دولت انگلیس رأی خواهد داد. سر گلاوین جب ضمن بیانات خود یادآور شد که دولت انگلیس، اصل ملی شدن را پذیرفته است و بهتر است به جای شکایت از وضع گذشته که قسمتی از آن صحیح نیست و قسمتی مبالغه آمیز است، برای حل اختلاف براساسی منصفانه وارد مذاکره شد و به قرار تأمین دیوان بین‌المللی دادگستری هم استناد جست....»

پس از پایان جلسه، سر گلاوین، جب نزد پدرم آمد و به زبان فارسی سلام کرد و گفت: «انشاءالله باز هم با هم دوست خواهیم شد» پدر در پاسخ اظهار داشت «ما با دولت انگلیس دعوائی نداریم. شرکت نفت بی جهت پای دولت انگلستان را به میان کشیده است.»

هنگامی که پدر از جلسه شورای امنیت خارج می شد، به خبرنگاران، که او را احاطه کرده بودند، گفت که در جلسه آینده شورا حضور نخواهد یافت.

دو روز بعد (۲۶ مهر ماه) آخرین جلسه شورای امنیت بدون حضور هیئت نمایندگی ایران تشکیل شد. در آن اجلاس به پیشنهاد نماینده دولت فرانسه، مبنی بر مسکوت ماندن شکایت دولت انگلیس تا اخذ تصمیم دیوان دادگستری بین‌المللی در زمینه رسیدگی به عرض حال دولت انگلیس، اخذ رأی به عمل آمد و با اکثریت ۸ رأی موافق، ۱ رأی مخالف (شوروی) و یک رأی ممتنع (یوگسلاوی) به تصویب رسید. نماینده شوروی عقیده داشت که شورای امنیت باید به عدم صلاحیت خود، رأی بدهد. نماینده دولت انگلیس

در جلسات شورای امنیت صریحاً متذکر شده بود «امیدوارم این مطلب را روشن کرده باشم که دولت انگلستان در پیشنهادهایی که مطرح نموده، اصل تمام و کامل ملی شدن را پذیرفته است.»  
دیوان بین‌المللی دادگستری نیز روز تاریخی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲) رأی تاریخی خود را مبنی بر عدم صلاحیت در رسیدگی به دادخواست انگلیس صادر کرد و بدین ترتیب، ایران در دعوای نفت پیروز شد.

## بازدید فیلادلفی

پس از پایان کار هیئت در شورای امنیت، عازم واشنگتن شدیم، در این سفر دکتر سیف پورفاطمی که در آن موقع، در یکی از دانشگاه‌های ایالت نیوجرسی، سمت استادی داشت و همچنین دکتر جلال عبده، هیئت را همراهی کردند. ناگفته نگذارم که دکتر سیف پورفاطمی در تبلیغ ملی کردن صنعت نفت و اثبات حقانیت ایران خدمات شایانی انجام داد و مورد تقدیر پدرم قرار گرفت.

فیلادلفی (Philadelphia)، سومین شهر بزرگ آمریکا محسوب می‌شود. عمده فعالیت‌ها و مبارزات استقلال طلبانه مردم آمریکا در دوران استعمار انگلیس، در این شهر به وقوع پیوست و بیانیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ در تالار استقلال فیلادلفی قرائت و اعلام گردید. علاوه بر تالار استقلال، ناقوس استقلال نیز که در کنار تالار واقع است و پس از اعلام استقلال آمریکا به صدا درآمد از دیدنی‌های این شهر محسوب می‌شود.

سفر هیئت به فیلادلفی، با قطار صورت گرفت. در ایستگاه راه آهن شهر، شهردار و عده‌ای از مقامات بلندپایه ایالتی از ما استقبال کردند. سپس عازم تالار استقلال شدیم. در این مکان تاریخی، پدرم نطقی به زبان فرانسه ایراد کرد و اسدی، استاد زبان انگلیسی دانشگاه تهران سخنرانی او را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در این نطق، پدر با اشاره به مبارزات استقلال طلبانه مردم آمریکا علیه استعمار انگلیس و به یاد صدور اعلام استقلال در آن تالار، خطاب به مردم آمریکا گفت: «انتظار و توقع ما، از ملت آمریکا، که خود طعم استعمار را چشیده این است که ملت ایران را در مبارزه‌ای که برای تحقق بخشیدن به استقلال اقتصادی و سیاسی آن زده است یاری کنند...» این سخنرانی در رسانه‌های گروهی

امریکا بازتاب وسیعی داشت. پس از پایان بازدید آثار تاریخی شهر و مدت کوتاهی استراحت با قطار عازم واشنگتن شدیم.

## در واشنگتن

در ایستگاه راه آهن واشنگتن، دین آچسون (Dean Acheson) وزیر امور خارجه، جورج مک گی (George C. McGhee) و چند تن از مقامات بلندپایه امریکایی از هیئت ایرانی استقبال کردند. پس از انجام مراسم معارفه وزیر امور خارجه، جرج مک گی معاون خود را به پدرم معرفی کرد و گفت به زودی برای مذاکره با وزیر خارجه دولت جدید انگلیس (منظور دولت محافظه کار چرچیل بود) عازم پاریس می‌شود و معاون وی با پدرم در تماس خواهد بود.

یادآوری می‌کنم که پدرم طی اقامت چهل و هفت روزه خود در آمریکا، مذاکرات طولانی و پیچیده‌ای برای حل مسئله نفت با جرج مک گی به عمل آورد، وی از معدود کسانی بود که با جلب اعتماد پدرم برای رسیدن به یک راه حل شرافتمندانه، کوشش زیادی به عمل آورد که متأسفانه با کارشکنی انگلیس‌ها به نتیجه نرسید. شرح مذاکرات محرمانه پدرم و مک گی، معاون وزارت خارجه آمریکا که برای اولین بار منتشر می‌شود، پیوست این کتاب است.

محل اقامت ما در واشنگتن شورهام هتل Shoreham Hotel بود. پدرم قدغن کرده بود که هیچ یک از افراد عضو هیئت نباید به عنوان میهمانی خانه حاج محمد نمازی برود، با این حال دو سه روز بعد خبر رسید که دکتر متین دفتری، شایگان بوشهری، دعوت شام نمازی را قبول کرده‌اند. پدر آنها را خواست و علت بی‌توجهی به توصیه‌اش را پرسید دکتر شایگان گفت، ما همشهری هستیم، سابقه دوستی داریم دیگران هم بهانه‌هایی آوردند و قول دادند که دیگر دعوت او و دیگران را قبول نکنند.

کرایه شورهام هتل شبی ۱۵ دلار بود، در واشنگتن هم مانند نیویورک، هم هر یک از اعضای هیئت روزانه ۶۰ دلار هزینه سفر می‌گرفتند. صندوقدار و حسابدار عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات بود، مخارج شام و ناهار و صبحانه مجموعاً حدود ده دوازده دلار می‌شد. در میان اعضای هیئت، اللهیار صالح و مهندس کاظم حسینی - که چند روز بعد به ما ملحق شد - با نهایت قناعت زندگی می‌کردند، صبحانه ارزان و مختصری می‌خوردند که از یک دلار تجاوز نمی‌کرد، شام و ناهارشان هم سه چهار دلار تمام

می‌شد، بدین ترتیب هزینه خورد و خوراکشان از پنج الی شش دلار تجاوز نمی‌کرد. پانزده دلار هم کرایه هتل می‌دادند. روز آخری که قصد مراجعت داشتیم، این دو نفر پولی را که صرفه جویی کرده بودند، یعنی بقیه روزی شصت دلار را به صندوقدار پس دادند، ولی بقیه شصت دلار را تمام و کمال گرفتند.

روزی که وارد واشنگتن شدیم، ژنرال گراهام (Graham پزشک پرزیدنت ترومن (Harry Truman) تلفن کرد و پیام رئیس جمهوری را به اطلاع پدرم رسانید؛ در این پیام ترومن از پدر دعوت کرده بود با استفاده از اقامت در واشنگتن، در بیمارستان نظامی والتر رید (Walter Reed Hospital) مورد معاینه قرار گیرد. پدر، این دعوت را با امتنان پذیرفت من و او، به مدت سه روز در بیمارستان مزبور بستری شدیم و مورد معاینات پزشکی قرار گرفتیم. توقف پدرم در واشنگتن قریب پنج هفته طول کشید. محل اقامتمان هتل شورهام بود و مذاکرات او با مک‌گی در همین هتل صورت گرفت. ناگفته نگذارم که مذاکرات اصلی درباره حل مسئله فروش نفت ملی شده ایران، بین پدر و مک‌گی به تنهایی انجام گرفت. و فقط درباره کلیات، گهگاهی آقایان: مهندس حسینی، دکتر شایگان، دکتر متین دفتری و دکتر حسین فاطمی، مورد مشورت قرار می‌گرفتند. در این مذاکرات، سرهنگ والتر نیز به عنوان مترجم شرکت داشت. به اعتقاد من که ناظر بر اوضاع بودم، صالح حسینی، و فاطمی صمیمانه با پدرم همکاری می‌کردند و بیشتر اوقات در هتل ماندند، یا نزد پدرم بودند، ولی بقیه اعضای هیئت، با اجازه گرفتن از آقا، به بازدید و گردش و خرید می‌رفتند و خلاصه سیاهی لشکر بودند.....

## ملاقات با ترومن

پدرم دو بار با پرزیدنت هری ترومن ملاقات کرد. دفعه اول بازدید تشریفاتی و صرف چای بود و دومین دیدار، برای صرف ناهار و مذاکره با رئیس جمهوری و چند تن از مقامات بلند پایه سیاسی صورت گرفت. در ملاقات اول، در مدخل کاخ سفید، افراد گارد رئیس جمهوری، احترام نظامی به عمل آورد. هری ترومن همراه با آچسن وزیر امور خارجه، مک‌گی معاون وزارت خارجه و چند تن از وزراء و بلندپایگان سیاسی امریکا از پدرم استقبال کردند. پس از مبادله پیامهای کوتاهی بین رئیس جمهوری و نخست وزیر، آنها با معدودی از همراهان، عازم دفتر پرزیدنت ترومن در داخل کاخ سفید شدند، چند تن از اعضای هیئت ایرانی، نصرالله انتظام سفیر کبیر ایران در امریکا و چند مقام امریکائی نیز، تا جلو دفتر

ریاست جمهوری، پدرم و ترومن را مشایعت کردند. در این موقع شاهد واقعه فراموش ناشدنی شدم که جزئیات آن را پس از سی و هشت سال همچنان به خاطر دارم:

معمول بر این است که در دیدارها مذاکرات رسمی یا غیر رسمی و تشریفاتی بین سران دو کشور، سفیران آن کشورها نیز، حضور دارند. در آن روز، نصرالله انتظام سفیر کبیر ایران در ایالات متحده، در مراسم ویژه نخست وزیر ایران در کاخ سفید و استقبال رئیس جمهوری امریکا از او حضور داشت. پس از انجام مراسم استقبال، هنگامی که رئیس جمهوری، پدرم را برای صرف چای و استراحت به طرف دفتر کارش راهنمایی کرد، انتظام نیز به دنبال او بود؛ ترومن، فاصله کوتاه راهرو تا دفتر خود را طی کرد و با توقف در مقابل در ورودی اطاق، به پدرم برای ورود به آن جا، تعارف نمود. پدر نیز با دست زدن به شانه رئیس جمهوری و اظهار ادب، تعارف متقابل به عمل آورد. تا اینجا همه چیز به روال عادی انجام گرفت.

پس از این که پدرم و رئیس جمهوری به داخل دفتر ریاست جمهوری ترومن پس رفتند. ناگهان پدر، عقب گرد کرد و با تعارف به وزیر خارجه و مترجم کاخ سفید، که آنها نیز قدم به داخل اطاق گذاشته بودند، پیش از آن که انتظام وارد تالار شود، با چابکی در ورودی را بست و سفیر را حیران پشت در گذاشت و به رئیس جمهوری ملحق شد!

انتظام که سخت ناراحت شده بود به من و چند نفر از اعضای هیئت که به تالار دیگری میرفتیم تا در انتظار بازگشت پدر بمانیم پیوست. وی، درحالی که بغض گلپوش را گرفته بود، به من گفت: اگر مرا نمی‌خواهند. و به من اعتماد ندارند، عوض کنند...

پدرم، طی اقامت در امریکا و مشاهده اوضاع نابسامان سفارت ایران نسبت به انتظام و صداقت او ظنین شده بود و میل نداشت در اولین دیدار رسمی با رئیس جمهوری امریکا، حضور داشته باشد. هر چند در میهمانی ناهار، که دو سه روز بعد صورت گرفت، انتظام هم شرکت داشت. اکنون که سالیان درازی از آن زمان می‌گذرد، با انتشار اسناد محرمانه سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی MI6 و CIA و شناسایی کسانی که در آن دوران با بیگانگان همکاری داشته‌اند، صحت نظریات پدرم و سوء ظنی که نسبت به برخی از اطرافیان و مسئولان اداره امور مملکت داشته است به اثبات می‌رسد.

کرمیت روزولت Kermit Roosevelt رهبر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کتاب خود به نام ضد کودتا که در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹ میلادی) انتشار یافت، از چگونگی ملاقات پنهانی خود با انتظام در اوایل

سپتامبر ۱۹۵۱ (حدود یک ماه قبل از رسیدگی شکایت انگلستان در شورای امنیت) پرده برداشته و گفته است:

«... اخبار رسیده از ایران امیدوار کننده نبود. نوید نمی‌داد که کارها در آینده روبراه شود. من با سفیر ایران در واشنگتن قرار ملاقات گذاشتم. او، مرد بسیار زیرکی بود به نام نصرالله انتظام و از وفاداران جدی شاه به شمار می‌رفت....»

اولین ملاقات من و انتظام در سپتامبر ۱۹۵۱ صورت گرفت. هر دو از رویدادهای تهران متحیر و نگران شده بودیم و هر کدام محترمانه خود را در حصار محصور کرده بودیم. هیچ کدام نمی‌خواست نگرانی خود را بروز دهد. پس از مقادیری تعارف به مرحله صراحت گویی رسیدیم.... انتظام با لبخندی که شادی از آن احساس نمی‌شد، گفت: من با صراحت حرف می‌زنم و از شما نیز می‌خواهم آنچه می‌گویم بین خودمان بماند. نخست وزیر ایران قدرت و اعتبار فراوانی به دست آورده است.... من از نیت و مقاصد او نسبت به شاه بدگمانم و یقین دارم هر کاری که بخواد می‌تواند به آسانی انجام دهد. او، مرا هم تعویض خواهد کرد.... مصدق، دیر یا زود به پایان خط خواهد رسید و به صورت آلت دست دشمنان ایران در خواهد آمد نیازی نمی‌بینم آن دشمن را به شما بشناسانم....»

نماینده سازمان جاسوسی CIA از اینکه سفیر کبیر ایران درباره ایران با او هم عقیده است، به خود می‌بالد و می‌گوید: از این که یک ایرانی زیرک و دانا، عقاید و نظریاتم را تأیید کرده بود، خوشحال شده بودم.<sup>24</sup>

در دورانی که ملت ایران با امپراطوری بریتانیا، درگیر پیکار سخت و دشواری برای تأمین منافع خویش است، سفیر کبیر ایران که باید حافظ منافع کشورش باشد، چنان روابط گرم و صمیمانه‌ای با سازمان جاسوسی آمریکا دارد، که نماینده آن برای کسب اطلاع از اوضاع ایران به او مراجعه می‌کند و با وی مشورت و تبادل نظر می‌نماید. عجیب تر اینکه، این گونه تماس‌ها، در گرما گرم خلع ید از شرکت نفت و هنگام طرح دادخواست بریتانیا در دیوان عالی دادگستری و شورای امنیت سازمان ملل، صورت گرفته

---

رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب. 24 - Counter Coup; Mc Graw-Hill Book, Co, New York 1979, PP. 99-100.  
<http://mohsen.1.banan.byname.net/content/republished/doc.public/politics/iran/mossadeq/coutercoup/countercoup.pdf>



است. سفیر کبیر ایران، کریمیت روزولت را دلگرم می‌سازد که حکومت مصدق سقوط می‌کند و اوضاع دیر یا زود، به دلخواه استعمارگران درخواهد آمد.

دولت و ملت ایران، با چنین سفیرانی، برای مبارزه با بریتانیا، قد علم کرده بودند. نصرالله انتظام در واشنگتن با «سیا» بیش از وزارت خارجه کشورش ارتباط و همکاری داشت. علی سهیلی در پاریس، رابط شاه و گلبنگیان بود. عبدالحسین مفتاح اخبار وزارت امور خارجه را در اختیار وود- هاوس، (Christopher Montague Woodhouse) نماینده سازمان جاسوسی MI6 می‌گذاشت....

برگردیم به ملاقات پدرم با پرزیدنت ترومن در کاخ سفید و مذاکرات مقدماتی آنها درباره مسئله نفت ایران. در این ملاقات، سرهنگ والترز Vernon Walters که به چند زبان از جمله فرانسه نیز مسلط بود، سمت مترجمی داشت. وی بعدها مشاغل سیاسی و نظامی مهمی به عهده داشت و در سال ۱۹۸۹ سفیر ایالات متحده آمریکا در سازمان ملل شد.

## مذاکرات درباره نفت

طولانی شدن مدت اقامت ما در آمریکا، به خاطر مذاکرات طولانی و محرمانه‌ای بود که بین پدرم و جرج مک گی، معاون وزارت خارجه آمریکا، به منظور یافتن راه حلی برای فروش نفت ملی ایران، جریان داشت. این مذاکرات، نهایتاً منجر به توافق اصولی بین آنها گردید. مواد اصلی این توافق که از سوی دولت ایالات متحده، به عنوان پیشنهاد تسلیم دولت محافظه کار بریتانیا گردید تا در چهارچوب آن، مذاکرات بین ایران و انگلستان ادامه یابد، بدین شرح است:<sup>25</sup>

1- شرکت ملی نفت ایران مسئولیت امور اکتشاف، استخراج و بارگیری نفت خام را به عهده می‌گرفت.

2- تأسیسات پالایشگاه آبادان به یک مؤسسه غیرانگلیسی فروخته می‌شد و آن مؤسسه تکنسین‌های مورد نیاز خود را با موافقت شرکت ملی نفت ایران استخدام می‌کرد.

3- شرکت نفت انگلیس، سازمانی برای خرید، حمل و فروش نفت ایران تأسیس می‌کرد.

---

25 - مشروح این مذاکرات که اخیراً در کتاب خاطرات جرج - مک گی انتشار یافته و برای اولین بار به زبان فارسی منتشر می‌شود در پیوست کتاب است.

4- قیمت نفت از طریق مذاکره بین ایران و سازمان خرید تعیین می‌گردید.

5- دعاوی شرکت سابق نفت و مطالبات متقابل ایران از شرکت سابق، تسویه شده تلقی می‌گردید

و ایران هیچ نوع غرامتی به شرکت سابق پرداخت نمی‌کرد.

این پیشنهاد قیمت، تقریباً معادل فرمول پنجاه - پنجاه قراردادی بود که بین عربستان سعودی و کمپانی امریکائی اخیراً به امضاء رسیده بود، امریکائی‌ها امیدواری زیادی داشتند که شرایط پیشنهادی مزبور مورد قبول حکومت جدید انگلیس قرار گیرد.

پس از مذاکراتی که دین آچسون، با آنتونی ایدن وزیر امور خارجه محافظه کار انگلیس در پاریس به عمل آورد، انگلیسی‌ها حاضر به مصالحه نشدند، زیرا ایدن اصل ملی شدن را به نحوی که ایران مشخص کرده بود، و همچنین مخالفت با بازگشت کارکنان انگلیسی به ایران را، غیرقابل قبول می‌دانست. پدرم پس از اطلاع از مخالفت بریتانیا با پیشنهاد مشترک ایران و آمریکا، عازم بازگشت به وطن گردید. اکنون که دسترسی به اسناد مربوط به مذاکرات درباره نفت ایران برای عموم علاقه مندان فراهم است، برخلاف ادعای مخالفان، که می‌گفتند مصدق حاضر به کنار آمدن با هیچ یک از پیشنهادها برای حل مسئله نفت نیست، معلوم می‌شود پدرم، هنگام اقامت در واشنگتن، کوشش‌های زیادی در زمینه رسیدن به توافق، در چهارچوب ملی شدن صنعت نفت به عمل آورده است، پیشنهاد مشترکی که به آن اشاره شد نشانه‌ای از علاقه‌مندی وی به حل قضیه نفت می‌باشد.

جرج مک گی، نقش بسیار مهمی در این مذاکرات ایفا کرد و پدرم، چند بار از کوشش و زحمات او، قدردانی کرد،<sup>26</sup> ناگفته نماند که اقدامات امریکائی‌ها برای حل مسئله نفت ایران منطبق با مصالح سیاسی آنها و حفظ منافع کمپانی‌های بزرگ نفت بود. از سوی دیگر، دولت ترومن نگران بود که اقدام ایران در ملی کردن نفت، قراردادهای امتیاز کمپانی‌های نفت غربی را دچار اختلال کند. امریکائی‌ها می‌گفتند: اگر ایران بتواند شرکت قدرتمند نفت انگلیس و ایران را ملی کند، دیگر کشورهای صادرکننده نفت در خاورمیانه به ایران تاسی خواهند کرد.

---

26 - رجوع کنید به گزارش نخست وزیر به مجلس شورای ملی - سوم آذر ۱۳۳۰.

آرتور کروک Arthur Krock که از مشاوران پرزیدنت ترومن بود، چگونگی مذاکرات خود را با رئیس جمهوری، امریکا در تاریخ ۲۲ مه ۱۹۵۱ بدین شرح نقل کرده است:

« پرزیدنت گفت، به عقیده او مکزیک در ملی کردن نفت خود محق بود، هر چند در آن زمان بیان این مطلب «خیانت» تلقی می‌شد. اکنون اگر ایران طرح خود را به نحوی که اعلام شده به انجام برساند، ونزوئلا و دیگر کشورهای که نفت مورد نیاز ما را تأمین می‌کنند، به ایران تاسی خواهند کرد<sup>27</sup>....»

پدرم هنگام مراجعت به ایران نه با من و نه با هیچیک از همراهان درباره جزئیات مذاکراتش با مک گی صحبت نکرد و تنها اظهار داشت که مذاکرات به علت مخالفت و کارشکنی انگلیس‌ها به نتیجه نرسید.

## سفر قاهره

پیش از شرح مسافرت هیئت نمایندگی ایران به مصر، بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که جنبش ضد استعماری ملت ایران، موجب بیداری و حرکت بسیاری از کشورهای استعمار زده، به خصوص در قاره‌های آسیا و افریقا گردید و بیش از هر کشوری در مصر، تأثیر به جای گذاشت. ملی شدن صنعت نفت در ایران، استعمارگران شرق و غرب، به خصوص بریتانیا را سخت نگران ساخت. آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس، درباره نتایج ناشی از ملی شدن صنعت نفت در ایران و تأثیر آن در کشورهای خاورمیانه، چنین گفته است:

«.... مصر، در پایان جنگ جهانی دوم، کاملاً آرام بود ولی حوادث ایران آن کشور را آشفته و خروشان کرده بود و این آشفستگی، از شط العرب تا نیل را در بر گرفته بود...  
[.....] هنگامی که به وزارت خارجه رفتم، از ایران اخراج شده بودیم و آبادان را از دست داده بودیم. نفوذ و اعتبارمان متزلزل شده بود. من باید در مقابله با این گونه آشفستگی‌ها آماده می‌شدم. من عقیده

---

27 - Arthur Krock, Memoirs, New York, 1968 P. 262.

<https://unz.com/print/KrockArthur-1968/> رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

داشتم که قبل از هر کار، باید درباره مشکل تازه‌ای که با آن روبرو شده بودیم، یعنی نفت، چاره جوئی کنیم. مصدق پیر، با پیژاما، و تختخواب آهنی‌اش، به صورت یک چهره جسور و تهدیدآمیز درآمده بود<sup>28</sup>.....»

روز ۲۸ آبان ۱۳۳۰ قبل از بازگشت به ایران، به دعوت نحاس پاشا، نخست وزیر مصر، با هواپیمای K.L.M عازم قاهره شدیم. پیروزی ایران در ملی کردن صنعت نفت و اخراج انگلیسی‌ها از آبادان، مردم مصر را به هیجان درآورده بود. ناآرامی‌ها، شورش و تیراندازی کماندوهای مصری به محل تمرکز نیروهای بریتانیا، در سواحل کانال سوئز، به نحو بی‌سابقه‌ای شدت یافته بود. دولت بریتانیا نیز، برای مقابله با حوادث، نیروهای خود را تقویت کرده بود.

دولت نحاس پاشا، برای فرو نشاندن ناآرامی‌ها و تسکین افکار عمومی، خبر ابطال قرارداد مصر و انگلستان را که پانزده سال قبل آن را امضاء کرده بود به اطلاع پارلمان رسانید و نمایندگان مجلس، با هلهله و شادی از تصمیم دولت استقبال کردند.<sup>29</sup> دعوت نحاس پاشا از نخست وزیر ایران نیز اقدامی در جلب بیشتر پشتیبانی افکار عمومی مردم مصر و دیگر کشورهای عرب خاورمیانه بود.

در چنین اوضاعی، روز ۲۸ آبان هواپیمای حامل هیئت ایرانی در فرودگاه قاهره به زمین نشست. هزاران تن از مردم قاهره، برای استقبال از نخست وزیر ایران و همراهانش، در فرودگاه اجتماع کرده بودند و با فریاد، یحیی المصدق، یحیی الایران، یحیی النحاس رهبر مبارز و ضد استعمار شرق را خوش آمد گفتند. به محض پیاده شدن پدرم از هواپیما، مردم، هلهله گویان او را از زمین بلند کردند و در یک چشم به هم زدن او را روی دست به طرف اتومبیل بردند. خبرگزاری‌ها استقبال کنندگان از نخست وزیر ایران را بیش از دو میلیون نفر تخمین زده بودند.

---

28 - آنتونی ایدن، خاطرات، دور کامل، نفت، لندن، ۱۹۶۰ ص ۲۱۵ ترجمه از متن انگلیسی.

Full circle : the memoirs of Anthony Eden, 1960.

<https://archive.org/details/fullcirclememoir0000eden/page/n7/mode/2up>

29 - در سال ۱۹۳۶، دولت نحاس پاشا، قراردادی با دولت بریتانیا منعقد کرد که به موجب آن نیروهای ارتش انگلیس به اشغال خاک مصر (به استثنای منطقه کانال سوئز) پایان میدادند. این قرارداد گام تازه‌ای در راه استقلال سیاسی مصر بود ولی مسئله تخلیه کانال سوئز از نیروهای انگلیس همچنان معوق ماند.

در فرودگاه قاهره، چند تن از وزیران دولت مصر حضور داشتند، ولی از نحاس پاشا، نخست وزیر خبری نبود و پدرم پس از اطلاع از غیبت او، رنجیده خاطر شد. در برنامه بازدیدها پیش بینی شده بود که پدرم ابتدا به کاخ سلطنتی عابدین برود و دفتر مخصوص تشریفات را امضاء کند، ولی پدر امتناع کرد و گفت: ما در کاخ عابدین کاری نداریم، زیرا از سوی شاه ملک فاروق دعوت نشده‌ایم. در مسیر بین فرودگاه تا هتل شیپرد، مردم در طرفین خیابان‌ها ایستاده بودند و با مشاهده اتومبیل پدرم و همراهان فریاد می‌کردند، یحیی المصدق یحیی الایران، شور و هیجان فوق العاده مردم، به راستی تکان دهنده بود.

به محض اینکه به هتل رسیدیم، خبر دادند نحاس پاشا برای دیدار نخست وزیر و خوش آمدگویی آمده است. پدرم که از غیبت او در فرودگاه دلخور شده بود، به بهانه خستگی و ضعف ناشی از مسافرت طولانی، به استقبال نخست وزیر مصر نرفت، وی در اطاق خود، در حالی که دراز کشیده بود، او را پذیرفت!

نحاس به محض ورود، به سوی پدرم شتافت، دست او را بوسید، ورودش را به مصر خوش آمد گفت. در همین موقع فریاد رعدآسای یحیی المصدق ساکنین قاهره، که خیابان‌های اطراف هتل را اشغال کرده بودند، پدرم و نحاس را به طرف پنجره مشرف به محوطه اطراف هتل کشانید. نحاس پاشا، که به زبان فرانسه حرف می‌زد به پدرم گفت: این مردم برای خوش آمدگویی به شما اجتماع کرده‌اند، باید خودتان را از بالکن به جمعیت نشان بدهید. پدر به بالکن آمد، جمعیت موج می‌زد، مردم با فریاد خروشان خود شعار می‌دادند. پدرم که به هیجان آمده بود، رو به نحاس کرد و گفت: برادر، تو با این مردم باید انگلیسی‌ها را از کانال سوئز بیرون کنی!

سه روز اقامت‌مان در قاهره، صرف دید و بازدید شد. مردم همچنان در اطراف جمع می‌شدند و شعار می‌دادند. یک روز عصر، پدرم به دعوت فاروق هتل ما پادشاه مصر، با تشریفات خاصی به کاخ سلطنتی رفت و با شاه چای صرف کرد. روز دیگر به دعوت طه حسین دانشمند نامدار عرب، از دانشکده حقوق بازدید به عمل آورد. طه حسین، رئیس دانشکده، طی نطقی که به زبان فرانسوی ایراد کرد، سفر نخست وزیر و هیئت ایرانی را خوش آمد گفت و از جنبش ضد استعماری مردم ایران به رهبری دکتر مصدق ستایش نمود و در پایان، دیپلم دکترای افتخاری دانشکده حقوق را به او هدیه نمود. پدرم نیز در میان ابراز احساسات شدید استادان و دانشجویان دانشگاه قاهره، طی بیاناتی از پذیرائی گرم دانشگاهیان و مردم مصر قدردانی به عمل آورد.

به همان نسبت که سفر هیئت ایرانی برای مردم مصر و دیگر کشورهای زیر سلطه استعمار بریتانیا در خاورمیانه و شمال آفریقا، دلگرم که کننده و الهام بخش بود، مخالفین و دشمنان نهضت مردم ایران را نگران و نومید ساخت. جمال امامی خوئی که در نقش رهبر اقلیت، مأمور نفاق افکنی بین نمایندگان مجلس شورای ملی بود،<sup>30</sup> یک روز پیش از بازگشت هیئت نمایندگی ایران از شورای امنیت سازمان ملل، نخست وزیر را در مجلس مورد انتقاد و حمله قرار داد و گفت: «... هر چند دولت ایران با مصر همدردی می‌کند، لیکن مصر در حقیقت با انگلستان در حال جنگ است و چون نخست وزیر ایران مقام رسمی و مسئول کشور است، رفتن او به مصر و ملاقات‌هایش با اولیای امور آن کشور، به شرحی که در اخبار منعکس است، در حکم این است که دولت ایران نیز با انگلستان سر جنگ دارد.»<sup>31</sup>

برای مراجعت به ایران، افشار، مدیر هواپیمائی ایران، با یک فروند هواپیمای دو موتوره به قاهره آمده بود. دولت مصر نیز، به دستور نحاس پاشا، یک هواپیمای چهار موتوره در اختیار ما گذاشت که هیئت با این هواپیما به ایران مراجعت کرد. بدرقه از پدرم و همراهانش در فرودگاه قاهره به طور رسمی و به گرمی انجام گرفت. در فرودگاه مهرآباد و خیابان‌های تهران دهها هزار تن از مردم تهران و شهرستان‌ها نیز از پدرم و همراهان، با شور و هیجان کم نظیری استقبال کردند. بدین ترتیب مسافرت ۴۶ روزه ما به آمریکا پایان یافت.

---

30 - رجوع کنید به: اثر تحقیقی؛ مارک - چ - گازیوروسکی، بخش علوم سیاسی دانشگاه لویزیانا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،

ترجمه، سرهنگ غلامرضا، نجاتی شرکت سهامی انتشار، پائیز ۱۳۶۷ صفحات- ۲۵-۱۹

Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran.

<https://nsarchive2.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB126/index.htm>

31- روزنامه کیهان - اخبار مجلس، ۳۰ آبان ۱۳۳۰.

## در دیوان دادگستری بین‌المللی

### شکایت انگلستان

پس از ابلاغ قانون ملی شدن صنعت نفت به شرکت سابق نفت انگلیس در ایران و رد درخواست شرکت نفت در ارجاع موضوع به حکمیت از سوی ایران، دولت انگلیس در تاریخ سوم تیرماه تقاضائی مبنی بر اقدامات تأمینیه از طرف دیوان دادگستری بین‌المللی، تسلیم دفتر آن دیوان کرد. دولت ایران درخواست انگلستان را پیرامون صدور قرار تأمینیه از سوی دادگاه رد کرد و در عین حال خاطرنشان ساخت که دولت انگلیس حق مداخله در قضیه اختلاف ایران با شرکت نفت را که یک شخص حقوقی است و در حکم یک فرد انگلیسی می‌باشد، ندارد. همچنین دولت ایران از دیوان دادگستری بین‌المللی، درخواست کرد: «چون اعمال حق حاکمیت قابل رجوع به دیوان دادگستری بین‌المللی نیست، دیوان مزبور عدم صلاحیت خود را در رسیدگی به این موضوع اعلام کند.»<sup>32</sup>

---

32 - برای بررسی کامل متن پاسخ ایران به دیوان دادگستری بین‌المللی رجوع کنید به اسناد نفت، از انتشارات اداره اطلاعات مطبوعات وزارت خارجه، ۱۳۳۰ صفحات ۲۱۳-۲۰۵

تاریخ رسیدگی به عرض حال دولت انگلیس علیه ایران در تاریخ ۸ تیرماه ۱۳۳۰ (۳۰ ژوئن ۱۹۵۱) تعیین شده بود. دولت ایران ضمن اعلام عدم صلاحیت دیوان پاسخی به عرض حال دولت انگلیس تهیه کرد و به وسیله هیئتی به دادگاه ارسال داشت. این هیئت مأموریت داشت بدون شرکت در جلسه عمومی دادگاه، پاسخ دولت ایران را به استحضار قضات دادگاه برساند و نیز توضیحات لازم، در باب عدم صلاحیت دیوان را در رسیدگی به دادخواست دولت انگلیس بیان کند.

فرستادگان ایران عبارت بودند از آقایان: دکتر سیدعلی شایگان، نماینده مجلس شورای ملی؛ حسن صدر نویسنده و وکیل دادگستری و اصغر پارسا، نماینده مجلس شورای ملی.

هیئت ایرانی پس از عزیمت به لاهه، و قبل از تشکیل جلسه عمومی دادگاه با رئیس دیوان دادگستری بین‌المللی، به طور خصوصی ملاقات کرد و نظریات دولت ایران را در مورد عدم صلاحیت دیوان، در رسیدگی به عرض حال دولت انگلیس توضیح داد. هنگام تشکیل جلسه عمومی نیز اعضای هیئت، در جایگاه تماشاچیان نشستند.

دیوان دادگستری بین‌المللی در تاریخ ۱۳ تیرماه، قرار تأمینی که به سود انگلیس بود، صادر کرد. به موجب این قرار «طرفین ملزم بودند تا اعلام رأی نهائی دادگاه، از هر نوع اقدامی که به حقوق طرف دیگر لطمه وارد سازد، خودداری کنند» دیوان نیز توصیه کرده بود، طرفین موافقت نمایند که هیچ گونه اقدامی به منظور مخالفت آزادانه، یا بهره برداری صنعتی و بازرگانی شرکت نفت انگلیس و ایران، به نحوی که شرکت قبل از اول ماه مه ۱۹۵۱ عمل می‌کرد (پیش از تصویب قانون ۹ ماده‌ای اجرای ملی شدن صنعت نفت) انجام ندهند.<sup>33</sup>

روز ۱۸ تیرماه، وزارت خارجه ایران، طی تلگرامی به عنوان تریگوی لی، دبیرکل سازمان ملل، به قرار دیوان دادگستری بین‌المللی اعتراض کرد و آن را برخلاف حق حاکمیت ایران دانست. همچنین دولت ایران خاطرنشان ساخت که در موضوع نفت، با یک شرکت خصوصی طرف بوده و دولت انگلستان به هیچ عنوان، حتی بر طبق همان قرارداد مخدوش ۱۹۳۳ نیز حق هیچ نوع مداخله نداشته و ندارد. در

---

33 - این قرار، با اکثریت ۱۰ رأی از ۱۲ رأی قضات دیوان صادر شد. نمایندگان مصر و لهستان به آن رأی مخالف دادند.



پایان دولت ایران اعلامیه مورخ ۲ اکتبر ۱۹۳۰ خود را راجع به قبول قضاوت اجباری دیوان دادگستری مسترد کرده بود.<sup>34</sup>

رای دیوان دادگستری بین‌المللی که براساس آن «دولت‌های ایران و انگلیس را از هرگونه اقدامی که به حقوق طرف دیگر لطمه وارد سازد منع کرده بود.....» گذشته از پیروزی دولت انگلیس در مرحله اول دعوا، مانعی در راه اجرای خلع ید از شرکت بود، ولی دولت ایران با استناد به اعلام عدم صلاحیت دیوان دادگستری بین‌المللی در رسیدگی به عرض حال انگلیس و نیز استرداد قبول قضاوت اجباری، قرار صادره را مردود دانست و عملیات خلع ید از شرکت را به رغم انواع تحریکات و توطئه‌ها، تا اخراج کامل انگلیسی‌ها از خوزستان، با موفقیت انجام داد. روز ۱۳ مهر ماه ۱۳۳۰، پدرم خبر مربوط به خارج شدن آخرین افراد انگلیس، از ایران را به اطلاع سناتورهای رسانید و گفت: آخرین کاروان کارمندان شرکت سابق نفت جنوب، خاک مقدس وطن ما را که ۵۰ سال جولانگه مطامع اقتصادی و اغراض سیاسی آنها شده بود، ترک کردند.

دولت انگلیس، همزمان با عرض حال مجدد خود به دیوان دادگستری بین‌المللی، و قبل از اخراج کارکنان انگلیسی از آبادان، به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد و درخواست نمود شورا ایران را ملزم به رعایت قرار دیوان دادگستری بین‌المللی کند و چون شورای امنیت تا اخذ تصمیم قطعی دیوان دادگستری، رسیدگی به موضوع شکایت از ایران را مسکوت گذارد. دولت انگلیس در تاریخ ۴ فروردین ۱۳۳۱، عرض حال دیگری علیه اقدامات ایران در خلع ید از شرکت تسلیم دیوان دادگستری بین‌المللی کرد.<sup>35</sup> دیوان دادگستری نیز روز ۱۹ خرداد ۱۳۳۱ را برای رسیدگی به عرض حال انگلستان و صدور حکم قطعی تعیین نمود.

با توجه به اهمیت رای دیوان، پس از تصمیم شورای امنیت سازمان ملل که برطبق آن «رسیدگی به درخواست دولت انگلیس تا اخذ تصمیم قطعی دیوان دادگستری بین‌المللی مسکوت می‌ماند...». پدرم

---

34 - برای بررسی کامل متن پاسخ ایران به دیوان دادگستری بین‌المللی رجوع کنید به اسناد نفت، از انتشارات اداره اطلاعات مطبوعات وزارت خارجه، ۱۳۳۰ صفحات ۲۸۸-۲۶۲

35 - برای بررسی کامل متن عرض حال انگلستان به دیوان دادگستری و شکایت به شورای امنیت سازمان ملل رجوع کنید به کتاب: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار چاپ پنجم، صفحات ۱۹۸-۱۹۵.

تصمیم گرفت در رأس هیئت نمایندگی ایران به لاهه برود. وی روز ۱۴ خرداد ۱۳۳۱ طی پیامی که از رادیو خطاب به ملت ایران فرستاد، لزوم مسافرت به لاهه و حضور در اجلاس دیوان دادگستری را برای دفاع از حقوق ایران، اعلام کرد.

## سفر لاهه

روز ۷ خرداد، هیئت نمایندگی ایران با هواپیمای هلندی K.L.M عازم هلند شد. من نیز، همچون سفر آمریکا، همراه پدر بودم. اعضای هیئت نمایندگی ایران در دیوان دادگستری بین‌المللی آقایان حسین نواب، وزیر مختار ایران در هلند، نصرالله انتظام، اللهیار صالح، دکتر علی شایگان، مهندس کاظم حسینی، دکتر کریم سنجابی، دکتر مظفر بقائی و دکتر محمد حسین علی آبادی، بودند.

بی‌مناسبت نیست این موضوع را یادآور شوم که بیشتر اعضای هیئت نمایندگی ایران «سیاهی لشکر» بودند به استثنای نواب، صالح و حسینی. بقیه دنبال گردش و تفریح و کارهای خصوصی می‌رفتند. حتی بعضی اوقات، جمع آوری آنها در محل اقامت‌مان که هتل متوسطی بود، با اشکال مواجه می‌شد. به خاطر دارم که روزی پدرم به من گفت: «غلام برو مقداری شکلات بخر» من هم رفتم و یک جعبه بزرگ شکلات خریدم. وقتی جعبه را دیدم: گفت چرا یک جعبه خریدی؟ گفتم: چقدر باید می‌خریدم؟ گفت چهار پنج جعبه دیگر هم بخر، این‌ها را باید با شکلات جمع و جورشان کرد!

## داستان قالی و قالیچه‌ها

چند روز قبل از حرکت به لاهه، به دستور پدرم یک تخته قالی ۳×۴ و پنج جفت قالیچه خریدم. مرحوم دیوان بیگی واسطه خرید شد و گفت چون پدرم قصد دارد آنها را هدیه کند تاجری حاضر است به قیمت کمتری بفروشد. قرار بود قالی را به ملکه هلند و قالیچه‌ها را به دیگران هدیه کنیم. در فرودگاه لاهه، عده زیادی، از جمله صدها ایرانی که از کشورهای اروپا آمده بودند و چندین خبرنگار و عکاس و فیلم بردار، منتظر ورود هیئت نمایندگی ایران بودند. پس از توقف هواپیما، مستقبلین به سوی آن روی می‌آوردند. به توصیه من پدرم بعد از سایرین و در پناه مأمورین انتظامی فرودگاه از هواپیما پیاده شد. ایرانیان، با فریادهای شورانگیزی از او استقبال کردند. در این میان، یکی از خبرنگاران

نزد من آمد و خواهش کرد از آن قالی که قرار است به ملکه هلند هدیه شود، عکس بگیرد! گفتم: « قالی بسته بندی شده و نمی‌توان آن را باز کرد...» این که خبر خرید یک تخته فرش برای هدیه به ملکه هلند به اطلاع خبرنگاران خارجی رسیده، باعث تعجب ما شده بود!

روز بعد، روزنامه دیلی میل (Daily Mail) ، که در لندن منتشر می‌شد، کاریکاتوری از پدرم چاپ کرده بود که روی قالیچه حضرت سلیمان نشسته و ریشه لبه قالیچه را با دو دست گرفته بود و به طرف هلند در پرواز بود. در زیر کاریکاتور مزبور، این مطلب نوشته شده بود: «مصدق گمان می‌کند قضاات دیوان لاهه را هم، مانند قضاات ایران می‌توان خرید؟»

## یادی از حسین نواب

نواب، وزیر مختار ایران در هلند، از مردان وطن پرست و خدمتگزار این مملکت بود. او بیش از هرکس، برای موفقیت ایران در دادگاه لاهه تلاش و دوندگی کرد. پدرم که نسبت به افراد ظنین بود، برای انتخاب یک حقوقدان برجسته و مورد اعتماد، برای دفاع از حقوق ایران و رد دادخواست انگلستان، با نواب مشورت کرد. رای دادگاه لاهه سرانجام مبارزه ملت ایران را برای ملی کردن نفت، از جنبه حقوقی، مشخص می‌کرد. حقوقدانانی بودند همچون پیرکوت و دولا پرادل Delapradele که شهرت جهانی داشتند، اما به هیچ قیمتی حاضر نبودند وکالت ایران را در دادگاه به عهده بگیرند و از ما دفاع کنند؛ بر فرض هم که قبول می‌کردند، حق الوکاله آنها رقمی در حدود سیصد هزار فرانک بود و ما در آن موقع، که در تنگنای بی پولی، به خصوص ارز خارجی بودیم، توانایی پرداخت چنین مبلغی را نداشتیم. آقای پروفیسور سوزد هال هم که پدرم او را می‌شناخت و استاد راهنمای تز دکترای او بود، حاضر شد در ازای سیصد هزار فرانک فقط لایحه‌ای بنویسد، بی آن که خود در دادگاه حاضر شود.

سرانجام با کوشش نواب، پروفیسور هانری رولن (Henri Marthe Sylvie Rolin) استاد دانشگاه و رئیس سابق سنای بلژیک، با دستمزد ناچیز ۱۵۰۰ پوند راضی به قبول وکالت ایران شد. گفتنی است پس از پایان کار دادگاه، چک ۱۵۰۰ لیره حق الوکاله پروفیسور رولن که به عهده یکی از بانک‌های لندن بود نکول شد! انگلیسی‌ها موجودی پول‌های دولت ایران را در بانک‌های انگلیس بلوکه کرده بودند و

از پرداخت مبلغ چک خودداری نمودند؛ پدرم از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد. در اینجا هم باز نواب به یاری‌مان شتافت و با صدور چک دیگری از حساب پسرش در لندن، ترتیب وصول حق‌الوکاله را داد.

## اهداء قالیچه‌ها

یک روز پنج‌شنبه بود. پروفیسور هانری رولن با اتومبیل خودش از بروکسل به لاهه آمده بود تا در مورد تنظیم لایحه دفاعی ایران با پدرم مشورت کند. آنها دو سه ساعت در اطراف موضوع به زبان فرانسوی بحث و گفتگو کردند. پدرم به تقاضای رولن اسنادی را که از ایران آورده بود، و آنها را از خودش جدا نمی‌کرد، به او داد تا در تهیه لایحه دفاعی استفاده کند. این‌ها اسنادی بودند مربوط به مداخلات دولت بریتانیا و شرکت نفت در امور ایران از دوران امتیازگیری به بعد. پدرم از رولن خواهش کرده بود، هر چه زودتر اسناد مزبور را عودت دهد تا در نطق دفاعیه خود در دادگاه از آنها استفاده کند.

پروفیسور رولن اسناد را با خود به محل اقامتش در بروکسل برد. دو روز از او خبری نشد. شب سوم، در اطاق دو تختخوابی هتل خوابیده بودیم. این را هم بگویم که در این سفرها، به درخواست پدر، من و او در یک اطاق می‌خوابیدیم. هیچ وقت هم کیف دستی محتوی اوراق و اسنادی را که از ایران آورده بود، از خودش جدا نمی‌کرد. یا این کیف با او بود و یا اگر از اطاق بیرون می‌رفت آن را به من می‌سپرد. آن شب پس از گفتگو با اعضای هیئت دیر وقت خوابیدیم. پس از مدتی متوجه شدم، پدر بر خلاف معمول نخوابیده و ناراحت است، من که همواره مراقب حال او بودم، نگران از این که مبادا مریض شده باشد، بیدار ماندم و خواب از سرم پریده بود، پدر نیز که متوجه بیدار ماندن من شده بود گفت:

غلام بیداری؟

گفتم: بله.

آنگاه روی تختخواب نشست، چراغ را روشن کرد و گفت: پس بلند شو حرف بزنیم.

یکی دو ساعت از نیمه شب می‌گذشت. با آشنائی به حال و احوالش می‌دانستم کم خوابی او را خسته می‌کند، گفتم: پدر جان، چرا نمی‌خوابی؟ فردا کار دارید باید خودتان را خسته نکنید.

گفت: خیالم ناراحت است، من مدارکی را که دربارهٔ تعدیات و مداخلات انگلیس‌ها در امور ایران برای ارائه به دادگاه با خود آورده بودم، تحویل رولن دادم. این انگلیسی‌ها که چهار چشمی ما را می‌پایند

حتی خبر خرید یک قطعه فرش را از ایران همه جا پخش کرده‌اند، اگر سراغ رولن بروند و اسناد را بدزدند، یا به او بگویند: مصدق به تو ۱۵۰۰ پوند حق‌الوکاله داده ما صد برابر آن را می‌دهیم، در عوض آن مدارک را به ما واگذار کن؛ به هر صورت او را راضی کنند و اسناد را بگیرند، آن وقت چه بکنیم چه خاکی بر سرمان بریزیم؟!... به نظر من کار درستی نکردیم، ما نباید این اسناد را یک جا، به یک فرد خارجی که دو دفعه فقط او را دیده‌ایم، می‌دادیم. درست است که حُسن شهرت دارد، استاد دانشگاه است، سناتور بوده است، اما او هم بالاخره بشر است. ممکن است وسوسه شود و فریب بخورد. من خیلی ناراحتم اگر به خاطر این اشتباه از این دادگاه محکوم شویم و انگلیسی‌ها، به هر طریق برنده شوند مبارزه ملت ما شکست می‌خورد و من، مسئول آن هستم....» در این موقع به گریه افتاد و افزود: غلام، اگر چنین اتفاقی روی دهد، من روی بازگشت به ایران را ندارم.....

گفتم: پدر جان خیال بد نکنید، ناراحت نباشید، پروفیسور رولن یک شخصیت سرشناس حقوقی و سیاسی است. این افراد را به آسانی نمی‌شود خرید. رولن وکالت از پرونده و دفاع از ما را به خاطر ۱۵۰۰ لیره قبول نکرده است. او می‌خواهد، به عنوان یک انسان، یک حقوقدان، از حقوق مردم ایران دفاع کند و از خود نام نیک به یادگار بگذارد.....

به هر ترتیب پدر را آرام کردم و او را خواباندم.

دو روز دیگر گذشت، باز هم از رولن خبری نشد. پدرم همچنان ناراحت بود، ولی در این مورد حرف نمی‌زد. روز دوشنبه بعد از ظهر در سالن عمومی هتل که درهای شیشه‌ای آن رو به خیابان بود، نشسته بودم جلو در اتومبیلی توقف کرد و پروفیسور رولن، با کیف بزرگی از اتومبیل خارج شد. معطل نشدم و به طرف طبقه بالا، پله‌ها را یک در میان طی کردم. به قدری عجله داشتم که مقابل اطاق پدرم لغزیدم. پدر که دستپاچه شده بود، در را باز کرد و گفت: چه خبر است؟ گفتم:

پدر، رولن آمد...!

چند دقیقه بعد، پروفیسور رسید، ابتدا اسناد را به پدرم داد و از این که نتوانسته بود زودتر به لاهه برگردد، عذرخواهی کرد. یکی دو ساعت در اطراف لایحه صحبت کردند، قرار شد سه روز بعد، خودش یا دامادش لایحه را برای مطالعه پدرم بیاورند. که خوشحال شده بود، پیش از اینکه رولن خداحافظی کند، به زبان فارسی به من گفت: فوراً دو تخته از آن قالیچه‌ها را بردار و بگذار داخل اتومبیل رولن، هنوز پروفیسور پائین نیامده بود که قالیچه‌ها را داخل اتومبیلش گذاشتم، همین که رسید با اشاره به آنها گفتم: «این هدیه مردم ایران است به عنوان سپاسگزاری از شما.» خیلی خوشحال شد و تشکر کرد.

سه روز بعد، همان طور که وعده کرده بود، همراه دامادش آمد. لایحه دفاعی مفصلی تهیه کرده بود. پدرم با دقت آن را مطالعه کرد و درباره برخی مطالب آن، توضیحاتی خواست. گفتگوی آنها بیش از دو ساعت طول کشید. پیش از خداحافظی، پدرم رو به من کرد و گفت: غلام کارش عالی است، خودش هم مرد شریف و درستکاری است، دو تخته دیگر از قالیچه‌ها را بردار و به عنوان هدیه، بده به دامادش. پروفیسور و دامادش که انتظار دریافت قالیچه را برای بار دوم نداشتند، بسیار خوشحال شدند و ابراز امتنان کردند.

چند روز بعد، خانم و دختر پروفیسور رولن به دیدن پدرم آمدند. با گز اصفهان و سوهان قم، از آنها پذیرائی کردیم، موقع رفتن پدرم گفت: آن دو تا قالیچه باقیمانده را هم به خانم پروفیسور هدیه کن.

گفتم: پدر چه خبر است، تمام شش تخته قالیچه را به این‌ها دادید!

گفت: خفه شو! تو نمیدانی رولن چه کار بزرگی انجام داده است. اگر شریعت زاده<sup>36</sup> را از ایران آورده بودیم. که به زبان فارسی در دادگاه از ما دفاع کند، پنجاه برابر قیمت این قالیچه‌ها باید حق‌الوکاله به او می‌دادیم. این مرد ۱۵۰۰ پوند گرفته است، در حقیقت مفت و مجانی از ما دفاع می‌کند. مگر نشنیدی دیگران چه مبلغ می‌خواستند؟ چهار صد هزار فرانک ما این شش تخته قالیچه را پانزده هزار تومان خریده‌ایم.

رولن، با پدرم صمیمانه همکاری کرد در دادگاه لاهه نیز، با دفاع مستدل خود، در سراسر جهان پخش شد، موجب پیروزی ایران گردید. یادش گرامی باد.

\* \* \*

روز ۱۹ خرداد، دیوان دادگستری بین‌المللی، برای رسیدگی به عرض حال دولت انگلیس علیه ایران تشکیل جلسه داد. عده زیادی از ایرانیان ساکن اروپا و نیز گروهی از خبرنگاران روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های مهم جهان در دادگاه حاضر شده بودند. تعداد تماشاچیان به حدی بود که عده‌ای به علت نبودن صندلی برای نشستن ایستاده بودند. سیزده تن قضات دادگاه، با لباس رسمی در جایگاه خود که تریبون

---

36 - شریعت زاده از وکلای میرز و مشهور ایران بود.

وسیع بود، قرار گرفتند.<sup>37</sup> جایگاه هیئت نمایندگی ایران و پروفیسور رولن در برابر قضات بود. دکتر کریم سنجابی برحسب اساسنامه دیوان، از طرف دولت ایران به سمت قاضی اختصاصی برگزیده شد. پس از افتتاح جلسه، پدرم نطقی به زبان فرانسوی ایراد کرد که قسمت‌هایی از آن را خبرگزاری‌های خارجی به سراسر جهان مخابره کردند. بیانات او، جنبه حقوقی، سیاسی و تبلیغاتی داشت. وی با استفاده از تریبون دیوان دادگستری بین‌المللی، نخست به تشریح سیاست استعماری بریتانیا در ایران، از قرن نوزدهم به بعد پرداخت و شرکت سابق نفت را عامل اجرای مقاصد امپریالیستی انگلیس در ایران دانست. سپس به اعمال فشارهای سیاسی و نظامی بریتانیا علیه ایران، پس از ملی شدن صنعت نفت پرداخت و گفت:

« بریتانیا قبل از احاله دادخواست خود به دیوان، نیروهای نظامی به پایگاه‌های مجاور ایران فرستاده و با اعزام ناوگان جنگی به آبهای ایران، مبادرت به تهدید و تخویف ایران کرده است... طی سی سال، بر اثر نفوذی که دولت انگلیس بر دولتهای وقت ایران داشت، کشور ما را در حالت فساد و خرابی نگاه داشت، ولی پس از ملی شدن صنعت نفت، به تمام این اوضاع خاتمه داده شده است. دولت انگلیس شرکت نفت را به صورت دولتی در داخل قلمرو دولت ایران در آورده بود. انگلیسی‌ها با بیچاره کردن مردم ایران کوشیده‌اند جیب خود را پر کنند.»

آن گاه خطاب به اعضای دیوان گفته بود:

« شما نمی‌توانید ملت کوچکی را، از دفاع حقوق خود در برابر حملات مزورانه یک ملت بزرگ بازدارید [...] ما می‌خواهیم شما را متقاعد کنیم که گذشته از ایرادات حقوقی که به صلاحیت دیوان بیان خواهم کرد، به علت ملاحظات اخلاقی، برای ما غیر ممکن است که بگذاریم موضوع ملی شدن صنعت نفت، مورد بحث و ایراد قرار گیرد...»

در جریان این سخنرانی، عده‌ای از تماشاچیان به گریه افتادند، مک نیر Mac Neir قاضی انگلیسی که طبق سنت معمول در دادگاه‌های انگلستان، کلاه گیس بلندی داشت سرش را پائین انداخته بود و به دقت به سخنان ناطق گوش می‌کرد. روز بعد، پروفیسور رولن، وکیل مدافع ایران دفاعیات خود را شروع کرد و دلایل مربوط به عدم صلاحیت دیوان را در رسیدگی به دعاوی انگلیس عنوان نمود و گفت: « تصمیم به ملی کردن» امری است مربوط به امور داخلی ایران و بر این نکته تأکید کرد که قرارداد سال

---

37 - دیوان دادگستری بین‌المللی اصولاً از ۱۵ عضو تشکیل می‌شود ولی در آن موقع سیزده عضو در دیوان حضور داشتند.

۱۹۳۳، بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس منعقد شده، نه بین دولت بریتانیا و ایران و نتیجه گرفت که رسیدگی به دعوی بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس، خارج از حدود صلاحیت دیوان دادگستری بین‌المللی است.

تحلیلگران حقوقی و سیاسی، دفاعیات وکیل مدافع ایران را که چند روز به طول انجامید، مستدل و عالی توصیف کردند و پیش‌بینی نمودند که دادگاه به نفع ایران رأی خواهد داد. پس از آن وکلای انگلستان در زمینه دعوی دولت انگلیس و شرکت نفت، بیانات مشروحي ایراد کردند. روز سوم تیر، پدرم به ایران مراجعت کرد. دادگاه پس از دوازده جلسه رسیدگی به دعوی طرفین وارد شور (بررسی) شد و روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲ مصادف با روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رأی تاریخی خود را صادر کرد. از چهارده تن قاضی، نه تن به سود ایران و به عدم صلاحیت دیوان دادگستری بین‌المللی در رسیدگی به دادخواست انگلیس رأی دادند و عجیب این که قاضی انگلیسی نیز به نفع ایران رأی داد.<sup>38</sup>

## دیدار با قاضی انگلیسی

مردان پاک سرشت و مدافعان حق و حقیقت، به هنگام انجام وظیفه، تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی‌گیرند و تنها به ندای وجدان خویش توجه دارند. مک نیر (Arnold McNair<sup>39</sup>) قاضی انگلیسی، نمونه‌ای از این گونه مردان روزگار خود بود که در مسند قضاوت، تنها به حق و عدالت می‌اندیشید، تا جایی که در یک دادگاه بین‌المللی، علیه کشورش رأی داد، و با این اقدام، خود حیرت و ستایش جهانیان را برانگیخت. سال‌ها بعد، در سفری که برای شرکت در کنگره پزشکی، به لندن رفته بودم؛ روزی در خیابان آکسفورد، به قصد دیدار یکی از دوستان در صف اتوبوس ایستاده بودم؛ ناگهان، مردی که او نیز در همان

---

38 - قضات کشورهایی که علیه دادخواست انگلیس و به نفع ایران رأی داده‌اند عبارت بودند از: لهستان، مصر، چین، نروژ، یوگسلاوی، بلژیک، سالوادر، انگلستان. قضات کشورهای امریکا، کانادا، فرانسه، شیلی و برزیل به صلاحیت دیوان برای رسیدگی به عرض حال انگلیس رأی دادند. قاضی شوروی در رای گیری حاضر نشد. قاضی هندوستان به علت اینکه هنگام طرح شکایت بریتانیا در شورای امنیت، نمایندگی دولت خود را داشت، از حضور در جلسات خودداری کرد. روش قاضی انگلیسی (فرد مک نیر) که به نفع ایران رأی داد در محافل قضائی جهان مورد تحسین قرار گرفت.

<sup>39</sup> [https://en.wikipedia.org/wiki/Arnold\\_McNair,\\_1st\\_Baron\\_McNair](https://en.wikipedia.org/wiki/Arnold_McNair,_1st_Baron_McNair)



صف در انتظار رسیدن اتوبوس ایستاده بود، به من سلام کرد. ابتدا، او را نشناختم ولی پس از چند لحظه به یاد آوردم همان قاضی انگلیسی دادگاه لاهه است. به او نزدیک شدم، بار دیگر سلام گفتم؛ احوال پدرم را پرسید گفتم پس از زندان تحت نظر است. تعجب کرد و گفت: «او از مردان بزرگ تاریخ است. به ایران خدمت کرد، باید مجسمه‌اش را از طلا بسازند...» هنگام خداحافظی از من خواهش کرد سلامش را به پدرم ابلاغ کنم. در بازگشت به ایران و در اولین دیدار با پدرم در احمدآباد، داستان برخورد با مک نیر را که به مقام لردی نائل شده بود شرح دادم، پدرسخت متأثر شد و گفت: هنوز هم مردان با تقوا که با هیچ قیمتی نمی‌توان آنها را خرید، وجود دارند. آن قاضی نامدار انگلیسی هم از این گونه مردان است.

## وزیر شدن نواب و کناره گیری او

خدمات و کوشش‌های صادقانه نواب در دیوان دادگستری، پدرم را تحت تأثیر قرار داد. وی ضمن قدردانی از او توصیه کرد مصدر خدمات مهمتری باشد. به نواب، که در آن موقع وزیر مختار ایران در کشورهای بلژیک و هلند بود پیشنهاد شد مسئولیت وزارت خارجه و یا سفارت ایران را در واشنگتن عهده‌دار شود. وی وزارت خارجه را انتخاب کرد و مشغول کار شد، اما دوران وزارتش بسیار کوتاه بود و بر سر تعویض یکی از اعضای عالی رتبه وزارت خارجه از کار کناره گیری کرد.

قضیه از این قرار بود که به پدرم گزارش داده بودند که غلام عباس آرام، عضو عالی مقام وزارت خارجه، اصل و نسبش پاکستانی است. وی در گذشته عضو محلی سفارت ایران در کراچی بود و حسین علاء او را به تهران آورده و در وزارت خارجه استخدام کرده است؛ سپس، علاء هنگام تصدی سفارت ایران در ایالات متحده او را با خود به آمریکا برده است. در گزارش گفته شده بود: آرام فرد مورد اطمینانی نیست، علیه دولت انتقاد می‌کند، با مخالفان نهضت ملی ارتباط دارد و در شرایطی که ایران درگیر مبارزه با بریتانیاست، صلاحیت ادامه خدمت در وزارت خارجه را ندارد.

پدرم گزارش مربوط به سوابق عباس آرام را به نواب، وزیر خارجه اطلاع داده بود و توصیه کرده بود او را از وزارت خارجه، به محل دیگری منتقل کند. نواب گفته بود گزارش‌های مربوط به آرام و سوابق او، مستند نیست و به صرف این گونه حرف‌ها، نمی‌توان درباره افراد قضاوت کرد و کارمندان را در مظان اتهام قرار داد. پدرم گفته بود: رسیدگی به سوابق این شخص و تشخیص صحت و سقم

گزارش‌ها، نیاز به زمان دارد و ما در شرایط موجود فرصت این نوع کارها را نداریم و از نواب خواسته بود فعلاً او را کنار بگذارد، تا بعد رسیدگی شود. نواب مقاومت کرده بود. وی بی آن که از شخص آرام و سوابق او دفاع کند، گفته بود: نمی‌تواند اصول و مقررات حاکم بر سرنوشت افراد را زیر پا بگذارد و حیثیت کارکنان وزارت خارجه را بازیچه شایعه پردازی‌ها کند. وی در برابر توصیه، دستور و امر نخست وزیر، ایستادگی کرد و سرانجام استعفا داد.

بحث درباره سوابق عباس آرام و شایعات مربوط به وابستگی او با بیگانگان و نیز شخصیت سیاسی وی، با توجه به این که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در کابینه‌های منوچهر اقبال، اسدالله علم، و حسنعلی منصور، وزیر خارجه ایران بود، در چهارچوب این یادداشت‌ها نمی‌گنجد، اما این نکته را باید یادآوری کنم که گران ایستادگی نواب برای حفظ اصولی که بدان اعتقاد داشت، نشانه عظمت شخصیت و استحکام قدرت روحی و اخلاقی وی بود. روانش شاد و یادش گرامی باد.

## داستان عبدالحسین مفتاح

یک نمونه دیگر از این گونه تغییر و تبدیل‌ها در وزارت خارجه، ارتقاء عبدالحسین مفتاح پسر مفتاح السلطنه به معاونت وزارت خارجه بود. مفتاح السلطنه سال‌ها پیش وزیر مختار ایران در لندن بود و در ازای خدماتش در ایجاد حسن رابطه بین ایران و بریتانیا، به لقب Sir از سوی پادشاه انگلیس مفتخر شده بود. پسرش، عبدالحسین مفتاح، نیز عضو وزارت خارجه بود و در دوران ملی شدن صنعت نفت با عنوان کنسول ایران در هامبورگ خدمت می‌کرد.

پس از کناره گیری نواب، دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه شد. وی به دنبال سوء قصدی که از سوی یک پسر بچه وابسته به گروه فدائیان اسلام به جان او شد، سخت مجروح گردید. اطباء تهران جراحی ناشی از عبور گلوله در شکمش را معالجه کردند، ولی درمان سوختگی پوست بدنش، که بر اثر کیسه آب داغ، هنگام بیهوشی و عمل جراحی ایجاد شده بود، به نتیجه نرسید و وضع او را دچار مخاطره ساخت. سرانجام، به تجویز پزشکان فاطمی را برای ادامه معالجه به آلمان فرستادند و در یکی از بیمارستان‌های هامبورگ بستری شد.

در این موقع مفتاح با خوش خدمتی‌های خود توانست توجه وزیر خارجه را نسبت به خود جلب کند و دکتر فاطمی با تقاضای انتقالش به تهران موافقت نماید. مفتاح در تهران کارش بالا گرفت و معاون وزارت خارجه شد، و در غیاب دکتر فاطمی که همچنان بیمار و تحت معالجه بود، امور وزارت خارجه را اداره می‌کرد با مطلعین می‌گویند او بود که خبرهای محرمانه و مذاکرات هیئت وزیران را به اطلاع انگلیسی‌ها می‌رسانید.<sup>40</sup> مفتاح، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در دولت سرلشگر زاهدی نیز در مقام معاونت وزارت امور خارجه باقی ماند.

## شمس در لاهه

از خاطرات دیگر مسافرت لاهه، حضور شمس، خواهرشاه در هلند بود. وی به امریکا می‌رفت تا زیر نظر پزشکان امریکائی زایمان کند و بچه‌اش شناسنامه امریکائی بگیرد. شمس در لاهه تقاضای ملاقات با پدرم را کرد. در این دیدار که در سفارت ایران صورت گرفت، او درخواست کرد که برای هزینه سفرش به امریکا مبلغ ده هزار دلار از تهران برای او حواله شود.

---

40 - س-ام- وودهوس (Christopher Montague Woodhouse (C.M.Woodhouse سرپرست سازمان جاسوسی MI6 در ایران که در تهیه و اجرای طرح آجاکس (کودتای ۲۸ مرداد) با کرمیت روزولت رهبر عملیات کودتا همکاری داشته است، درباره شخصی که خبرهای محرمانه را به او اطلاع میداده چنین گفته است: «... از خوش شناسی، یک منبع مفید در اختیار من قرار گرفت. یک روز صبح، یک کارمند عالی رتبه ایرانی وارد سفارت انگلیس شد تا اطلاعاتی در اختیار من بگذارد.... وی مانند اکثر ایرانیان اعتقاد داشت که در ایران هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد مگر به میل و اراده انگلیسی‌ها..... به دلیل امنیتی، ما نام مستعار «عمر» به او گذاریم، وزیر مافوق «عمر» از بخت خوب ما، چندی قبل استعفا کرده بود و کسی به جانشینی او تعیین شده بود، بنابراین «عمر» شخصاً به نمایندگی از طرف سازمان مربوط، در هیئت دولت مصدق شرکت می‌کرد. من و او هفته‌ای دو بار به طور خصوصی ملاقات می‌کردیم و جزئیات اخبار محرمانه دستگاه حکومتی را می‌شنیدیم....»

در سال ۱۳۶۴، احمد انواری، مدیر روزنامه جبهه که در لندن منتشر می‌شود با استناد به شواهدی او را عامل سازمان MI6 معرفی کرد. مفتاح که در لندن زندگی می‌کند، در سال‌های اخیر با انتشار خاطرات خود، دولت مصدق و نهضت ملی را مورد حمله و انتقاد قرار داد (برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد فعالیت‌های سازمان جاسوسی MI6، رجوع کنید به کتاب؛ جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد. صفحات ۳۴۶ و ۳۵۶ و ۳۶۰ و ۴۲۸).

پدرم که از این درخواست تعجب کرده بود گفت: ما در این اوضاع و احوال پول برای این گونه مخارج نداریم و شمس هر چه اصرار کرد پدرم موافقت نکرد.

## روز ۲۸ مرداد

پدرم نسبت به بیماران به خصوص بیماران روانی و مراقبت از آنها بسیار حساس بود. در آن زمان بیماران روانی در تهران و شهرستانها، در وضع تأسف آوری به سر می‌بردند. در تهران اگرچه محل‌هایی به نام بیمارستان برای این گونه بیماران وجود داشت، ولی مراقبت و درمان نمی‌شدند، دسته‌هایی از زنان و مردان بیمار، در این اماکن جمع آوری شده بودند؛ غذائی به آنها می‌دادند؛ اغلب یکدیگر را آزار و اذیت می‌کردند و یا مورد تنبیه مسئولین و مراقبین قرار می‌گرفتند. عمر این قبیل بیماران نگون بخت که بیشتر آنها جوان بودند، به سبب نامناسب بودن شرایط درمان و زیست بسیار کوتاه بود. در حقیقت آنها انسان‌های فراموش شده محسوب می‌شدند.

پدر، بارها درباره توجه به این بیماران و ایجاد محلی برای نگاهداری و درمان آنها، به نحوی که در کشورهای پیشرفته معمول است با من تبادل نظر و چاره جوئی کرده بود و تأکید داشت در این مورد کاری بکنم. با چند تن از دوستان و همکاران، از جمله مرحوم دکتر عبدالحسین میرسپاسی متخصص بیماریهای اعصاب و روان، که پزشک کاردان و نیک خواهی بود، مذاکره کردم. او نیز درصدد چاره جوئی بود و عقیده داشت که باید محل وسیعی در خارج تهران پیدا کنیم و با انتقال بیماران و جدا کردن آنها از یکدیگر، و ایجاد کارهای سرگرم کننده، آنها را درمان کنیم، نه این که با زندانی کردنشان در چند اطاق مانند حیوانات با آنها رفتار نمائیم.

پس از مدتی تحقیق و شناسائی اماکن اطراف تهران، محل ساختمان متروکه ذوب آهن سابق، را در خارج از شهرستان کرج برای این کار مناسب یافتیم. محل مزبور، سال‌ها پیش، در دوره سلطنت رضا شاه، برای احداث کارخانه ذوب آهن در نظر گرفته شده بود. چندین ساختمان بزرگ و کوچک نیمه تمام و محوطه‌ای درخت کاری شده داشت. در چنین شرایطی، امکان ایجاد آسایشگاه‌های متعدد، کارگاه‌های مختلف

و نیز زمین کشاورزی برای سرگرمی و کار بیماران فراهم بود. پس از گزارش موضوع به پدرم، او نیز محل مزبور را پسندید. با آقای دکتر میرسپاسی قرار گذاشتیم صبح روز ۲۸ مرداد به محل برویم و پس از بازدید و بررسی بیشتری، طرح ایجاد یک بیمارستان بزرگ و تأسیسات درمانی و کار برای بیماران را تهیه و برای تصویب تسلیم دولت کنیم.

من روز ۲۸ مرداد، بین ساعت ۸ و ۹ صبح در بیمارستان نجمیه یک عمل جراحی داشتم و قرار بود، پس از انجام عمل، به دکتر میرسپاسی ملحق شوم و عازم کرج گردیم. حدود ساعت ۹ صبح آماده حرکت بودم که یکی از دوستان بازاری تلفن کرد و پس از احوال پرسشی پرسید خبر تازه‌ای داری؟ گفتم: چه خبری؟ هم اکنون عازم کرج هستم. گفت: مگر از وضع شهر اطلاع نداری؟ تهران شلوغ شده، عده‌ای جلوی بازار به نفع شاه شعار می‌دهند، بی آن که پاسبان‌ها و مأمورین انتظامی مزاحم آنها شوند. عده‌ای هم وارد ساختمان‌های دولتی شده‌اند و عکس‌های شاه را به در و دیوار نصب می‌کنند. اینها دار و دسته شعبان بی مخ (شعبان جعفری) و افراد جنوب شهر هستند. در شمیران هم، دسته دیگری هستند که اتومبیل‌ها را متوقف می‌کنند و عکس شاه را روی شیشه جلوی اتومبیل‌ها می‌چسبانند. در میدان بهارستان هم تظاهراتی له و علیه دولت در جریان است.....

گفتم: این روزها، با فرار شاه، باید در انتظار این گونه تظاهرات بود.

گفت: تظاهرات روزهای قبل، علیه شاه و به نفع دولت و نهضت ملی بود، اما امروز شهر حال و هوایی غیر از چند روز گذشته دارد. صلاح نیست به کرج بروید، منظورم از تلفن کردن به شما این است که مواظب خودتان باشید.

به دکتر میرسپاسی تلفن کردم، جواب نداد. در این موقع چند تن از پزشکان و پرستاران بیمارستان نزد من آمدند و خیر ناآرامی غیر عادی شهر را تأیید کردند. چون در بیمارستان کاری نداشتم، برای اطلاع از وضع شهر، به خصوص خیابان‌های مجاور منزل پدر، عازم خانه شدم. همسرم در مسافرت بود و پسر کوچکم حمید، در منزل تنها بود. در مسیر عبورم خبری نبود، ولی سربازان محافظ خانه پدرم راه‌های منتهی به خیابان کاخ را بسته بودند و از ورود افراد غیر ساکن به خیابان مزبور جلوگیری می‌کردند. صبح پدر را دیده بودم، به منزل که در مجاورت خانه ۱۰۹ بود، وارد شدم. حمید را برداشتم و عازم منزل کیکاوس میرزا ملک منصور (که از بستگان است) در خیابان باغ شاه سابق، شدم. از آن جا به برادرم احمد تلفن کردم، او نیز خبرهای بدی داشت و حدود یک ساعت بعد، به من ملحق شد. سعی کردیم با پدر

تماس بگیریم، تلفن او مشغول بود. سرانجام قرار شد که برادرم با حمید به گلندوک برود؛ خودم هم حدود ساعت یازده و نیم، عازم شمیران، منزل آقای حسن عنایت، شوهر دختر دایی‌ام، شدم.

در مسیر تهران - شمیران خیابان‌ها خلوت‌تر از روزهای دیگر بود، اغلب مغازه‌ها بسته بود و برخی از دکانداران، در جلوی دکان‌ها، جمع شده بودند و حرف می‌زدند. از مأمورین انتظامی خبری نبود. در میدان تجریش جمعیت زیادی دیده می‌شد و گاه شعارهایی له و علیه شاه به گوش می‌رسید... پس از رسیدن به مقصد، برای اطلاع از اوضاع، به پدر تلفن کردم. باز تلفن مشغول بود. با محمد بیات، پسر سهام السلطان، تماس گرفتم. او خبر داد که ساعتی پیش نزد پدر رفته و غیر عادی بودن وضع شهر، تظاهرات جلوی بازار و خیابانهای اطراف را به اطلاع او رسانیده است. پدرم به او گفته بود: «می‌دانم، با رئیس ستاد ارتش تماس دارم، او گفته است اوضاع در کنترل ارتش و نیروهای انتظامی است خیالتان راحت باشد....»

تا ظهر در شمیران بودم، خبرها همچنان نگران کننده بود، بیشتر تلفن‌ها کار نمی‌کرد، یا جواب نمی‌داد. رادیو، برنامه عادی‌اش را پخش می‌کرد. بی‌خبری، بلا تکلیفی و نگرانی، کلافه‌ام کرده بود. قصد داشتم به شهر برگردم و به پدرم ملحق شوم، از منزل حسن عنایت به رغم اصرارش که می‌گفت: شهر امن نیست و تا عصر آن جا بمانم، عازم شهر شدم، مشاهداتم در بین راه، بیش از پیش به نگرانی‌ام افزود. در توقف‌هایی که برای کسب خبر کردم، معلوم شد در اطراف خانه پدر، زد و خورد سختی در جریان است. ناچار به منزل واثق نوری، برادر همسرم رفتم. در آن جا خبر دادند کودتا شده و رادیو به دست کودتاچیان افتاده و افراد لشکر گارد، با تانک و توپ خانه پدر را محاصره کرده‌اند....

انسان باید اعصابش از فولاد باشد که بتواند این نوع خبرها را تحمل کند و بشنود که نظامیان خانه پدرش را به توپ بسته‌اند. سخت نگران او بودم و فکر می‌کردم چه بر سرش خواهد آمد؟ مادرم کجاست؟ آنهایی که با پدرم بودند چه شدند؟ خانواده‌مان چه سرنوشتی خواهند داشت؟ خانه و زندگی خودم در چه وضعی است؟

از بعد از ظهر آن روز، تا عصر روز بعد (۲۹ مرداد) که شنیدم پدرم به خانه دکتر معظمی رفته و از آن جا او و دکتر غلامحسین صدیقی و شایگان و معظمی را به شهربانی برده‌اند، دردناک‌ترین دقائق زندگیم بود. از آن تاریخ تا چند روز بعد، که مادر و خواهرم در زندان سلطنت آباد به ملاقاتش رفتند، از او خبر نداشتم. من و احمد مخفی بودیم. ترتیب آن ملاقات را هم مادرمان داده بود. او به سرهنگ اسکندر آزموده، برادر سرتیپ آزموده که مسئولیت مراقبت از پدر را در زندان سلطنت آباد، به عهده داشت تلفن

کرده بود و درخواست ملاقات پدر را نموده بود. سرهنگ اسکندر آزموده، فرمانده هنگ پهلوی بود و در شب ۲۵ مرداد با کودتاچیان همکاری کرد و مأموریت قطع ارتباطات تلفنهای تهران را به عهده داشت. ولی پس از شکست کودتای اول دستگیر شد و متعاقب کودتای ۲۸ مرداد به درجه سرهنگی و آجودان مخصوص محمدرضا شاه نائل گردید. بعدها نیز کارش بالا گرفت، سپهبد شد. سپس مدیرکل گمرکات و استاندار آذربایجان گردید.

در این ملاقات، پدر از دیدار همسر و دخترش در زندان سخت ناراحت می‌شود و به گریه می‌افتد و توصیه می‌کند که او، و دیگر اعضای خانواده، مشکلات را با بردباری تحمل کنند.

عصر روز ۲۸ مرداد، دار و ندار پدر را در خانه ۱۰۹ کاخ (فلسطین فعلی) غارت کردند، حتی کاشی‌های ساختمان و سیم‌های برق را کردند و بردند. خانه برادرم احمد و نیز خانه من که مجاور خانه پدرمان بود، تاراج شده بود و آنچه برای من باقی مانده بود، یک دست لباس تنم، به اضافه کلید همان خانه غارت شده بود. مادرم را با سه چهار دختر بچه یتیم، که از احمدآباد آورده بود و از آنها نگهداری می‌کرد، مقارن ظهر روز ۲۸، مرداد با اصرار از خانه‌اش به خانه خواهرم منصوره برده بودند. چند روز بعد، با فراهم آوردن اثاث مختصری، به خانه کوچکی که در خیابان حشمت الدوله داشت نقل مکان کرد.

اکنون باید این حقیقت را فاش کنم که بیشتر غارتگران خانه‌های ما، نظامیان بودند؛ یعنی افسران و درجه داران گارد سلطنتی، که عده‌ای لباس غیر نظامی پوشیده بودند؛ حتی چند تن از افسران ارشد هم، از این غارت و چپاول بی‌نصیب نماندند.

## دوران دربیری

از غروب روز ۲۸ مرداد، تا حدود یک ماه بعد، من و احمد، در منازل فامیل و دوستان زندگی می‌کردیم. من طی چند روز اول مخفی بودم، ابتدا منزل برادر خانم - آقای واثق نوری بودم. یک هفته پس از کودتا، اردشیر زاهدی، به اتفاق مجید بختیار که رفیق اشرف بود و بعدها با بالانچیان با هواپیما در رامسر سقوط کرد، همراه پسر صارم الدوله (اصغر میرزا) و عده‌ای سرباز برای دستگیری آمدند، آنها پیغام دادند پدرم مرا در باشگاه افسران خواسته است! تردید نداشتم که دروغ می‌گویند، زیرا ابلاغ چنین پیامی نیاز به یک کامیون سرباز نداشت. قبل از این که وارد خانه شوند از دیوار به منزل همسایه که خانه

آقای مهندس نصیر سمیعی بود، رفتم. سمیعی که از دوستانم بود از من پذیرایی کرد. سربازها تا صبح در خانه برادر خانم ماندند و پس از بازدید اطاقها مراجعت کردند.

پس از رفتن مأمورین انتظامی، به منزل آقای واثق نوری برگشتم. ادامه آن گونه زندگی امکان نداشت. تصمیم گرفتم با مادرم و احمد مشورت کنم، روز جمعه بود که پیاده عازم محل اقامت برادرم که او نیز در شمیران بود شدم. در حین عبور، چند نفری که مرا می‌شناختند با سلام کردن و سر تکان دادن ابراز محبت همدردی کردند. با این حال، متوجه شدم که یک نفر از عابریین با حالت تردیدآمیزی و راندازم می‌کند، اهمیت ندادم. حدود ساعت ۱۰ صبح، در منزل احمد بودم. مادرم هم با حال پریشان حضور داشت. وی که از مشاهده وضع من و احمد ناراحت شده بود گفت: «غلام تا کی می‌شود پنهان زندگی کرد و هر شب یک جا به سر برد. به فرمانداری نظامی بروید و خودتان را معرفی کنید؛ شما که کارهای نبودید... مرگ یک بار، شیون یک بار...»

در همین موقع، سر و صدائی از بیرون خانه بلند شد و زنگ در خانه به صدا درآمد. سپس تعدادی افسر و سرباز وارد صحن حیاط شدند. من و برادرم که دیگر قصد زندگی در اختفا را نداشتیم به استقبال آنها رفتیم. یکی از افسران گفت برای دستگیری دکتر حسین فاطمی آمده‌اند، به گمانم آن شخصی که در خیابان با تردید به من نگاه می‌کرد مأمور تأمینات بود و به تصور این که من دکتر فاطمی هستم، تعقیب کرده بود و به فرماندار نظامی خبر داده بود. پس از جستجوی بیهوده اطاقها، دو نفر از افسران از من و احمد درخواست کردند گواهی نامه‌ای بدهیم، مبنی بر اینکه مزاحم صاحب خانه نشده‌اند و خساراتی وارد نکرده‌اند! پس از تحریر و امضای رضایت نامه که موجب شناسائی ما شد، خانه را ترک کردند.

سر ناهار بودیم که باز سر و صدا بلند شد، یک کامیون سرباز و یک افسر شهربانی دنبلمان آمده بودند، آنها مأموریت داشتند ما را به شهربانی ببرند. پس از صرف ناهار با مأمورین، به اتفاق احمد، عازم شهربانی شدیم و به حکم فرمانداری نظامی، ما را به طبقه دوم ساختمان، در یک اطاق بزرگ راهنمایی کردند. پس از ورود به آن اطاق که زندانمان بود، مشاهده کردیم عده‌ای از ملیون مانند مهندس احمد زنگنه، بهاء‌الدین کههد، معدل شیرازی و سرتیپ مظفری و چند تن دیگر نیز آن جا هستند. حالا دیگر محل مناسبی برای استراحت و زندگی پیدا کرده بودیم و نگرانی و دلهره نداشتیم، شام و ناهار را از منزل ما می‌آوردند و باهم می‌خوردیم، حرف می‌زدیم؛ معدل هم فال می‌گرفت، فال‌هایی که همه‌اش امیدوارکننده بود.

دو سه روز بعد، حسن شمشیری و امیر مختار کریم پور شیرازی و عده‌ای دیگر را هم آوردند. کریم پور چند ساعتی بیشتر آن جا نماند. آه در بساط نداشت. کتک فراوانی خورده بود. عصر همان روز



او را بردند؛ هنگام وداع، مقداری پول و خوراکی به او دادم؛ مدتی بعد، خبر رسید که در زندان لشکر زرهی او را آتش زده‌اند.<sup>41</sup>

پس از چند روز، برادرم احمد مصدق که معاون وزارت راه بود مرخص شد. چند تن دیگر را نیز پس از بازجوئی آزاد کردند و جمعی دیگر را هم به زندان آوردند. ولی من همچنان بلا تکلیف بودم. ناچار نامه‌ای به سرتیپ فرهاد، دادستان، فرماندار نظامی نوشتم و از این که بدون دلیل و بی آن که علت بازداشتم را اعلام کند در زندان مانده‌ام شکایت کردم.

دو سه روز بعد، سرتیپ دادستان احضارم کرد، همین که وارد اطاقش شدم، مشاهده کردم یکی از فرش‌های خانهم زیر پای آقای فرماندار نظامی است، یک قالی ۳x۴ بافت، کرمان، که هنوز هم آن را دارم؛ قبل از اینکه شکایت خود را مطرح کنم، گفتم تیمسار دادستان! لابد شما اطلاع دارید که روز ۲۸ مرداد خانه و زندگی من و پدر و برادرم را غارت کرده‌اند؛ حالا با تعجب می‌بینم یکی از قالی‌های خانهم در این اطاق زیر پای شماست.

سرتیپ دادستان که انتظار شنیدن چنین مطلبی را نداشت گفت: به چه دلیل چنین ادعایی می‌کنید؟ گفتم، من هم مثل همه مردم، فرش خانهم را می‌شناسم، این قالی را با دیگر وسائل زندگیم، عصر روز ۲۸ مرداد غارت کرده‌اند؛ سرهنگ ۲ خسروپناه و چند تن دیگر از نظامیان در آن جا حضور داشته‌اند و شاهد و ناظر چپاول اثاث زندگی ما بوده‌اند. به دستور سرهنگ افرادی را که وسایل قیمتی ما را از خانه

---

<sup>41</sup> امیرمختار کریمپور شیرازی (زاده: ۴ بهمن ۱۲۹۹، روستای دهویه بخش رونیز شهرستان استهبان - ۲۴ اسفند

۱۳۳۲، تهران) شاعر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی هوادار مصدق و ملی شدن صنعت نفت ایران بود. که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر و پس از مدت‌ها شکنجه در زندان دژبان مرکز ارتش در آتش سوزانده شد. در بعضی جاها درج شده که وی از دودمان کریمخان زند بود. محل دفن او روشن نیست و احتمال داده می‌شود که در گورستان مسگرآباد توسط مأموران دفن شده باشد. این متن از طرف بازنویسان کتاب به کتاب اضافه شده است.

بیرون می‌آوردند، متوقف می‌کردند، سپس اثاث را از آنها می‌گرفتند و به منزل والا حضرت شمس پهلوی که در همسایگی ما هستند، می‌بردند و در یکی از اطاق‌های نزدیک ورودی و مجاورت خیابان می‌گذاشتند. بعداً که سر و صداها خوابید و خیابان خلوت شد، وسایل ما را بین خودشان تقسیم کردند. لابد این قالی هم قسمت فرمانداری نظامی شده است.

داستان دوچرخه مخصوص ورزش را هم به سرتیپ دادستان گفتم؛ من جوانی ورزش می‌کردم و وسایل این کار را فراهم کرده بودم، از جمله یک دوچرخه مخصوص ورزش پا، که با باتری هم کار می‌کرد. روز ۲۸ مرداد، این دوچرخه را هم برده بودند و چون تا به آن روز چنان دستگاهی را ندیده بودند، به گمان اینکه فرستنده است، تصمیم گرفته بودند از آن به عنوان وسیله تبلیغاتی علیه پدرم استفاده کنند. چند روز بعد از ۲۸ مرداد شبی در روزنامه‌های عصر، عکس این دوچرخه را چاپ کرده و زیر آن نوشته بودند: این دستگاه فرستنده از خانه مصدق کشف شده و به وسیله آن با خارجیان ارتباط برقرار می‌کرده است!

چند روز بعد، آن فرش و دوچرخه را به من تحویل دادند و رسید گرفتند. چند تابلوی قیمتی هم داشتم که افسران آنها را بین خودشان تقسیم کرده بودند. نام این افسران را هم می‌دانستم، ولی آنها را پس ندادند. به هر حال، آن روز سرتیپ دادستان قول داد تکلیف مرا روشن کند و مانند دیگران، از من هم تحقیق به عمل بیاورند.

یک شب سروانی به نام معین مظفری قاچار، که بعدها تیمسار هم شد و با ما نسبت فامیلی دوری هم داشت برای بازجویی از من، به زندان آمد. وی از مأموریتی که به او داده بودند، ناراحت بود و هنگام حرف زدن با من، رنگ به رنگ می‌شد. گفتم جناب سروان ناراحت نباش، مأموریتت را انجام بده.

گفت: مشکل این است که نمی‌دانم چه سؤالی از شما بکنم؛ پرونده‌ای ندارید، کاری نکرده‌اید. گفتم: من به شما می‌گویم چه سؤالی بکن؛ از من بپرس آیا در برداشتن مجسمه‌های شاه شرکت داشته‌ای؟ در تظاهرات دانشگاه و بازار چطور؟ حتی می‌توانی بپرسی در کودتای ۲۵ مرداد به قصد برهم زدن اساس سلطنت مشارکت کرده‌ای؟

سروان مظفری، پس از این بازجویی مسخره، با من خداحافظی کرد و رفت. سه روز بعد (۵ آبان) سرتیپ حسین آزموده، دادستان احضارم کرد. برخوردش مؤدبانه بود، پس از احوال پرسسی گفت: چون شما تقصیری نداشته‌اید، در پرونده تان قرار منع تعقیب صادر شده، تشریف ببرید. از آن جا به زندان که محل خوبی بود و با دوستان حشر و نشر داشتم، برگشتم و پس از خداحافظی با آنها، آزاد شدم و

به منزل مادرم رفتم مادر در حشمت الدوله، یک خانه کوچک قدیمی به شماره ۱۷ داشت، که بعد از گلوله باران و غارت خانه تاریخی ۱۰۹ خیابان کاخ، به آن جا آمده بود و با بچه‌ها زندگی می‌کرد.

برای شروع کار باید برای خودم لباس تهیه می‌کردم، زیرا فقط همان لباسی را که روز ۲۸ مرداد پوشیده بودم، داشتم. صبح روز بعد، به بانک ملی رفتم تا از موجودی یک هزار و دویست تومانی خود، برای تهیه لباس و دیگر وسایل مورد نیاز، پول بگیرم. همین که وارد بانک شدم، کارکنان بانک و عده‌ای از مشتریان به طرفم آمدند، احوال پدر را پرسیدند و بسیار محبت کردند. روز اولی که به بیمارستان نجمیه رفتم، بیش از ۳۰ سبد گل در انتظارم بود. اطاقم، راهروها، سالن انتظار پوشیده از گل‌هائی بود که از دانشگاه، بازار، پزشکان و شاگردانم، فرستاده بودند.

چند روز بعد، دوباره، یک افسر شهربانی به بیمارستان آمد و گفت باید به شهربانی بیایید، گفتیم: آقا، پرونده من با صدور قرار منع تعقیب بایگانی شده، دیگر چه می‌گوئید؟ گفت: برای امنیت خودتان است. ممکن است مردم شما را بکشند. معلوم شد لطف و محبت مردم به خانواده مصدق، دستگاه را ناراحت کرده است. چمدان و رختخواب را برداشتم و به شهربانی رفتم، بار دیگر، به همان زندان قبلی راهنمائی‌ام کردند. بعضی از رفقای قدیمی هنوز آن جا بودند، چند نفری هم به آنها ملحق شده بودند. باز زندگی گذشته و شب زنده داری‌ها شروع شد.

دو هفته بعد ابلاغ کردند که مرخص هستم ولی باید در احمدآباد زندگی کنم.

تا اوایل بهمن ۱۳۳۷ در احمدآباد بودم، تا این که برای معاینه و وضع حمل خانم مهندس جمشید دفتری که بسیار محبت می‌کرد، با وساطت عبدالله انتظام که وزیر خارجه کابینه زاهدی بود، به تهران آمدم و دیگر برنگشتم. محل زندگی‌ام، همان خانه مادرم بود، پدرم ابتدا در زندان سلطنت آباد بود و بعد از پایان دادگاه به زندان لشکر ۲ زرهی منتقل شد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پدر ۸۸۰,۰۰۰ تومان مقروض بود، با پایان یافتن کار دادگاه و محکومیت، برای این که بدهی‌اش را ادا کند، تصمیم گرفت، باغچه خیابان کاخ و چند قطعه زمین‌های مجاور آن را بفروشد. به استثنای دو قطعه زمین، که یک قطعه را به من و یک قطعه را به برادرم احمد داد، بقیه را از قرار متری صد تومان فروخت. با این پول قرض‌هایش را داد. زمینی را که پدر به من داده بود، برای سکونت خودم ساختم. برادرم به شمیران رفت. مادر هم در همان خانه قدیمی حشمت‌الدوله ماند. پدر پس از پایان دوره سه ساله زندان، مجبور به اقامت احمدآباد شد و تا سال ۱۳۴۵، جز چند هفته که او را برای معالجه به تهران آوردیم، همچنان در احمدآباد بود.

## یک خاطره

هنگامی که پدرم در زندان بود و محاکمه او هنوز در دادگاه نظامی شروع نشده بود، روزی مرحوم حاج سید رضا فیروزآبادی، که در خیرخواهی، نیکوکاری و وطن پرستی شهرت داشت به مطب آمد. وی که از گرفتاری پدر سخت ناراحت بود گفت: آمده‌ام با شما مشورت کنم. چه کنیم که به دکتر مصدق صدمه نزنند و او را از بین نبرند؟ گفتیم: ما هم همین نگرانی را داریم ولی چه می‌توانیم بکنیم؟ گفت: خودم به هر کجا که امید بروم متوسل می‌شوم، تا خدا چه خواهد، مدتی صحبت کردیم و او به من تسلی داد و خداحافظی کرد.

یک هفته بعد دوباره به مطب آمد و گفت: رفته بودم دیدن آیت‌الله بروجردی درخواست کردم نامه‌ای به شاه بنویسد و خاطر نشان سازد که مصدق به این مملکت خدمت کرده است و نفوذ انگلیسی‌ها را از کشور قطع نموده، شایسته نیست و به صلاح اعلیحضرت هم نیست که چنین رفتاری با او بشود. روزگار بالا و پائین دارد، تاریخ همه این وقایع را ثبت می‌کند.

آیت‌الله بروجردی در پاسخ گفته بودند: «حرف‌های شما را قبول دارم، اما مصدق به روی انگلیسی‌ها «پنجول» زده، شفاعت او دشوار است.»

آقای فیروزآبادی گریه کنان این مطلب را نقل کرد و از این که نتوانسته بود کاری انجام بدهد، خیلی ناراحت بود.

زمانی که اللهیار صالح، در کابینه ابراهیم حکیمی (معروف به حکیم‌الملک)، وزیر دادگستری بود، حسین شهبهانی ریاست دفتر او را به عهده داشت. شهبهانی مردی خوش نام، وطن دوست و مورد احترام روحانیون بود، پس از دستگیری دکتر حسین فاطمی و محکومیت او در دادگاه نظامی، صالح و دکتر شمس‌الدین امیرعلائی، با توجه به رابطه‌ای که بین شهبهانی و آیت‌الله بروجردی وجود داشت، او را نزد آیت‌الله فرستادند تا از طریق وی نزد شاه وساطت کند و مانع اعدام اولین وزیر شجاع و وطن پرست که مورد توجه قاطبه ملت ایران بود، گردد.

آیت‌الله بروجردی در مورد فاطمی هم گفته بود: انگلیسی‌ها نسبت به او کینه دارند، شاه هم ضعیف است، نمی‌شود کاری کرد.

## در دادگاه نظامی

تصمیم درباره سرنوشت پدرم، بی اعتبار کردن او و محو افکار و آرمان‌هایش، هدف اصلی رژیم کودتا و در عین حال یکی از مسائل بغرنجی بود که در برابر دولت قرار داشت. شاه و مشاورانش ضمن سرکوب کردن نهضت ملی ایران، درصدد ریشه کن ساختن آن در تمامی ابعاد و یا لاقلاً مخدوش کردن آن برآمدند، و انجام این مهم را تنها از طریق به محاکمه کشیدن و محکومیت مصدق دانستند. ولی مصدق را نمیشد در یک دادگاه در بسته محاکمه کرد و خبر محکومیت او را اعلام نمود. مشکل مهم دیگر پس از ترتیب دادن «سناریوی» دادگاه فرمایشی، چگونگی پخش اخبار دادگاه بود. افکار عمومی مردم ایران و خبرنگاران روزنامه‌های معتبر جهان که به تهران آمده بودند، با بی صبری و کنجکاوی در انتظار روش دولت در برابر نخست وزیر زندانی بودند. «لوموند» روزنامه معتبر فرانسه نوشت:

« این دادگاه، یکی از مهم ترین دادگاه‌های تاریخ است.<sup>42</sup>»

سرانجام در تاریخ ۲۲ شهریور ۱۳۳۲، محمدرضا شاه، دستور تعقیب و محاکمه پدرم و سرتیپ محمد تقی ریاحی را صادر کرد. اعضای دادگاه که عموماً از نوکران درباری بودند، دست چین شدند، سرتیپ حسین آزموده، دادستان ارتش، پس از سه هفته که از بازداشت پدر و ریاحی می‌گذشت، قرار بازداشت موقت آنها را صادر کرد!

دستور محاکمه پدر و یارانش یکی از اشتباهات بزرگ محمدرضا شاه در دوران سلطنتش بود. در این محاکمه پدر در نقش مدعی از سوی مردم ایران، رژیم را به محاکمه کشید و شاه را «مات» کرد. ابراهیم خواجه نوری که از دشمنان شناخته شده نهضت مردم ایران بود و در تهیه ادعانامه و تنظیم لوایح دیگر، آزموده را در دادگاه یاری می‌کرد، از محاکمه علنی دکتر مصدق، به عنوان یک اشتباه، خرده گرفت و طی مقاله‌ای تحت عنوان «چرا محاکمه دکتر مصدق علنی شد» رژیم را زیر سؤال کشید و نوشت «.... شدیدترین عطش مصدق، ستاره بودن است، نه قدرت طلبی ..... عده زیادی به دولت اعتراض می‌کنند که

---

42 - نقل از خواندنی‌ها، شماره ۱۶. آبان ۱۳۳۲ صفحه ۸۰.

با علم و مهارتی که مصدق در بازی کردن نقش خود دارد. چرا محاکمه او را باید علنی کرد و وسیله‌ای به این خوبی به دست او داد؟ می‌گویند در یک جامعه ضعیف نوازی مثل ایران، چه وسیله‌ای برای تبلیغات شخصی، بهتر از محاکمه یک پیرمرد علیل می‌شود تصور کرد که به دست عده‌ای چکمه پوش محاکمه شود؟...»<sup>43</sup>

محمدحسین استخر نیز که در آغاز محاکمه پدر، مقالاتی علیه او و نهضت ملی ایران نوشت و به پاس این خدمت، به نمایندگی دوره هیجدهم مجلس شورای ملی انتخاب شد، این محاکمه را یکی از اشتباهات بزرگ دولت دانست و نوشت:

«... عده‌ای محاکمه دکتر مصدق را یکی از اشتباهات بزرگ دولت می‌دانند که به محبوبیت دکتر مصدق کمک کرد..... این را من، از بعضی از دوستان شنیده‌ام که محاکمه مصدق هیچ مصلحت نبود، از دو نظر: هم موقعیت دکتر مصدق رعایت می‌شد، هم دیگر بر سر زبان‌ها نمی‌افتاد و بهانه به دست تیپ ماجراجو نمی‌داد...»<sup>44</sup>

لویی هندرسن (Loy Wesley Henderson)، سفیر توطئه‌گر امریکا در ایران نیز درباره غیرعلنی بودن محاکمه پدر و مجازات او، با دیگر دشمنان مردم ایران همدستان است. وی در مصاحبه با یکی از خبرنگاران خارجی می‌گوید «... محاکمه مصدق در دادگاه نظامی، آن هم به طور علنی صلاح دولت نیست. .... مصدق دادگاه را از صورت عادی وضع خارج و رنگ سیاسی به آن خواهد داد..... دکتر مصدق قیافه خود را از قیافه متهم، به صورت دادستان دادگاه درخواهد آورد. مصدق مطابق قانون اساسی ایران اعمال و کارهای خلافی کرده است و باید مجازات شود.»<sup>45</sup>

برای ریشه کن ساختن جنبش ضد استعماری مردم ایران، و محو آثار آن از جنبه‌های حقوقی، سیاسی و تاریخی، باید رهبران جنبش به سختی مجازات می‌شدند. به گمان رژیم کودتا، محکومیت و مرگ مصدق و یاران او، مرگ جنبش ضد استعماری مردم ایران بود. دست نشانندگان استعمار، با چنین پنداری، اعدام رهبران نهضت ملی را طلب می‌کردند.

---

43 - مجله خواندنی‌ها شماره ۱۷ آبان ۱۳۳۲.

44 - مجله خواندنی‌ها شماره ۷۳ خرداد ۱۳۳۲.

45 - روزنامه فرمان، سوم مهر ۱۳۳۲ و مجله خواندنی‌ها ۷ مهر ۱۳۳۲.

عباس شاهنده، مدیر معلوم الحال روزنامه فرمان در شماره سوم مهر ۱۳۳۲ نوشت: «... تنها با اعدام مصدق و یاران خائن‌تر از خودش می‌توان آتش خشم عمومی را خاموش کرد» روزنامه آزاد نیز که صاحب آن عبدالقدیر آزاد بود، در تاریخ ۲۱ شهریور نوشت: «مصدق باید اعدام و اموالش به نفع شهدای ۲۸ مرداد مصادره شود...»

با همه دقت و کوششی که در تهیه «سناریوی» محاکمه به عمل آمد، مردم ایران و افکار عمومی جهان در مقابل این دادگاه واکنش شدید نشان دادند. انتشار کیفرخواست، با نفرت و اعتراض ملت ایران روبرو گردید. روز ۱۶ مهر ۱۳۳۲، به دستور «نهضت مقاومت ملی» در تهران و شهرهای بزرگ ایران، به عنوان اعتراض به این محاکمه بازاریان، کارکنان دولت و کارگران، دست از کار کشیدند و با سر دادن شعار «مصدق پیروز است» علیه رژیم کودتا به تظاهرات پرداختند.

بحث درباره محاکمه پدرم، در چهارچوب این یادداشتها نمی‌گنجد. خوانندگان برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند به کتاب‌های: مصدق در محکمه نظامی، دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی و دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی مراجعه کنند. آن چه در این مختصر خواهد آمد، توجیه این نکته است که محاکمه پدر و یاران او، بیش از پیش رژیم کودتا را رسوا کرد و به رغم اهانت‌ها، دشنام‌ها و اعمال خلاف اصول و اخلاق سرتیپ حسین آزموه دادستان و خوش رقصی‌های سرلشکر مقبلی رئیس دادگاه بدوی، و سرلشکر جوادی رئیس دادگاه تجدید نظر نظامی، محکمه به صورت صحنه محاکمه رژیم کودتا درآمد و داغ ننگ بر پیشانی گردانندگان آن زد.

دادگاه بدوی طی ۳۵ جلسه، از تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۳۲ تا ۳۰ آذر به طول انجامید و پدر را به سه سال حبس مجرد و سرتیپ محمد تقی ریاحی را نیز به سه سال زندان محکوم کرد. دادگاه تجدیدنظر نظامی، پس از ۲۶ جلسه به اصطلاح رسیدگی، حکم دادگاه بدوی را تأیید نمود. درخواست فرجام خواهی پدر از دیوان عالی کشور به شعبه ۹ محول شد.<sup>46</sup>

در مرحله فرجامی، آقایان بهرام مجزاده، علی شهیدزاده و حسن صدر وکیل مدافع پدرم بودند. از دی ماه ۱۳۳۲، این سه تن طی لایحه‌ای از دیوان عالی کشور تقاضای رسیدگی فرجامی کردند و درخواست نمودند پرونده امر، قبل از احاله به دادگاه تجدید نظر، برای مطالعه در اختیار آنان گذارده شود،

---

46 - رئیس دیوان عالی کشور علی هیئت بود. اسامی اعضای شعبه ۹ بدین شرح بودند: فرहत رئیس شعبه - شجعی و عقیلی مستشار - امامی دادستان و انصاری دادیار - جمال الدین اخوی و سپس گلشائیان به ترتیب وزرای دادگستری بودند.

ولی دادستانی ارتش با این تقاضا موافقت نکرد. دیوان عالی کشور نیز پس از دو سال به درخواست پدر و وکلای مدافع او برای رسیدگی فرجامی پاسخ داد؛ یعنی حدود ۶ ماه قبل از پایان دوره زندان وی و متعاقب تهدید به اعتصاب غذا؛ سرانجام در تاریخ ۲۱ اسفند ۱۳۳۴، شعبه ۹ دیوان عالی کشور، حکم دادگاه تجدید نظر را ابرام کرد. گفتنی است که سه تن وکلای مزبور، به خصوص آقای شهیدزاده، با نهایت علاقه مندی و صمیمیت وظیفه خود را انجام دادند. پدر ضمن هدیه عکس خود به شهیدزاده او را «وکیل مدافع عزیزم» خطاب کرد.

### وکیل مدافع تسخیری

پس از پایان بازجوئی و صدور ادعانامه از سوی دادستان ارتش، پدرم، سپهبد علی اصغر نقدی را به عنوان وکیل مدافع انتخاب کرد. نقدی که از امیران خوشنام و درستکار و در عین حال مطیع و فرمانبردار شاه بود، از قبول این وکالت امتناع کرد. پدرم از تعیین وکیل جدید خودداری نمود و انجام این کار را به عهده دادگاه محول کرد. دادگاه بدوی، به توصیه سپهبد نقدی، سرهنگ جلیل بزرگمهر را به عنوان وکیل تسخیری او معرفی کرد.

بزرگمهر در ارتش به خوشنامی شهرت داشت. تحصیل کرده و حقوق دان بود. در سال ۱۳۳۱، پس از خلع ید از شرکت سابق نفت، به فرمانداری نظامی آبادان منصوب شد؛ در اوائل سال ۱۳۳۲، پس از تجدید سازمان اداره دادرسی ارتش، به دادرسی دادگاه عالی انتظامی قضات انتخاب گردید؛ سپس با سمت رئیس اداره غله و نان، مأمور خدمت در وزارت دارائی شد؛ و بالأخره به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، به عضویت هیئت‌های بازرسی کل کشور (وزارت دادگستری) منصوب گشت.

سرهنگ بزرگمهر، از آغاز کار مأموریت، وکالت تسخیری از سوی دادگاه بدوی را با تردید و نگرانی پذیرفت. هنگامی که در اداره دادرسی ارتش ابلاغ وکالت پدر را دریافت کرد، در پاسخ سرلشکر افخمی که از او پرسید: «قبولی نوشتید؟» گفت: «به عنوان یک دستور نظامی باید قبول کنم» بزرگمهر در کتابی که بعدها منتشر کرد. می‌نویسد: «وقتی از اطاق بیرون آمدم، افسران دادرسی [که] کم و بیش از جریان مطلع بودند، از من پرسیدند، قبول کرده‌ای؟ گفتم: بلی. همه با تعجب تلقی کردند و قبول این



وکالت را پرخطرترین عمل می‌دانستند. هرکس از جریان خبردار می‌شد، مرا از قبول وکالت برحذر می‌داشت.»<sup>47</sup>

آقای بزرگمهر، در جای دیگر، گفتگویی را که با دکتر صناعی داشته، بدین شرح نقل کرده است: دکتر صناعی از من پرسید: « شما که وکالت دکتر مصدق را قبول کرده‌اید آیا این امر، تحمیلی به ایشان نخواهد بود؟».

گفتم: اولاً من وکیل تسخیری هستم، ثانیاً کسی که در بازپرسی‌ها پاسخ داده است، قطعاً در دادگاه هم، هر چند آن را غیرقانونی بدانند حاضر می‌شود، ثالثاً من دفاع مؤثری از او نخواهم داشت، زیرا پهلوان این وقایع او بوده، و خودش بلد است چه بگوید...»<sup>48</sup>

سرهنگ بزرگمهر با چنان روحیه و انگیزه‌ای وکالت تسخیری پدرم را پذیرفته بود. وی که قبل از ورود به صحنه مبارزه سخت مرعوب شده بود، در آن بیدادگاه، که رژیم کودتا، با همه امکانات خود، برای بی‌آبرو کردن پدر و مخدوش ساختن نهضت ضد استعماری مردم ایران بسیج شده بود، حتی در نقش یک وکیل مدافع تسخیری نیز، توانایی ابراز وجود نداشت.

بزرگمهر از همان آغاز کار، میدانست که مرد آن میدان نیست، وی بدون تردید به این نکته واقف بود که اعضای دادگاه‌های نظامی از چه قماش افسرانی انتخاب می‌شوند و نقش آنها چیست و آری که این گونه دادگاه‌ها صادر می‌کنند، بر چه منوالی است. در این گونه دادگاه‌ها، همه چیز فرمایشی بود، حتی تعیین وکلای مدافع جنبه‌ی فورمالیته داشت. این افسران، که اغلب بازنشسته بودند، در برابر دریافت مبلغی به عنوان حق‌الوکاله، در چارچوب روشی که به آنها تفهیم شده بود و به اصطلاح «محکمه پسند» بود، از موکلین خود دفاع می‌کردند و عموماً، برای متهمین درخواست عفو و بخشش از شاهنشاه می‌نمودند.

طی بیست و پنج سال پس از استقرار رژیم کودتا، تنها در دو سه مورد، رؤسا و قضات دادگاه‌های نظامی از صدور آراء فرمایشی استنکاف کردند و براساس قوانین دادرسی ارتش و در چارچوب اسناد و شواهد موجود در پرونده رأی دادند. و به همین مناسبت مورد خشم و غضب دستگاه قرار گرفتند، حتی مجازات نیز شدند. وکلای مدافعی هم که از دستور دادرسی ارتش و رؤسای دادگاه‌های فرمایشی تمکین

---

47 - مصدق در محکمه نظامی؛ به کوشش جلیل بزرگمهر صفحات ۲۹-۳۰.

48 - مصدق در محکمه نظامی؛ به کوشش جلیل بزرگمهر صفحات ۳۰-۳۱.

نکردند و از حقوق موکلین خود دفاع نمودند، از ادامه وکالت محروم گشتند و حتی چند تن از آنها به محاکمه نیز کشیده شدند.<sup>49</sup>

در این دوران، تا آن جا که به خاطر دارم و یادداشت کرده‌ام، نقش وکلای مدافع متابعت از نظریات دادستان و رؤسای دادگاه‌های نظامی بود. دادگاه‌هایی که دکتر حسین فاطمی را محاکمه و محکوم کرد و نیز دادگاه‌های مأمور محاکمه افسران و افراد حزب توده، و افراد جنبش‌های چریکی، نمونه‌هایی از این قبیل محاکم بودند. تنها استثنائی که در این مورد وجود داشت و دادگاه نتوانست به روال عادی خود عمل کند (پس از محاکمه و محکومیت پدر) دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر نظامی‌ای بود که در سال ۱۳۴۲-۱۳۴۳ سران و فعالین نهضت آزادی ایران را محاکمه و محکوم کرد.<sup>50</sup> ۱۱ تن وکلای مدافع انتخابی<sup>51</sup>، به تبعیت از خواست ۸ تن محاکمه شونده‌گان تصمیم گرفتند، بی اعتنا به تهدید دستگاه مخوف سازمان امنیت و اداره دادرسی ارتش، از حقوق موکلین خود دفاع کنند و موجبات آزادی دفاع را برای آنها فراهم سازند. این مردان شجاع، همان گونه که تصمیم گرفته بودند، عمل کردند؛ هم گام و هم صدا با موکلین خود، در برابر قانون شکنی‌های دادگاه ایستادند و فریاد مظلومیت ملت ایران را به گوش جهانیان رساندند. پس از پایان کار دادگاه، به دستور شاه، چند تن از آنان بازداشت شدند و درست، برطبق همان اتهامی که موکلین آنها را به محاکمه کشیده بودند (مقدمین علیه امنیت کشور و ضدیت با سلطنت مشروطه) آنها را نیز محاکمه و به حبس‌های بیش از یک سال محرومیت از حقوق بازنشستگی محکوم کردند.

در کشوری که دولت قانونی آن، با کودتای نظامی ساقط می‌شود و هیئت دولت را در دادگاه نظامی همان رژیم کودتا، محاکمه می‌کنند، توسل به قانون و دفاع از حقوق و شرف انسانی مطرح نیست. در چنین رژیمی، شکنجه فیزیکی و روانی از ابزارهای اصلی تحقیق است. جرم سیاسی وجود خارجی ندارد. مخالفان، با دادگاه‌هایی سر و کار دارند که قضاوت و دادستان آنها نماینده و مدافع رژیم‌اند. آزادی

---

49 - در این مورد می‌توان از این افسران نام برد؛ سرلشکر عیسی هدایت، سرلشکر محمدعلی پیروزان، سرهنگ مجتبی اخوی، سرتیپ ابراهیم اسکویی، سرتیپ علی نقی شایانفر، سرهنگ عبدالله میرفخرانی.

50 - محاکمه شونده‌گان عبارت بودند؛ از آیت‌الله سید محمود طالقانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر عباس شیبانی، حاج احمد علی بابائی، مهندس ابوالفضل حکیمی، سید مهدی جعفری.

51 - اسامی وکلای مدافع بدین شرح است: سرتیپ علی اصغر مسعودی، سرتیپ دکتر علی نقی شایانفر، سرهنگ دکتر اسماعیل علمیه، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ عزیزالله امیر رحیمی، سرهنگ علی اکبر غفاری، سرهنگ محسن پگاهی، سرهنگ دکتر بهر مور، سرهنگ خلعتبری، سرهنگ محمد اعتمادزاده، سرهنگ شریف زاده مقدم.

تعیین وکیل مدافع و نیز آزادی دفاع مطرح نیست. اگر هم خبری درباره این گونه محاکمات در جرایم کشور چاپ شود و انتشار یابد، سخنان دادستان و اعلام احکام از پیش تعیین شده قضات است.

در چنین اوضاع و احوالی، همه ناظران آگاه به اوضاع سیاسی و سوابق عملکرد دادگاه‌های نظامی، انتظار نداشتند مصدق و یارانش بتوانند در این دادگاه‌ها آزادانه از خود دفاع کنند. و متن دفاعیات آنها برای استحضار مردم در روزنامه‌ها چاپ شود.

در آن بیدادگاه، پدرم و رژیم شاه، هر کدام هدفهایی داشتند. پدر ضمن اعلام غیرقانونی بودن محکمه برای محاکمه او، قصد داشت با استفاده از تربیون دادگاه افکار عمومی مردم ایران و جهانیان را به مظلومیت کشورش جلب کند و پرده از اعمال خیانت کارانه شاه و اطرافیانش بردارد و آنها را رسوا نماید. کوشش استعمارگران امریکائی و انگلیسی را در حمایت از رژیم کودتا، که قصد داشتند بار دیگر ایران را زیر سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی خود قرار دهند، خنثی کند امید و اعتماد به نفس ملت را در راه مبارزه و مقاومت، زنده نگاه دارد.

هدف شاه و استعمارگران انگلیسی و امریکائی، سرکوب کردن جنبش ضد استعماری مردم ایران و ریشه کن ساختن آن در تمامی ابعاد و یا لاقلاً، مخدوش کردن آن بود. بدین منظور باید رهبری نهضت ملی ایران، بالاخص شخص پدرم را بی‌آبرو می‌کرد و برای همیشه او را از صحنه سیاست برکنار می‌ساخت.

پدرم برای اثبات حقانیت ملت ایران، با همه وجود و هستی‌اش به میدان آمده بود؛ او در آن بیدادگاه فریاد کرد، گریست، خندید، اعتصاب غذا کرد، انواع دشنام‌ها، شتمات‌ها و بی‌حرمتی‌ها را تحمل نمود تا بتواند حرفش را بزند و پیامش را از آن چهار دیواری محصور، به گوش جهانیان برساند؛ وی، به گواهی تاریخ، در این مبارزه بزرگ پیروز شد، رژیم را به محاکمه کشید و محکوم کرد.

پدرم در دوره زندان و به هنگام تبعید در احمدآباد، بارها این نکته را به من و اطرفیان خاطرنشان ساخت که محاکمه‌اش در دادگاه نظامی یک پیروزی بزرگ بود. وی نگران بود مبدا از محاکمه‌اش منصرف شوند و تنها وسیله ارتباط او را با مردم قطع کنند. او نیز مانند بسیاری از آگاهان به مسائل ایران معتقد بود، که محاکمه و محکومیت او، یکی از اشتباهات بزرگ رژیم کودتا بوده است.

در آن صحنه خیمه شب بازی، که نام دادگاه بر آن نهاده بودند و باید پدرم را محکوم می‌کردند، انتظار نمی‌رفت که سرهنگ بزرگمهر در مقابل شرارت‌های سرتیپ امیر حسین آزموده و خوش رقصی رؤسای دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر نظامی، قد علم و مانند سرهنگ دکتر اسماعیل علمیه، در دادگاه سران

نهضت آزادی، خطاب کند به سرلشکر قره باغی رئیس دادگاه و سرتیپ فخر مدرس دادستان بگوید: «رای محکومیت آقایان در جیبیتان است!» و یا مانند سرهنگ عزیزالله امیر رحیمی وکیل مدافع یکی دیگر از محاکمه شونده‌گان به شعار: خدا، شاه، میهن که در بالای سر قضات نصب شده بود اعتراض کند و بگوید: «نصب این شعار نه قانونی است و نه برانزده. این می‌شود دادگاه فرمایشی. خدا، عدالت و قانون درست است، ولی بشر جایز الخطاست بفرمائید این شعار را بردارند!»<sup>52</sup>

در جای دیگر، همین وکیل مدافع رشید، ضمن ردّ عدم صلاحیت دادگاه گفت: «... این دادگاه به اتهاماتی که مربوط است به اهانت به شاه رسیدگی می‌کند، اکثریت اعضای آن را افسران لشکر گارد شاهنشاهی تشکیل می‌دهند و در واقع، مرئوسین مدعی (شاه) هستند و نمی‌توانند به این مسئله رسیدگی کنند. جناب دادستان<sup>53</sup> به من پاسخ دهید چگونه این آقایان را در قصر قاجار زندانی کرده‌اند. آن جا، جایگاه محکومین قطعی است، مثل ارتشبد هدایت. نکند حکم محکومیت آقایان از روز اول قطعی بوده است؟»<sup>54</sup>

منظور از اشاره به دادگاه سران نهضت آزادی، مقایسه‌ای است بین دو نوع روحیه و طرز تفکر دو تیپ افسر در نقش وکیل مدافع در دادگاه نظامی و تلقی آنها درباره وظیفه‌ای که به عهده داشته‌اند.

یکی، قبول وکالت آن هم وکالت تسخیری را «پر خطرترین» کار می‌داند؛ دوستانش اقدام او را با تعجب تلقی می‌کنند و سرانجام با بیم و تردید فراوان وکالت دکتر مصدق را به صورت یک «دستور نظامی» قبول می‌کند؛ در دادگاه، در برابر شرارت‌های رذیلانه سرتیپ آزموده و اهانت‌های او به موکلش کوچکترین واکنشی نشان نمی‌دهد و چنان مرعوب می‌شود که حتی از قرائت لایحه دفاعی موکل خود امتناع می‌کند. وکیل مدافع دیگر در مقابل دادستان و قضات می‌ایستد و به آنها می‌گوید: شماها مأمور معذور هستید، نه نماینده قانون...

پدرم درباره شیوه کار سرهنگ بزرگمهر و نقشی که در دفاع از او به عهده گرفته بود، چنین نوشته است:

«... روزی در زندان از من تصدیق نامه خواست که شرحی نوشته دادم و اکنون لازم است دلیل صدور آن را به اطلاع هم وطنان عزیز برسانم. چند روز قبل از شروع محاکمه، لایحه‌ای در حدود ده

---

52 - رجوع کنید به: اسناد نهضت آزادی جلد سوم، محاکمه سران و فعالین صفحه ۱۷۶ .

53 - دادستان سرتیپ فخر مدرس بود که پس از پیروزی انقلاب محاکمه و اعدام شد.

54 - رجوع کنید به: اسناد نهضت آزادی جلد سوم، محاکمه سران و فعالین صفحه ۱۷۹ .

صفحه تنظیم کرده، به وی دادم که در اولین لحظه شروع به کار آن را در دادگاه قرائت کند و در صورت لزوم دادگاه توضیحاتی هم بدهد. دادگاه شروع به کار کرد ولی سرهنگ لایحه را قرائت ننمود و صحبتی هم نکرد و در جواب سؤال من، که چه شد که لایحه مسکوت ماند؟ اظهار نمود: خواهش می‌کنم از این به بعد مرا در جریان کارهای دادگاه نگذارید و برای من ایجاد محذور ننمائید و آن وقت بود که فهمیدم وکیل من مردی است درست. نه می‌تواند اطاعت از مافوق نکند، نه میخواهد به من خیانت نماید. این بود که لویح خود را از هرگونه تجاوز مصون داشتم و آنچه روز می‌نوشتم، شب از خود جدا نمی‌کردم و از این رویه بسیار استفاده کردم و من باب مثال: اگر دادستان می‌دانست که می‌خواهم راجع به سیصد و نود هزار دلاری که مأمورین دولت آمریکا برای بلوای روز ۲۸ مرداد به کار بردند در دادگاه صحبتی بکنم، تقاضای سری بودن محاکمه را از دادگاه می‌کرد تا مردم اطلاع حاصل نکنند و ندانند که علت غوغای آن روز، پولی بود که بین یک عده اشخاص پست و خائن به مملکت و جهان تقسیم شده بود.

در یکی از جلسات دادگاه، دادستان چند مرتبه به سرهنگ گفت اکنون نوبت شماست که سرهنگ اظهاری نکرد و مرتبه آخر که تکرار نمود دیدم سرهنگ بسیار نگران شد و رنگ از رخسارش پریده است<sup>55</sup> که گفتم من احتیاج به دفاع ندارم و می‌توانم به خوبی از خود دفاع نمایم. فلان فلان است هرکس از من دفاع نماید. که از این بیانات، سرهنگ استفاده نمود، تا خاتمه‌ی کار در دادگاه صحبت مؤثری بر علیه من نکرد، و این سکوت که در عرف ارتش به امتناع از انجام وظیفه تعبیر شده، سبب شد که بعد از خاتمه‌ی کار، وی را بازنشسته نمایند.<sup>56</sup> «

این درست، که بزرگمهر قدرت و توانائی مقابله با قانون شکنی‌های دادگاه نظامی را مانند وکلای سران نهضت آزادی نداشت، ولی به عنوان یک وکیل تسخیری می‌توانست در چهار چوب مقررات دادرسی ارتش، در برابر شرارتهای آزموده و هتاک‌ی او به پدرم، اعتراض کند و فریاد برآورد که دادستان حق ندارد به متهم دشنام بدهد و او را خائن و نامسلمان بخواند. اگر جرئت چنین کاری را هم نداشت می‌توانست از وکالت تسخیری استعفا کند، نه اینکه مانند تماشاچیان، ناظر و شاهد چنان صحنه‌های شرم‌آوری باشد؟

---

55 - برحسب اتفاق در آن روز عکاسان از دادگاه عکس گرفتند، و قیافه سرهنگ بزرگمهر در این عکس مبین تشویق و اضطرابی است که از دعوت دادستان برای دفاع از من به او دست داده بود.

56 - خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق به قلم دکتر محمد مصدق، انتشارات علمی چاپ دوم، ۱۳۵۸ صفحه ۳۶۱ .

قریب سی سال پس از آن ماجرا، اکنون آقای سرهنگ بزرگمهر، با استفاده از پرونده محاکمه پدر در بایگانی ارتش و تنظیم و چاپ آن اوراق به عنوان «تألیف» خود، از پرونده حیثیت یک ملت کهن یاد می‌کند و ادعای قهرمانی دارد!

من به عنوان فرزند ارشد دکتر محمد مصدق و به نمایندگی از سوی خانواده مصدق وظیفه دارم از زحمات دوست عزیزمان جناب سرهنگ جلیل بزرگمهر در جریان محاکمه پدرمان تشکر و قدردانی کنم؛ ولی، ادعای ایشان را در این مورد که با قبول وکالت تسخیری پدرم، کار خطرناکی در پیش گرفت، مبالغه آمیز می‌دانم.

## اعتصاب غذا در زندان

پدرم، از عصر روز ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ تا هفدهم شهریور ۱۳۳۵، در باشگاه افسران زندانی بود، سپس او را به سلطنت آباد بردند. مادر و خواهرم، برای اولین بار، در این زندان (ساختمان کلاه فرنگی) با وی ملاقات کردند. من نیز در اوایل بهمن، به محض آزادی از زندان، در لشکر ۲ زرهی پادگان قصر به دیدار پدر شتافتم.

در دومین دیداری که مادرم، منصوره خواهرم و قدس اعظم، همسر برادرم، روز ۲۴ مهر ۱۳۳۲ در سلطنت آباد، از پدر به عمل آوردند، سرهنگ بزرگمهر، وکیل مدافع او، و سرهنگ اسکندر آزموده نیز حضور داشتند. پدر از دیدن قدس اعظم، که دار و ندارش را روز ۲۸ مرداد غارت کرده بودند، سخت ناراحت میشود و به گریه می‌افتد و به زن برادرم می‌گوید: « شما چه گناهی داشتید؟ ...»

پس از شروع دادگاه نظامی، ملاقات خانواده با پدرم، هفته‌ای یک بار، معمولاً روزهای جمعه انجام می‌گرفت. ابتدا به سلطنت آباد یا لشکر ۲ زرهی تلفن می‌کردیم از آقا بپرسند، اجازه می‌دهند خدمتشان برسیم؟ اگر جواب مثبت بود، ساعت ملاقات را پدر تعیین می‌کرد. در جریان دادگاه، یک بار هنگام مشاجره با سرلشکر مقبلی رئیس و سرتیپ آزموده دادستان، که با اشکال تراشی‌ها و اهانت، مانع از ادامه صحبت او شده بودند، فریاد کنان گفت: «..... من هیچکس را ندارم، نه زن نه بچه...» از آن پس پنج هفته متوالی اجازه نداد هیچ کدام از اعضای خانواده به ملاقاتش برود.

### اعتصاب غذا

در جلسه دوم دادگاه تجدیدنظر ۱۳۳۳/۱/۲۱، پدرم به عنوان اعتراض به عدم حضور تماشاچی در دادگاه گفت: ... این دادگاه عملاً سری است. تماشاچی نیست، قرقچیان نگذاشتند اشخاص صندلی‌ها را تصرف کنند. از طرف دیگر، مذاکرات باید در روزنامه‌ها چاپ شود تحریف نشود.... من از خود دفاع نمی‌کنم و از ظهر امروز اعتصاب غذا می‌کنم.....». در جلسه بعد از ظهر آن روز، پدر از حضور در جلسه دادگاه امتناع کرد.

تصمیم به اعتصاب از سوی او، مقارن بود با ورود هیئت نمایندگی کنسرسیوم به منظور مذاکره درباره امضای قرارداد نفت از سوی شرکتهای آمریکائی، انگلیسی، هلندی و فرانسوی. در چنین شرایطی، رژیم کودتا مایل نبود مذاکرات دادگاه و خبر اعتصاب غذای پدرم، در روزنامهها منتشر شود.

عصر روز ۲۱ فروردین سرهنگ فرخ نیا، مسئول امور انتظامات دادگاه، به من تلفن کرد و گفت: « دکتر اعتصاب غذا کرده و ناهار چیزی نخورده است.....». پس از اطلاع از این خبر، من و منصوره خواهرم، عازم پادگان قصر شدیم. مأمورین ما را به اطاقی که پدر در آن زندانی بود، راهنمایی کردند. پدرم با رنگ پریده و عصبی، روی تختخواب دراز کشیده بود. علت حضورمان را پرسید. گفتم به دستور مادرمان آمده‌ایم و از شما خواهش می‌کنیم، غذا بخورید. امتناع کرد و در برابر اصرار و تمنای ما گفت: « مسئله مرگ و زندگی من در میان نیست. من نمی‌توانم در برابر این بیدادگری‌ها ساکت بمانم، باید حرفهایم را بزنم.... شماها هم به این کارها مداخله نکنید و زودتر برگردید.»

من و منصوره اندوهگین و نگران به خانه برگشتیم. و جریان دیدار با پدر و تصمیم به ادامه اعتصاب او را به مادر اطلاع دادیم و شب را با اندوه و نگرانی به سر بردیم.

عصر روز بعد -۲۲ فروردین - سرهنگ بزرگمهر به منزلمان آمد و چگونگی اعتصاب غذا و ضعیف شدن تدریجی پدر را برای مادرم شرح داد. پس از بحث و چاره جوئی قرار شد به حشمت الدوله والاتبیار، برادر ناتنی پدرم متوسل شویم. بی‌درنگ عازم خانه والاتبیار شدم. او از مقربان دستگاه و مورد توجه شاه بود. جریان را به والاتبیار گفتم و پیشنهاد کردم با هم به زندان برویم تا به هر ترتیب که می‌تواند پدر را راضی به غذا خوردن کند.

حدود ساعت هشت شب بود؛ والاتبیار گوشی تلفن را برداشت و به تلفن چی دربار گفت قصد دارد با اعلیحضرت، درباره یک موضوع مهم و فوری صحبت کند. لحظه چند بعد، ارتباط برقرار شد؛ او وخامت حال پدرم را به علت امتناع از غذا خوردن، برای شاه شرح داد و افزود « اگر اجازه بفرمائید، چاکر به اتفاق دکتر غلامحسین مصدق، به زندان برویم و از جانب اعلیحضرت خواستار پایان اعتصاب غذای دکتر مصدق شویم.

شاه گفته بود: چند دقیقه صبر کنید، دستور می‌دهم.

ده دقیقه بعد، زنگ تلفن والاتبیار به صدا درآمد. شاه به والاتبیار گفت: حال دکتر مصدق آن طور که می‌گویند، بد نیست؛ والاتبیار پاسخ داد: دکتر غلامحسین مصدق، وضع پدرش را خطرناک توصیف می‌کند؛ شاه در جواب اظهار داشت: به هر حال شما به ملاقات او نروید و این کار را به صالح محول کنید.



والاتبار، پس از پایان گفتگو با شاه با صالح تماس گرفت و دستور شاه را به او ابلاغ کرد. اللهیار صالح به علاء وزیر دربار که در جریان مذاکرات بود، گفته بود: « ملاقات من در زندان با دکتر مصدق برای رفع اعتصاب غذا، در صورتی به نتیجه خواهد رسید که لایحه دفاعی او، در روزنامه‌ها منتشر شود.» علاء با این نظر - بی آن که تعهدی از سوی شاه شده باشد - موافقت می‌کند.

ساعت نه و نیم شب، یک شیشه شیر و یک جعبه بیسکویت تهیه کردم و به منزل صالح رفتم و از آنجا، با راهنمایی او، عازم ستاد ارتش شدیم. افسر نگهبان، ما را به دفتر رئیس ستاد ارتش سرلشکر نادر باتمانقلیچ، که او نیز از سران کودتاچیان بود، هدایت کرد. برخورد رئیس ستاد با ما گرم و محترمانه بود. سرتیپ حسین آزموده هم حضور داشت. باتمانقلیچ آزموده را به من معرفی کرد. آزموده به طرف من آمد و دستش را برای دست دادن با من جلو آورد، ولی من خودم را عقب کشیدم و حاضر نشدم با منفورترین افسر ارتش دست بدهم و با این عمل، رئیس ستاد را شگفت زده کردم. باتمانقلیچ لزوم فوری رفع اعتصاب غذا، از سوی پدرم را توصیه کرد و به آزموده دستور داد نتیجه اقداماتمان را به اطلاع او برساند. هنگام حرکت، آزموده اصرار داشت همراه او به لشکر زرهی برویم، ولی من و صالح با اتومبیل خودم عازم مقصد شدیم.

نزدیک ساعت ۱۰ شب جلوی اطاق پدرم رسیدیم. آزموده قصد داشت برای خوش خدمتی، با صالح وارد زندان شود. من مخالفت کردم و گفتم پدرم حضور شما را تحمل نمی‌کند و کار را دشوارتر می‌سازد....»

صالح با شیشه شیر و بیسکویت وارد اطاق شد و حدود نیم ساعت بعد، پس از بازگشت موفقیت‌آمیز خود، چگونگی دیدارش را بدین شرح بیان کرد:

«.... دکتر، روی تختخواب دراز کشیده بود و حال نزاری داشت. سلام کردم. تعجب کنان گفت: شما چرا زحمت کشیدید؟ آنگاه دست به گردنم انداخت و یکدیگر را بوسیدیم. پس از احوال‌پرسی به دکتر گفتم: امشب، هنگامی که عازم دیدار شما بودم، خانم سر نماز بود و برای سلامتی شما دعا می‌کرد. خانم سلام رساند و به من گفت از شما خواهش کنم به اعتصاب غذا پایان دهید. این، درخواست من و همسر من تنها نیست، مردم ایران از شما چنین انتظاری را دارند. شما امید ملت ایران هستید و نباید خود را تلف کنید. الان در منزل من و منزل شما و هزاران خانه دیگر، مردم در انتظارند تا مژده رفع اعتصاب غذای جنابعالی را بشنوند....»

دکتر گفت: « شاید مرگ من، به سود و صلاح مملکت باشد، ولی با آمدن شما در این وقت شب و پیامتان، دیگر نمی‌توانم مقاومت کنم. در این موقع شیشه شیر را به دستشان دادم و نوشید.»  
من آن شب، پس از بازگشت صالح از اطاق، به دیدن پدرم نرفتم، زیرا اگر مرا می‌دید، چه بسا در شکستن اعتصاب غذا، تردید می‌کرد، آزموده پس از اطلاع از خبر رفع اعتصاب غذا، با عجله از ما جدا شد، تا گزارش آن را به اطلاع رئیس ستاد و دیگر مقامات ارتش برساند.

### شخصیت سرتیپ امیر حسین آزموده

آزموده، شخصیت پائینی داشت. از آن تیپ مزدوران کوچک و حقیری که برای خوش خدمتی، از هیچ جنایتی روگردان نیستند. سابقه بیماری روانی داشت. در ماه‌های آخر حکومت پدر، خود را در صف افسران ناسیونالیست جا زده بود.<sup>57</sup> بی‌تردید، اگر کودتای ۲۸ مرداد شکست می‌خورد، در نقش مخلص نهضت ملی، دادستانی محاکمه سپهبد زاهدی را به عهده می‌گرفت.

در خوش رقصی مهارت داشت، مأمور مطیعی بود، کلیه امریه‌های کتبی و شفاهی مقامات مافوق خود را بی چون و چرا اجرا می‌کرد. رفتارش با پدرم در دادگاه و هنگامی که در زندان به ملاقاتش می‌رفت، کاملاً متفاوت بود. در دادگاه ژست می‌گرفت، سر و صدا راه می‌انداخت، فریاد می‌زد و اهانت و هتاک می‌کرد. وقتی به بهانه‌ای نزد پدرم می‌رفت، ابراز ارادت و کوچکی می‌کرد و می‌گفت: آقای دکتر، حرفهای مرا به دل نگیرید. من مأمورم، بالاخره یک کسی باید در نقش دادستان حرف‌هایی بزند؛ ولی پدر به او و گفته‌هایش می‌خندید و او را «آلت» می‌دانست. بی دلیل نبود که در جلسه دوم دادگاه تجدید نظر خطاب به او گفت: «تو چه هستی؟ تو یک آلت هستی، که داری می‌رقصی!»

حسین آزموده<sup>58</sup>، یک «قره نوکر» و یک جلاذ بی‌رحم بود، سادیسیم داشت. هنگام اعدام محکومین، که بیشتر آنها افسران وطن دوست بودند، نیمه شب به میدان تیر می‌آمد، تا در مراسم قتل محکومین شرکت کند؛ به یقین از جان دادن آنها نیز به وجد می‌آمد. هنگام تیرباران دکتر حسین فاطمی، به زندان او رفت،

---

57 - رجوع کنید به: کهنه سرباز، تألیف سرهنگ منصور رحمانی، از انتشارات مؤسسه فرهنگی خدمات رسا، بخش سوم صفحات ۳۶۶-۳۷۱.

58 مراجعه کنید به مصاحبه با حسین آزموده در این سایت <https://iranhistory.net/azmoudeh0/>

تا مرگ آن قهرمان بزرگ را تماشا کند و به او بگوید: «شما که مکرر می‌فرمودید از مرگ آبائی ندارم...»<sup>59</sup>

آزموده، مورد تنفر مردم ایران بود و نام او در تاریخ همراه با ننگ و زشتی ثبت شده است. نورالدین الموتی، وزیر دادگستری دولت امینی، او را برادر «آیثمن» جلال معروف آلمان هیتلری نازی خواند.<sup>60</sup>

آزموده، نمودی است از اوج رذالت، وقاحت و خیانت. موجود ضعیفی که برای ادامه زندگی، به همه ارزش‌های انسانی پشت پا می‌زد و به صورت یک عامل متملق، چاپلوس، بی‌رحم، شقی و جنایتکار، به خیانت علیه ملت و وطنش کمر بست.

بحث درباره سرانجام «آزموده‌ها» و این که پس از فرار از ایران در کدام بیغوله‌ای، نفس‌های آخر را می‌کشند مطرح نیست. شادی از سقوط یک انسان نیز مطلوب نمی‌باشد؛ باید از سرنوشت امثال آزموده‌ها عبرت بگیریم و حتم داشته باشیم که روزی تاریخ به حساب ما، هرکه باشیم، رسیدگی خواهد کرد.

---

59 - جنبش ملی شدن صنعت نفت و... صفحه ۴۷۳ - ۴۷۲.

60 - روزنامه اتحاد ملی ۱۳۴۱

## دوران تحت نظر ده ساله

روز ۱۳ مرداد ۱۳۳۵، دوره سه ساله زندان پدرم در لشگر ۲ زرهی قصر پایان یافت و تحت مراقبت مأموران سازمان امنیت به روستای احمدآباد، تنها باغ کوچکی که برای او باقی مانده بود، منتقل شد و تا اواسط بهمن ۱۳۴۵ که برای ادامه درمان و بستری شدن در بیمارستان به تهران آمد، به مدت ده سال و پنج ماه، در آن محل، زیر نظر مأموران سازمان امنیت بود.

احمدآباد، روستایی است که پدرم آن را پیش از جنگ جهانی اول از از عضدالسلطان خریده بود. پس از آن که ازدواج کرد، سه دانگ آن را مهریه مادرم نمود. چند سال بعد، مادر بزرگمان خانم نجم السلطنه به عروسیش گفته بود: این سه دانگ مهریهات را هر چه زودتر به بچه‌هایت واگذار کن، زیرا محمد (منظور پدرم است) و لخرج است و در اولین فرصت سهم خودش و سه دانگ تو را می‌فروشد. پدر، چند مزرعه و ملک کوچک دیگر در اطراف تهران داشت که به تدریج آنها را فروخت. او، حقوق بگیر دولت نبود و مخارج زندگی‌اش از درآمد و یا فروش همین املاک تأمین می‌شد.

مادرم، به توصیه مادر بزرگ، سهمش را به من و احمد و خواهرانمان بخشید. پدرم هم سه دانگ خودش را نگاه داشت. سال‌های تبعید دوره رضاشاه را، از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۰ در آنجا گذراند. از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۵ نیز در آن روستا، تحت نظر بود.

در احمدآباد، رابطه پدر با کشاورزان، به صورت ارباب و رعیت نبود. با روستائیان دوستی و مراوده داشت. آنها را راهنمایی و کمک می‌کرد، برای اطفال، به خرج خود مدرسه ایجاد کرد. موتور برق خرید و نصب نمود، درمانگاه درست کرد. در دوره نخست وزیری، با استفاده از قانون اختیارات، قانون ۲۰ درصد از بهره مالکانه را به نفع کشاورزان تصویب و در احمدآباد اجرا کرد.

پس از صدور فرمان اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۰ و پیش از آنکه مأمورین وزارت کشاورزی به تقویم و تقسیم روستاهای ساوجبلاغ بین کشاورزان بپردازند، پدرم نامه‌ای به دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی نوشت و درخواست کرد اراضی احمدآباد و دیگر مزارع متعلق به فرزندان بین کشاورزان تقسیم شود. طبق مقررات قانون مرحله اول و نیز مرحله دوم، احمدآباد و املاک متعلق به ما، مشمول

مقررات اصلاحات ارضی نمی‌شد، زیرا مالکین آن، پدر، مادر، دو برادر و دوخواهر، یعنی شش نفر بودیم؛ مع هذا، با تأکید پدر بر لزوم تقسیم اراضی بین کشاورزان محل، املاکمان را داوطلبانه تقسیم کردیم. آن چه از احمدآباد باقی ماند، همان باغ بود و خانه قدیمی داخل آن، که پدر سال‌های تحت نظر را در آنجا گذراند و در همانجا مدفون است.

پدرم از ابتدا، طرح قانون اصلاحات ارضی را توصیه آمریکا و عاملی برای جلب کالا و سرمایه خارجی و نابودی کشاورزی ایران و شعار فریبنده‌ای به منظور سرکوبی کامل جنبش ضد امپریالیستی می‌دانست.

شعار اصلاحات ارضی، دهقانان به خصوص دهقانان متوسط را به عنوان یک نیروی اجتماعی به حساب می‌آورد، ولی تعداد این گونه کشاورزان اندک بود و تقریباً یک دهم مجموع کشاورزان ایران را تشکیل می‌داد. به دهقانان کم‌مایه و فقیر، قطعات کوچکی از زمین می‌رسید، و اغلب آنها توان کار مستقل روی همان قطعات کوچک را هم نداشتند. کارگران کشاورزی که نیروی عمده‌ای بودند، امید زمین دار شدن را برای همیشه از دست می‌دادند. بدین سان، طولی نکشید که هزاران کشاورز بیکار و بدون زمین برای تهیه کار، به شهرها روی آوردند.

شعار اصلاحات ارضی در شهرها روشنفکران ساده اندیش را که فقط به ضربت خوردن مالکان بزرگ دلخوش بودند، شاد کرد. اینان هنگامی متوجه اشتباه خود در ارزیابی انقلاب شاه و مردم شدند که از لحاظ تئوریک خلع سلاح شده بودند. بدین ترتیب، مدتی نگذشت که حکومت بانکداران، مقاطعه کاران و صاحبان صنایع وابسته و بوروکراسی اداری و نظامی در کشور استوار شد و سرانجام کشاورزی بدین روز افتاد. کشوری که زمانی، حداقل، از لحاظ محصولات کشاورزی خود کفا بود، به صورت وارد کننده گندم، گوشت، تخم مرغ و حتی علوفه نیز درآمد.

ارزیابی املاکی که تقسیم می‌شد، بر مبنای مالیات مزروعی و با در نظر گرفتن ضریب مالیات پرداختی پنج ساله از سوی مالک، محاسبه و پرداخت می‌شد و چون پدر مالیات ملک خود را منصفانه و به طور کامل پرداخته بود، مبلغی که بابت واگذاری املاکش به او پرداخت شد، قریب دو میلیون و نیم تومان بود که بین دو برادر، سه خواهر و پدر و مادرم تقسیم گردید.

پدر سال‌های تبعید رضا شاهی را تا شهریور ۱۳۲۰ در احمدآباد گذراند. او در این دوران سرگرم کارهای کشاورزی بود، با روستائیان حشر و نشر داشت، روزها را اغلب در مزارع می‌گذرانید و چون در امور کشاورزی تجربه و تبحر داشت، دهقانان را راهنمایی می‌کرد. وی به ندرت به تهران می‌آمد و

زندگی در روستا را به شهرنشینی ترجیح می‌داد. پس از اشغال ایران به وسیله نیروهای انگلیس و شوروی و کناره گیری اجباری رضاشاه از سلطنت و پایان دوره اقامت اجباری در احمدآباد، که به وسیله سپهد امیراحمدی، حاکم نظامی تهران به او ابلاغ شد، باز هم بیشتر اوقات در احمدآباد بود.

## یک خاطره

در اواخر شهریور ۱۳۲۰، نیروهای ارتش شوروی که شمال ایران را اشغال کرده بودند، به قصد حضور در پایتخت، عازم تهران شده بودند. پدر احمدآباد بود و من و برادر و خواهرانم، به مناسبت روز تعطیل نزد او بودیم. طرف عصر، سر و صدا بلند شد، سپس چند تن از کشاورزان به در باغ آمدند و درخواست دیدار پدر را کردند. پدرم برای اطلاع از چگونگی موضوع از اطاقش بیرون آمد. ما نیز همراه او به طرف در ورودی رفتیم. کشاورزان با نگرانی گفتند: یک دسته از افراد ارتش شوروی با چند اتومبیل داخل ده شده‌اند و حرفهایی دارند، ولی ما زبانشان را نمی‌فهمیم. آقا گفت: بروید چند نفرشان را بیاورید. چند دقیقه بعد، سه چهار تن از نظامیان شوروی که به نظر می‌رسید افسر یا درجه‌دار هستند، وارد باغ شدند و روی نیمکت نشستند. چای و میوه و خوراکی آوردیم. پدرم به آنها تعارف کرد و به زبان ترکی منظورشان را از آمدن به داخل ده پرسید. معلوم شد دنبال علوفه، به خصوص جو، برای اسب‌هایشان می‌گردند. پدر گفت. آن چه وسعمان برسد، به عنوان هدیه، به میهمانان پدر می‌دهیم و خنده کنان افزود: «آخر، ما پل پیروزی هستیم....»

در سال ۱۳۳۵، پدر پس از پایان دوره زندان سه ساله، و مراجعت به احمدآباد، تحت نظر قرار گرفت. ابتدا مقامات سازمان امنیت توصیه کردند که برای مراقبت و تأمین جانی وی، چند تن مأمور بگمارند. پدر پاسخ داده بود: «اگر منظورتان محافظت من در مقابل مردم احمدآباد است، نیازی به محافظ ندارم؛ ما احمدآبادی‌ها سال‌ها با صلح و صفا کنار یکدیگر زندگی کرده‌ایم، اما اگر قصد دارید مرا تحت نظر بگیرید، مطلب دیگری است...»

دو سه روز بعد، یک کامیون، با تعدادی از مزدوران وابسته به شعبان جعفری (شعبان بی مخ) به احمد آباد آمدند و با سر دادن شعارهای طرفداری از شاه و اهانت به پدر و آزار و اذیت مردم، آرامش ده را مختل کردند. پدرم، به سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران پیغام فرستاد: « اکنون با روشی که در

پیش گرفته‌اید، نیاز به محافظ دارم، زیرا محل زندگی‌ام با زندان تفاوتی ندارد و باید زندانبان داشته باشم» روز بعد، عده‌ای ژاندارم و دو مأمور مخصوص از طرف ساواک به احمدآباد آمدند. سربازان عبور و مرور را در جاده‌ای که به ده مربوط می‌شد، زیر نظر داشتند. مأموران سازمان امنیت نیز دو اطاق مجاور در ورودی باغ را با وسایلی که داخل آنها بود، اشغال کردند. پدرم این اطاق‌ها را برای کلاس درس بچه‌های احمدآباد ساخته بود. این دو تن مأمور که سه چهار هفته یک بار عوض می‌شدند، جزء ابواب جمعی خانه بودند و تا چند روز پس از فوت پدرم، در آنجا ماندند. غذای آنها همان بود که پدر و مادرم صرف می‌کردند؛ حتی لباس هم می‌گرفتند. به خاطر دارم، در یکی از زمستان‌ها به دستور پدر ده تخته پالتو پشم خریدم، یک پالتو را خودش برداشت و دو پالتو را به مأمورین ساواک داد، بقیه را هم بین مستمندان ده تقسیم کرد.

این مأمورین به جز اعضای خانواده ما، به کسی اجازه ورود به داخل باغ را نمی‌دادند، مگر با دستور کتبی ساواک. خانواده ما، روزهای جمعه و دیگر روزهای تعطیل، به احمدآباد می‌رفتند و تمام روز را با پدرم می‌گذراندند.

پس از چند ماه پدرم پیشنهاد کرد مادرم به تهران برود و نزد بچه‌هایش باشد. بارها به خصوص پس از پایان روزهای جمعه و تعطیل، که نزد او بودیم و قصد بازگشت به شهر داشتیم، به مادرم می‌گفت: «شما که زندانی و تحت نظر نیستید، چرا باید در این گوشه ده، در انزوا زندگی کنید؟»... سرانجام، با اصرار فراوان او را به تهران فرستاد؛ با این حال مادر هفته‌ای دو سه روز در احمدآباد می‌ماند. بقیه روزها، پدر تنها بود. ....

پدرم آشپزی داشت بنام نبات علی که اهل احمدآباد بود و برای او، و مأمورین ساواک غذا می‌پخت. خانمی هم بنام لقا کارهای خانه را انجام می‌داد. لقا، که زن ترک زبان بود و بسیار باوفا، تا روز آخر در کنار پدر ماند. «بابا» جز لقا و نبات علی، هم صحبت نداشت، نمی‌دانست از چه مقوله و موضوعی در آن دنیای تنهایی با آنها «گپ» بزند. یک بار چگونگی گفتگویش را با «لقا» برای ما نقل کرد و گفت: روزی خواستم او را به حرف بکشانم، پرسیدم لقا هوا چطور است؟ جواب داد: بنده چه عرض کنم؟ خودتان بهتر می‌دانید!.....

پدرم، از تنهایی در احمدآباد خسته شده بود. ماه‌های اول اجازه داشت از باغ خارج شود، در مزارع با کشاورزان صحبت کند و از کلاس درس بچه‌ها بازدید نماید، اما پس از چند هفته که دستور دادند هنگام بیرون رفتن از خانه، مأمورین او را همراهی کنند، دیگر از باغ خارج نشد. چون تنهایی خسته‌اش

کرده بود، سفارش کرد یک اطاقک چوبی در وسط باغ درست کنند، تا روزها را در آنجا بگذرانند و رفت و آمد اشخاص را از دور تماشا کند. روزهایی که ما به دیدنش می‌رفتیم اوقات شادایش بود. حدود شش ماه پس از اقامت در احمدآباد، روزی سرهنگ مولوی، رئیس سازمان امنیت تهران، رئیس ساواک کرج را نزد پدر فرستاد و پیغام داده بود که حق ندارد با هیچکس، حتی ساکنان احمدآباد ملاقات داشته باشد. مکاتبه و نامه‌نگاری را هم ممنوع کرده بود؛ پدر اعتراض کرده و گفته بود: «احمدآباد خانه من است، زندان دولتی نیست؛ اگر زندانی هستم مرا به تهران برگردانید و حبس کنید. من آزاد شده‌ام و حق دارم با مردم ارتباط داشته باشم، جواب اشخاصی را که برای من نامه می‌فرستند بدهم. به رئیس‌تان بگوئید می‌تواند دستهای مرا با زنجیر ببندد و قفل کند، هر وقت خواستم نامه بنویسم زنجیر و قفل را باز کند.....»

با گذشت ایام، احمدآباد برای پدرم در حکم زندان وسیع‌تری شده بود. به گفته خودش از زندان هم بدتر بود..... در زندان می‌توانست با مأمورین زندان و دیگر زندانیان صحبت کند؛ ملاقات‌ها سهل‌تر بود، ولی در احمدآباد، پدر بود، نبات علی و لقا.

به طوری که در پیش گفتم، ورود افراد به قلعه‌ای که پدرم در آنجا تحت نظر بود به استثنای خانواده مان، برای عموم ممنوع بود. یکی از روزهای جمعه که در احمدآباد بودیم، نبات علی خبر داد که مأمورین چند نفر را که از بیراهه وارد احمدآباد شده‌اند، دستگیر کرده‌اند. من و احمد با شتاب از باغ بیرون آمدیم و مشاهده کردیم که ژاندارم‌ها و یکی از مأمورین سازمان امنیت، چهار پنج نفر را کنار هم نگاه داشته‌اند. پس از نزدیک شدن به آنها معلوم شد، یاران مهندس مهدی بازرگان هستند. نام دو تن از آنها را که یکی مهندس منصور عطائی وزیر کابینه پدرم و دیگری رحیم عطائی پور بود، هنوز به خاطر دارم. آنها برای این که ژاندارم‌ها متوجه ورودشان به احمد آباد نشوند، از بیراهه وارد شده بودند، ولی مأمورین که همه راه‌ها را زیر نظر داشتند، دستگیرشان کرده بودند.

مأمورین انتظامی و سازمان امنیت، آنها را با اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی که همراه خود آورده بودند، به تهران بردند و تحویل ساواک دادند. چند روز بعد، خبر رسید که افسر مأمور تحقیق از آنها در ساواک، اعلامیه‌ها را از بین برده بود، تا در پرونده دستگیر شدگان، سندی علیه آنها وجود نداشته باشد. از این قبیل افسران و درجه داران در ارتش و نیروهای انتظامی، بسیار بودند.

خوراک و غذای پدر ساده بود. صبحانه نان خشک و پنیر با قند داغ می‌خورد. ناهار چلو خورش و شامش ساده بود. در انتخاب غذا، به کیفیت توجه نداشت، هر چه همه می‌خوردند، او هم می‌خورد. به



میوه، به خصوص خربزه علاقه داشت. در احمدآباد که بود روزهای تعطیل برای او میوه می‌بردیم. گاه قیمت‌ها را می‌پرسید. مثلاً می‌گفت این پرتقال را چند خریده‌اید؟ می‌گفتیم: کیلویی سه تومان، تعجب میکرد و می‌گفت: دیگر پرتقال نخرید، مگر مردم میتوانند پرتقال کیلویی سه تومان بخرند؟  
غذائی که نبات علی طبخ می‌کرد، بین پدر، آشپز، لقا و دو مأمور سازمان امنیت تقسیم می‌شد، همیشه تأکید و سفارش می‌نمود که خوراکی‌ها از لحاظ کیفی و کمی بین آنها یکسان باشد.

## وضع مزاجی پدر

پدر از جوانی که در فرانسه تحصیل می‌کرد، مبتلا به کم خونی بود. زخم معده - اثنی عشر - هم داشت و چند بار شدیداً خونریزی کرده بود. فشار خونس هم پائین بود. در پاریس دکتر حیم Hayem او را تحت نظر داشت. کار زیاد، دشواری‌های ناشی از زندگی سیاسی، همراه با گذشت سال‌های عمر، به تدریج بنیه‌اش را ضعیف کرد. بدین ترتیب دچار نارسایی قلب و گاه از حال رفتگی میشد.

من از سال ۱۳۱۳ طبیب او بودم و سالیان دراز وضع مزاجی او را زیر نظر داشتم. در دوران نخست وزیری تقریباً هر روز او را می‌دیدم. نبض و فشار خونس را کنترل می‌کردم و گاه ویتامین «ب» به او تزریق می‌کردم. بیست و هشت ماه زمامداری، همراه با غوغای نفت، دسته بندی‌های سیاسی، اختلاف نظر بین جناح‌های مختلف جبهه ملی، در مقابله با توطئه‌های پی در پی، او را سخت خسته و فرسوده کرده بود. در این دوران، در شبانه روز به طور متوسط ۱۴ ساعت لاینقطع کار می‌کرد. با این که به توصیه من بیشتر کارها را در رختخواب انجام می‌داد، مع هذا زود خسته می‌شد و بعضی اوقات به علت ضعف مفرط، به دارو و تزریق ویتامین نیاز شد پیدا می‌کرد.

مقاومت او در مقابله با برخی حوادث، برای ما و همه کسانی که از نزدیک شاهد زندگی‌اش بودند، اعجاب آور بود. گاه چنان قدرت و نیروئی پیدا می‌کرد که همه ما را به شگفتی وا می‌داشت: هنگامی که دستور خلع ید از شرکت نفت انگلیس را صادر کرده بود و ناوگان جنگی بریتانیا، در آبهای مجاور ایران و در کنار آبادان لنگر انداخته بودند؛ قیام سی‌ام تیر توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱ و دیگر توطئه‌های چپ و راست، در مجلس دربار و ارتش؛ نمونه‌هایی از این گونه حوادث بودند.

## فریاد از تنهائی

پدر، در دوران اقامت اجباری در احمدآباد، بیش از هر چیز، از تنهائی شکایت داشت. مردی که همه عمرش را صرف کار و کوشش حتی کشاورزی کرده بود، نمی‌توانست بیکار بماند و حتی یک مصاحب هم برای حرف زدن نداشته باشد، او، قسمتی از وقت خود را صرف مطالعه، قدم زدن و نوشتن می‌کرد. حتی در سال‌های آخر به فراگیری علوم پزشکی و خود درمانی پرداخته بود. مع هذا ساعات زیادی از روز و شب را بیکار بود و تنها به دیدار ما، در روزهای تعطیل و نامه‌هایی که دوستان برای او می‌فرستادند دلخوش بود. این نامه‌ها را معمولاً من، احمد و هدایت‌الله متین دفتری به احمدآباد می‌بردیم و چون مأمورین محافظ ما را بازدید نمی‌کردند، به پدر می‌دادیم و پاسخ آنها را در پاکت‌های سربسته می‌گرفتیم و به طرق مختلف به صاحبانشان می‌رساندیم. اعلامیه‌های نهضت مقاومت ملی و دیگر بیانیه‌های نیروهای اپوزسیون و پیام‌های دوستان سیاسی و سران جبهه ملی را هم اغلب، از طریق ما به دست می‌آورد.

با وجود این گونه سرگرمی‌ها، پدرم در قلعه احمدآباد تنها بود و این تنهائی، او را رنج می‌داد و گاه، به فریاد و فغان وا می‌داشت. عصرهای روزهای تعطیل که قصد بازگشت به تهران را داشتیم، نشانه غم و اندوه را در چشمانش می‌خواندیم. مرگ مادر در سال ۱۳۴۴، ضربه دیگری به او وارد ساخت و بیش از پیش تنهائش کرد.

پدرم طی سال‌های آخر عمر، کسالت نداشت؛ هوش و حواسش خوب بود. با دوستان سیاسی و رهبران نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی، و سران احزاب ارتباط داشت. اخبار ایران و مسائل جهانی را با دقت دنبال می‌کرد. رنج بزرگ و جانگاہ او، اوضاع وطنش بود. او با آینده‌نگری به دست آورده از سال‌ها تلاش در صحنه سیاست، سرانجام رژییم خودکامه شاه را به روشنی پیش بینی می‌کرد و سلطنت پهلوی را منقرض شده می‌دانست. به آینده ایران امید داشت، به مردم وطنش عشق می‌ورزید. اعتقاد راسخ داشت که جنبش ضد استعماری مردم ایران از میان نخواهد رفت و این آتش مقدس هیچ گاه خاموش نخواهد شد.

در زمستان سال ۱۳۴۴، به علت سرماخوردگی شدید، سینه پهلو کرد. برای درمان و مراقبت او دست از کار کشیدم و مدت چند روز، تا بهبودی کاملش در احمدآباد ماندم. پس از آن تا اوایل زمستان سال ۱۳۴۵ در سلامتی کامل به سر برد و زندگی را در تنهایی، به روال سال‌های پیش، در احمدآباد می‌گذرانید.

## بیماری و مرگ پدر

در یکی از روزهای جمعه آبان ماه ۱۳۴۵ که طبق معمول به احمدآباد رفته بودم، مشاهده کردم که روی گونه‌های چپ پدرم کمی متورم و قرمز رنگ است. وقتی علت را پرسیدم گفت: چون این قسمت از گونه ورم کرده، روی آن کمی مرکور کوروم مالیده‌ام. سقف دهانم هم تاول زده، گمانم به سبب نوشیدن چای داغ است. روز بعد، دکتر اسماعیل یزدی، جراح و متخصص دندان و فک را به احمدآباد بردم. دکتر یزدی پس از معاینه گفت: برای معاینه دقیق و استفاده از وسایل بیمارستانی، باید ایشان را به تهران ببریم. انتقال پدر از احمدآباد به تهران با اجازه سازمان امنیت و شخص شاه بود. بار دیگر به پروفیسور عدل متوسل شدم، دو سه روز بعد، عدل موافقت شاه را برای معاینه و آزمایش‌های لازم اطلاع داد. پدرم را به تهران، منزل خودم بردم، پس از معاینه و آزمایش‌هایی که در بیمارستان به عمل آمد. پزشکان تاول سقف را مشکوک به سرطان تشخیص دادند. قرار شد محل تاول را با اشعه کوبالت بسوزانند، این عمل، هفته‌ای سه روز در بیمارستان مهر انجام می‌گرفت، پس از چند جلسه، عضلات اطراف گردن او متورم شد. برای رفع تورم که با درد نیز توأم بود، پزشکان کوبالت را قطع کردند و قرص مسکن تجویز نمودند.

پس از تشخیص بیماری و مشورت با برادر احمد، تصمیم گرفتیم او را برای ادامه معالجه به اروپا ببریم. در آن موقع هزینه مسافرت و درمان در خارج از کشور زیاد نبود. از سوی دیگر، من چند دوست پزشک در بیمارستان‌های سوئیس به خصوص در لوزان داشتم و می‌توانستم وسایل بستری کردن و درمان او را، به سهولت فراهم کنم. هنگامی که موضوع مسافرت را با پدر در میان گذاشتم، ناراحت شد و با پرخاش گفت: «چرا به اروپا بروم؟ پس شماها که ادعای طبابت می‌کنید و در خارج تحصیل کرده‌اید چکاره‌اید؟ اگر واقعاً طبیب هستید، همین جا مرا معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می‌زنید حرف دیگری است. وانگهی، من با دیگران چه فرق دارم، مگر همه مردم که بیمار می‌شوند. برای معالجه به اروپا می‌روند؟...»

در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: «لعنت خدا بر من و هر کسی که در این زمان بخواد مخارج زندگی چندین خانواده این مملکت فقیر را صرف آوردن دکتر، برای

معالجه من از خارج کند....» در این مورد هم، یعنی اجازه آوردن پزشک از اروپا، پروفیسور عدل موافقت شاه را گرفت و یک بار دیگر نیز ما را مدیون لطف و انسان دوستی‌اش کرد.

کوشش در معالجه پدر ادامه یافت. برادر م احمد، روزها او را به بیمارستان می‌برد و برمی‌گرداند. درد گردن و گلو شدت پیدا کرد. به نحوی که با اشکال غذا می‌خورد. این موضوع او را بیش از پیش ضعیف کرد. یکی از روزهای سرد اسفند، که احمد او را از بیمارستان به منزل می‌آورد، خیابان‌های منتهی به خانه را، به خاطر مراسم مخصوصی بسته بودند و به اتومبیل‌ها اجازه عبور نمی‌دادند. احمد ناچار، پدر را در آن هوای سرد، و با آن حال نزار، پیاده به خانه آورد. او که دچار سرما خوردگی شده بود همان شب تب کرد. پس از چند روز با مراقبت‌هایی که در خانه از او به عمل آوردیم، بهبود یافت و تب قطع گردید. ولی دو سه روز بعد، به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلو درد و مصرف قرص‌های مسکن، زخم معده‌اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد. تزریق خون، به علت ضعیف شدن کلیه‌ها که تحمل جذب خون نداشتند، مؤثر نیفتاد. از نیمه شب ۱۴ اسفند به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت.

بی درنگ خبر فوت پدر را به پروفیسور عدل اطلاع دادم و درخواست کردم به محمدرضا شاه بگویند قصد داریم جنازه را برحسب وصیت او، در کنار شهدای سیام تیر ۱۳۳۱ دفن کنیم. حدود نیم ساعت بعد، پروفیسور عدل تلفن کرد و گفت: موافقت نکردند.

خبر درگذشت پدرم، در اوایل صبح ۱۴ اسفند، در سراسر تهران منتشر شد. عده‌ای از دوستان و یاران او، همچنین گروهی از روزنامه نگاران و نیز مردم عادی، به سوی بیمارستان نجمیه روی آوردند، ولی مأمورین انتظامی و ساواک، آنها را متفرق کردند و به هیچکس جز خانواده ما اجازه ورود به بیمارستان داده نشد. از عکس‌برداری آمبولانس حامل جنازه، که عازم احمدآباد بود نیز جلوگیری به عمل آمد، حتی، یکی از خبرنگاران را که در خیابان حافظ ایستاده بود و از آمبولانس مزبور عکس گرفت، به کلانتری بردند و پس از ضبط فیلم درون دوربین عکاسی، او را رها کردند.

مراسم تشییع جنازه و خاک سپاری در احمدآباد، با شرکت حدود پنجاه نفر از خویشان و یاران و هم‌زمان او، که در میان آنها آیت‌الله سید رضا زنجانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی و مهندس حسینی نیز حضور داشتند، به عمل آمد. ابتدا دکتر سبحانی در نهر آبی که از میان باغ می‌گذشت آقا را شست و غسل داد و سپس آیت‌الله زنجانی و مهندس بازرگان او را کفن کردند و در یک تابوت فلزی، در اطاق ناهارخوری، به امانت گذاشتند، تا بعدها در کنار مزار شهدای سیام تیر دفن کنند.

وصیت نامه سیاسی پدر، همان است که در کتاب خاطرات و تألمات نوشته شده است. در وصیت نامه شخصی نیز، ترتیب تقسیم اموالش را مشخص کرده است. در مورد این خواست و آرزوی او، که در جوار شهدای سیام تیر دفن شود، موضوع بدین قرار بود: غروب روز ۳۰ تیر ۱۳۳۲، به قصد فاتحه خوانی عازم شهرری شد. من و نصرت‌الله امینی هم با او بودیم. در تاریکی شب، با استفاده از یک چراغ نفت سوز، بر سر مزار شهدای سیام تیر رفتیم. پدر نخست فاتحه خواند، سپس بسیار گریست و در همان حال، رو به ما کرد و گفت: «این پیکرهایی که در اینجا خفته‌اند، شهیدان راستین راه وطن هستند. اینان، با نثار خونشان، استقلال مملکت را، که داشت از میان می‌رفت، نجات بخشیدند. آرزویم این است، پس از مرگم در جوار این شهیدان که به منزله فرزندانم هستند، دفن شوم....».

## همکاران پدرم

همکاران پدرم، عموماً به استثنای دو سه نفرشان، همه خوب و شایسته بودند. و قصد داشتند به مملکت خدمت کنند. این نکته را باید یادآور شوم، که در آن دوران تاریخی یافتن افراد حائز شرایط برای قبول مسئولیت دشوار بود، آنهایی که تجربه داشتند، تربیت شده دوران حرکت ملی نبودند و یا این که در زمان سلطنت رضا شاه سابقه وزارت و وکالت داشتند و متأسفانه، بیشترشان خوشنام نبودند. جوانترها و تحصیل کرده‌ها، سابقه و تجربه سیاسی و مملکت داری نداشتند. از سوی دیگرها پدر، در آغاز زمامداری، در انتخاب همکارانش فرصت کافی نداشت، زیرا نخست وزیر شدن او به روال گذشته صورت نگرفت و برخلاف تمایل شاه و انگلستان بود.

پس از برکناری حسین علاء، سید ضیاءالدین طباطبائی، عامل کودتای اسفند ۱۲۹۹ کاندیدای نخست وزیری بود. روزی که نمایندگان مجلس شورای ملی در جلسه خصوصی قصد داشتند درباره انتخاب نخست وزیر جدید بحث و مذاکره کنند، سید ضیاءالدین طباطبائی، در انتظار رأی تمایل نمایندگان، نزد شاه بود.

در آن جلسه - ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ - برای موجه نشان دادن انتخاب نخست وزیر، جمال امامی خوئی، که از سردمداران مجلس بود، با اطلاع از این که پدرم کاندیدای زمامداری نیست (چند هفته پیش به او پیشنهاد قبول نخست وزیری کرده بود و پدر نپذیرفته بود) به او پیشنهاد کرد قبول مسئولیت کند و پدرم بلا تأمل پذیرفت. این موافقت، بدین منظور بود که طرح ملی شدن صنعت نفت هر چه زودتر، در مجلس تصویب شود. پدر عقیده داشت با نخست وزیر شدن سید ضیاءالدین، موضوع ملی شدن از میان می‌رفت. چه بسا مجلس منحل می‌گردید. بدین ترتیب نه پدرم انتظار زمامداری داشت، نه شاه و سفارت انگلیس. اسناد سیاسی موجود در بایگانی بریتانیا، که اکنون در دسترس عموم است، نشان می‌دهد که پیش بینی پدر درست بود و سید ضیاءالدین مأموریت داشت جنبش مردم ایران را سرکوب کند.<sup>61</sup>

---

61 - رجوع کنید به: جنبش ملی شدن صنعت نفت - پیوست؛ صفحه ۲۱-۱۹

منظور از توضیح این مقدمه، تشریح شرایط و اوضاع و احوالی است که پدرم نخست وزیر شد. او قصد داشت با قبول مسئولیت قانون نه ماده‌ای اجرای ملی شدن و خلع ید را از تصویب مجلس بگذراند. قبول زمامداری را هم مشروط به تصویب طرح مزبور کرد و پس از آن کابینه خود را معرفی کرد. به گفته پدر «چنان چه قبل از تصویب قانون، فرمان نخست وزیری صادر شده بود، آن دسته از نمایندگان مخالف آنقدر از عدم صلاحیت بعضی از وزراء حرف می‌زدند تا من مایوس شوم و کنار بروم و در صورت مقاومت، باز روی طرح، نمایندگان راجع به ملی شدن صنعت نفت آنقدر صحبت می‌کردند و مخالفت می‌نمودند تا موضوع به کلی منتفی شود و از درجه اعتبار ساقط گردد.»<sup>62</sup>

بدین ترتیب پدرم نمی‌خواست و نمی‌توانست در ابتدای کار، با شاه و دربار و مجلس درگیر شود، به همین دلیل می‌بینیم که در کابینه اول او سرلشکر فضل‌الله زاهدی وزیر کشور می‌شود. چون وزیر جنگ هم به روال گذشته، یعنی از زمان سلطنت رضاشاه تا آن روز، از طرف شاه تعیین می‌گردید، ابتدا سپهبد نقدی و سپس سپهبد یزدان پناه وزرای جنگ کابینه او شدند. پس از قیام سی‌ام تیر ۱۳۳۱، برای نخستین بار پدرم تصدی وزارت جنگ را به عهده گرفت، آن هم پس از مقاومت شاه که منجر به کناره‌گیری او گردید و با قیام تاریخی مردم ایران بار دیگر زمامدار شد.

بدین سان، وی اولین نخست وزیری بود که در دوران سلطنت پهلوی‌ها - پدر و پسر - اعضای کابینه‌اش را بدون دخالت شاه انتخاب کرد.

از تیرماه ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ همه‌ی کسانی که عهده‌دار وزارت یا معاونت شدند، منتخب پدرم بودند. بیشتر این افراد سابقه‌ی وزارت نداشتند مانند دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر حسین فاطمی، دکتر مهدی آذر، مهندس منصور عطائی، عبدالعلی لطفی، مهندس جهانگیر حق شناس، مهندس خلیل طالقانی، مهندس سیف‌الله معظمی، حسین نواب، دکتر محمد حسین علی‌آبادی، دکتر کریم سنجابی، علی مبشر، سرلشکر مهنا، دکتر محمد علی ملکی، دکتر محمود حسابی، دکتر شاپور بختیار....

---

62 - خاطرات و تألمات مصدق، فصل اول ص ۱۷۹-۱۷۷

رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

<https://asmaneketab.ir/product/%DA%A9%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%AE%D8%A7%D8%B7%D8%B1%D8%A7%D8%AA-%D9%88-%D8%AA%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%A7%D8%AA-%D9%85%D8%B5%D8%AF%D9%82-%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF-%D9%85%D8%B5%D8%AF%D9%82/>



در میان وزیران افرادی هم بودند که در کابینه‌های قبل از شهریور و بعد از شهریور ۱۳۲۰ سابقه‌ی وزارت داشتند، مانند باقر کاظمی، اللهیار صالح، دکتر شمس‌الدین امیرعلائی، محمود نریمان، مهندس احمد زنگنه، علی هیئت، محمدعلی وارسته، دکتر حسن ادهم، جواد بوشهری، دکتر علی امینی... ناگفته نماند که دو سه تن از این وزیران، پس از چندی به جرگه مخالفان پیوستند. مانند یوسف مشار، دکتر علی امینی... مهندس داود رجبی از وزیرانی بود که با برادر مهندس احمد مصدق سابقه دوستی داشت. وی مردی ترسو و کم ظرفیت بود و با اولین نهیب سرتیپ حسین آزموه دادستان ارتش، خود را باخت و چون تاب تحمل چند روز بازداشت را نداشت، هنگام شهادت در دادگاهی که پدرم را محاکمه می‌کرد، برای خوش‌آمد سرتیپ آزموه گفت: «برای بنده، کار کردن در آن دستگاه تحمیلی بود و روزی که فهمیدم، وزیر نیستم، وجداناً، خوشحال و آسوده شدم...» گوئی او را به زور وزیر کرده بودند.

وزیران دیگری هم بودند مانند دکتر غلامحسین صدیقی، محمود نریمان، مهندس سیف‌الله معظمی، دکتر محمدعلی ملکی، علی مبشر، عبدالعلی لطفی و نمایندگانی چون مهندس احمد رضوی، دکتر سیدعلی شایگان، که دستگیر و زندانی شده بودند و به عنوان گواه به دادگاه آورده شدند تا از آنها علیه پدرم اعترافات بگیرند. برخی، بی‌آنکه ضعف و زبونی نشان دهند، از خود دفاع کردند و افرادی مانند دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر شایگان و مهندس رضوی با شجاعت کم نظیری از خدمات خود و پدرم دفاع کردند و ماه‌ها در زندان ماندند و تسلیم نشدند. دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه که ماه‌ها با تن مجروح در زندان لشکر دوم زرهی بود، برای تأمین مخارج روزانه خانواده‌اش به آیت‌الله سید رضا زنجانی و حاج حسن و شمشیری و توانگر متوسل شده بود. وی تا هنگام شهادتش، از نهضت مردم ایران و رهبران آن ستایش و تجلیل کرد. محمود نریمان که به درست کاری شهرت داشت، در یک خانه صد متری، در خیابان آذربایجان زندگی می‌کرد. وی سال‌های آخر زندگی پس از زندان را با سختی و عسرت گذراند. دکتر شمس‌الدین امیرعلائی پس از سال‌ها وزارت، در دورانی که کارمندان عادی وزارتخانه‌ها صاحب اتومبیل بودند. با اتوبوس رفت و آمد می‌کرد و هم اکنون در یک منزل کوچک و قدیمی زندگی می‌کند.

پدرم، در زندان و نیز هنگامی که تحت نظر بود، از گرفتاری همکارانش، ابراز تأسف و ناراحتی می‌کرد و بارها می‌گفت: « این بیچاره‌ها چه گناهی دارند... » مثلاً این دکتر صدیقی، استاد برجسته و شریف دانشگاه، را از سر کارش برداشتم و به همکاری دعوت کردم؛ چرا باید در زندان و یا تحت نظر باشد. مرگ دکتر حسین فاطمی او را تکان داد. و بارها با چشمان اشگ بار از او، و اخلاص و فداکاری- هایش یاد می‌کرد.

## خیانت دفتری‌ها

پدر بزرگم مرحوم وزیر دفتر، در دوره قاجاریه وزیر مالیه بود. او چند پسر داشت که یکی از آنها میرزا حسین وزیر دفتر بود، که با پدرم از مادر جدا بود.

سرتیپ محمد دفتری و دریادار مرتضی دفتری از جمله اولادها و نوه‌های او بودند. سرتیپ محمد دفتری، در کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با سرلشکر فضل‌الله زاهدی و دیگر کودتاچیان ارتباط و همکاری داشت. روز ۲۴ مرداد، نزد پدرم رفته بود و گفته بود آماده خدمتگزاری است. او فرمانده گارد گمرک بود و چون در آن شغل واحد نظامی قابل استفاده‌ای در اختیار نداشت، درصدد بود فرمانده یکی از واحدهای نظامی یا انتظامی شود تا بتواند ضربه کاری به نهضت مردم ایران وارد کند. دفتری به هر تمهیدی بود حکم ریاست کل شهربانی را از پدرم گرفت. از که سرلشکر زاهدی هم در مخفیگاه تحت حمایت کرمیت روزولت بود، حکم رئیس شهربانی را گرفته بود و بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، مرتکب آن خیانت بزرگ شد و درجه سرلشکری گرفت. چون خود را از سران کودتاچی می‌دانست، بی دریغ به غارت و چپاول اموال دولت پرداخت و به حدی در این راه افراط کرد که کارش به دادگاه و زندان کشید و پس از مدتی شاه او را عفو کرد. چندی بعد، با بدنامی درگذشت.

دریادار مرتضی دفتری در جریان خلع‌ید از شرکت سابق نفت؛ فرمانده پایگاه‌های نیروی دریایی ایران در جنوب بود. هنگامی که انگلیسی‌ها قصد حمله به ایران و اشغال آبادان را داشتند، عوامل جاسوسی M16 با دفتری تماس گرفتند و از او درخواست همکاری کردند. وی وعده داده بود که در صورت حمله به آبادان نیروی دریایی ایران به یک مقاومت ظاهری قناعت خواهد کرد.<sup>63</sup> دفتری با رشیدیان‌ها (پدر و پسران، حبیب‌الله رشیدیان، اسدالله رشیدیان، سیف‌الله رشیدیان و قدرت‌الله رشیدیان) که برای انگلیسی‌ها جاسوسی می‌کردند و در کودتای ۲۸ مرداد نقش اساسی داشتند، قرابت و بستگی داشت.

---

63 - برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع کنید به کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت، ص ۳۴۶

## نهضت مقاومت ملی

سازمان خودجوشی بود که دو روز پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تشکیل شد. سازمان دهندگان آن آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی، رحیم عطائی و عباس رادنیا بودند. اعضای اولین کمیته مرکزی، سه نفر بنیان‌گزاران فوق، به علاوه مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، شاپور بختیار بودند؛ پس از چندی دانش پور (مدیرکل شرکت بیمه) و سرتیپ پور (عضو وزارت امور خارجه) نیز به آنان پیوستند.

سازمان نهضت مقاومت، که به طور مخفی فعالیت می‌کرد، تا اوایل سال ۱۳۳۳ کمیته‌هایی در بازار دانشگاه، ادارات دولتی، محلات تهران تشکیل داد. افرادی چون عباس رادنیا، رحیم عطائی، عباس سمیعی، احمد توانگر، حسین شاه حسینی، حاج راسخ افشار، حاج غلامحسین اتفاق، حاج محمود مانیان، انواری فتح‌الله بنی صدر، احمد صدر حاج سید جوادی، میر محمد صادقی، جهانگیر عظیمی و چند نفر دیگر که نامشان را به خاطر ندارم، کمیته را سازمان دادند.

در کمیته انتشارات و تبلیغات، احمد توانگر و عزت‌الله سبحانی فعالیت می‌کردند. روزنامه راه «مصدق» ارگان نهضت مقاومت بود، مقالات و مطالب آن را کمیته مرکزی تهیه می‌کرد؛ توانگر مطالب را در یک چاپخانه مخفی چاپ می‌کرد و عزت‌الله سبحانی مأمور توزیع آن بود.

اولین اعلامیه نهضت مقاومت ملی، تحت عنوان «نهضت ادامه دارد»، سه روز پس از کودتا -

۳۱ شهریور ۱۳۳۲- در تهران منتشر شد. هدف‌های نهضت مقاومت شامل سه اصل زیر بود:

1- ادامه نهضت ملی و اعاده حیثیت و استقلال ایران و برقراری حکومت ملی.

2- مبارزه علیه هرگونه استعمار خارجی، اعم از روس و انگلیس و آمریکا.

3- مبارزه با حکومت‌های دست‌نشانده خارجی و عمال فساد.

دانشگاه تهران و بازار، طی سال‌های طولانی اختناق، سنگر مقدم مقاومت و مبارزه بود. پدرم از طریق من، برادرم احمد و هدایت‌الله متین دفتری، با کمیته مرکزی مقاومت، به طور منظم ارتباط داشت.

شرح فعالیت‌های نهضت مقاومت که تا سال ۱۳۳۹، هدایت و رهبری مبارزه را علیه رژیم کودتا به عهده داشت و بحث درباره قوت و ضعف عملیات آن سازمان زیرزمینی، در چهارچوب این کتاب نمی‌گنجد. نهضت تا سال ۱۳۳۴ فعالیت چشمگیری داشت، با وجود روش سرکوبگرانه فرمانداری نظامی

سرتیپ تیمور بختیار، در موارد مختلف و به مناسبت‌هایی از قبیل اعتراض به محاکمه پدرم و یارانش در دادگاه‌های نظامی، اعتراض به قرارداد کنسرسیوم، اعتراض به ورود نیکسون معاون رئیس جمهوری آمریکا به تهران - به مناسبت حمله روز ۱۶ آذر نظامیان به دانشگاه تهران و قتل سه تن از دانشجویان - اعتراض به انتخابات دوره ۱۸ و ۱۹ مجلس شورای ملی و تحریم انتخابات، تظاهرات وسیعی ترتیب داد و انظار مردم جهان را متوجه بیدادگری‌های رژیم کرد. در سال ۱۳۳۴ با دستگیری چند تن از سران و فعالین نهضت، از قبیل آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی، مهندس مهدی بازرگان، مهندس عزت‌الله سبحانی، فعالیت نهضت کند شد و صحنه مبارزه به دانشگاه و بازار منحصر گردید. از سال ۱۳۳۹ با ایجاد جبهه ملی دوم و به حکومت رسیدن دکتر علی امینی فرصت مناسبی برای ادامه مبارزه پیدا شد که متأسفانه از آن فرصت تاریخی استفاده نشد.

پس از تشکیل جبهه ملی دوم، شورای عالی جبهه، از پذیرفتن «نهضت مقاومت ملی»، به استثنای مهندس بازرگان و حسن نزیه، خودداری کرد، منشیین از جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی در شورای عالی و اجرائی جبهه ملی دوم، از مخالفان سرسخت «نهضت مقاومت بودند» گفتنی است که نهضت مقاومت نیز از کیفیت تشکیل، هدف و ماهیت جبهه ملی دوم، برداشت مثبتی نداشت. همچنین تحلیل و نقطه نظرهای نهضت مقاومت از ماهیت و روشهای سیاسی - اجتماعی جبهه ملی دوم، با نظریات و برداشت‌های جامعه سوسیالیست‌ها، نزدیک بود. ثمره این قرابت، به نزدیکی‌های بعدی بین آن دو سازمان انجامید و سرانجام نهضت آزادی، یعنی وارث نهضت مقاومت و جامعه سوسیالیست‌ها، جبهه ملی سوم پایه گذاری کردند.

در سال ۱۳۴۰ نهضت مقاومت ملی و جمعی از نیروهای ملی - مذهبی سازمان «نهضت آزادی ایران» را بنیان نهادند و تقاضای عضویت در جبهه ملی دوم را کردند که با این درخواست نه تنها موافقت نشد، بلکه مورد حمله و انتقاد قرار گرفت. در حقیقت، یکی از عوامل مهم شکست جبهه ملی دوم، عدم توجه سران آن به عواقب پراکندگی نیروهای ملی و مذهبی بود.

## جبهه ملی دوم

در اوایل سال ۱۳۳۹، رژیم دیکتاتوری شاه، به علت فساد ناشی از غارت مملکت، نادانی و بی‌لیاقتی کارگردانان آن در وضع و موقعیت خطرناکی قرار داشت. عمده درآمدهای دو هزار و دویست میلیون دلاری نفت و نیز، یک هزار و دویست میلیون دلار کمک‌های خارجی که رژیم از سال ۱۳۳۲ تا آن موقع دریافت کرده بود، حیف و میل شده بود و دولت با کسر پرداخت‌ها و تورم دست به گریبان بود و اقتصاد رژیم در آستانه ورشکستگی قرار داشت. آمریکا و متحدین غربی آن دیگر حاضر نبودند، کمک‌های خود را به رژیم شاه ادامه دهند و از سوی دیگر نمی‌توانستند شاهد فروپاشی تدریجی رژیمی باشند که به خاطر ایجاد و حفظ آن از جنبه‌ی سیاسی و اقتصادی سرمایه‌گذاری کرده بودند.

در این میان، گروهی از اصلاح‌طلبان وابسته به هیئت حاکمه، به رهبری دکتر علی امینی، کارگزار قرارداد کنسرسیوم نفت، با شاه و نوکران خاصه‌اش رو در رو شده بودند و سعی می‌کردند پشتیبانی آمریکا را جلب کنند. شوروی‌ها، که از شاه و وابستگی تمام و کمال او به آمریکا خشمگین بودند، سیاست انتظار و فرصت در پیش گرفته بودند. نهضت مقاومت ملی که طی هفت سال پس از کودتا، رهبری مبارزه و مقاومت علیه رژیم را به عهده داشت و متحمل ضربات سختی شده بود، در انتظار فرصت نشسته بود و پدرم در احمدآباد تحت نظر قرار داشت.

در چنین اوضاع و احوالی که شرایط داخلی و خارجی، زمینه را برای یک حرکت و جنبش وسیع و نیرومند ملی آماده ساخته بود. یک رهبری آگاه، جسور و قاطع می‌توانست، با ایجاد یک تشکیلات منظم سیاسی که زمینه آن فراهم بود، توده‌های ملت ایران دور خود گرد آورد و رژیم لرزان کودتا را به قبول خواسته‌های مردم ایران، که اهم آن ایجاد دموکراسی و قطع وابستگی بود، وادار نماید.

رژیم کودتا، تکان خورده بود، با پایان گرفتن دوره مجلس نوزدهم، شاه که درصدد چاره‌جویی بود، ضمن نطقی اعلام کرد انتخابات آزاد است. اللهیار صالح، یکی از رهبران برجسته و خوشنام جبهه ملی در دوره مصدق، خود را نامزد نمایندگی مجلس کرد و به کاشان رفت. در همین اوان چند تن از رهبران سابق جبهه ملی و هواخواهان آن از قبیل باقر کاظمی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر عبدالله

معظمی و داریوش فروهر که با یکدیگر ارتباط و مراوده داشتند درصدد ایجاد یک سازمان سیاسی برآمدند. چون اللهیار صالح در کاشان بود، فروهر و ابراهیم کریم آبادی برای مشورت با او به کاشان رفتند. صالح نیز که موقع را برای تجدید فعالیت سیاسی مناسب می‌دانست، آمادگی خود را برای همکاری با یاران، اعلام کرد.

روز ۲۲ تیر، دکتر صدیقی از هفده تن شخصیت‌های سیاسی، مذهبی، بازاری و دانشگاهی در منزلش دعوت می‌کند. این گروه پس از مذاکره و تبادل نظر لزوم ایجاد یک سازمان سیاسی را تأیید می‌نمایند. در جلسه روز بعد، نام «جبهه ملی دوم» برای سازمان جدید پیشنهاد و تصویب می‌شود. روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم طی اعلامیه‌ای موجودیت خود را اعلام می‌کند. طی دو ماه اعضای شورای عالی جبهه به سی و شش تن می‌رسد که حدود یک سوم آنها افراد سرشناسی نبودند.

از خصوصیات جبهه ملی دوم سازماندهی فوری و بدون مطالعه، تهیه و تصویب فوری مرام‌نامه و اساسنامه برای جبهه نفوذ افراد ناشناس و مشکوک در هیئت اجرائی و تشکیل کنگره و سپس متلاشی شدن آن سازمان بود. محمود نریمان از همان آغاز کار از حضور در جلسات شورای عالی خودداری کرد و چند ماه بعد (بهار ۱۳۴۰) درگذشت. مهندس کاظم حسینی، چندی بعد به جبهه پیوست. مهندس احمد رضوی حدود یک سال بعد وارد جبهه ملی دوم شد. مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله سید محمود طالقانی و حسن نزیه، در اوایل سال ۱۳۴۰ از جبهه ملی دوم جدا شدند و «نهضت آزادی ایران» را ایجاد کردند. در همین اوان - بهار سال ۱۳۴۰ - درخواست جامعه سوسیالیست‌ها، به رهبری خلیل ملکی، برای عضویت در جبهه ملی دوم بی جواب ماند. ناگفته نماند که ملکی یکی از مبارزان تشکیل نهضت آزاد فداکار نهضت ملی ایران بود.

## فرصت بزرگی که از دست رفت :

جبهه ملی دوم در تعیین هدف‌های خود نیز دچار اشتباه شد؛ بدین معنی که همه‌ی نیروی خود را بر سر شعار «انتخابات آزاد» گذاشت و این هدف استراتژیکی در مقابل هدف استراتژیک مهم دکتر علی امینی نخست وزیر، یعنی اصلاحات ارضی که با زندگی و آینده میلیون‌ها مردم روستاها بستگی داشت و

توجه گروهی از روشنفکران و طبقات متوسط بالا را به خود جلب کرده بود و عده قابل توجهی را به حال انتظار درآورده بود، جاذبه نداشت.

در انتخابات دوره بیستم نیز با همه تلاش و کوشش جبهه ملی دوم، فقط یک نفر از سران جبهه - اللهیار صالح از کاشان - توانست به مجلس راه یابد. مجلسی که پس از پایان انتخابات منحل گردید. دولت امینی نیز در تیرماه ۱۳۴۱ ساقط شد. ماجرای قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، اعلام «انقلاب سفید» شاه دستگیری سران جبهه ملی دوم و انحلال جبهه، از حوصله این بحث خارج است، اما، واقعیت این است که جبهه ملی دوم با مرتکب شدن یک سلسله اشتباهات سیاسی، فرصت بزرگ و استثنائی را برای تشکیل نیروهای ملی از دست داد. جبهه، با استفاده از پشتیبانی نیروهای اجتماعی و انتخاب استراتژی صحیح می‌توانست به نیروی بزرگی تبدیل شود. رژیم را که در آستانه ورشکستگی بود، از سر راه بردارد و مانع از این گردد که محمدرضا شاه، همه نیروهای ملی و مذهبی را، از صحنه خارج کند و با عنوان «رهبر انقلاب سفید»، «کنگره آزاد زنان و آزاد مردان»<sup>64</sup> تشکیل دهد و با جلب کمک و پشتیبانی آمریکا، مدت پانزده سال دیگر، یکه تازی کند.

سه سال پس از تشکیل جبهه ملی دوم، پدرم که در احمدآباد، کاسه صبرش لبریز شده بود. روش سازمان رهبری جبهه را در مورد نحوه پذیرش گروه های سیاسی از طریق ارسال مشخصات و مدارک آنها به دفتر جبهه جهت رسیدگی، زیر سوال کشید و تلویحاً عدم اعتماد خود را نسبت به چند تن از اعضای سازمان رهبری ابراز کرده و طی نامه ای در تاریخ ۱۰ اردی بهشت ۱۳۴۳ خطاب به شورای مرکزی جبهه نوشت:

«..... لازم است عرض کنم که این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بودن چند نفر از «ما بهتران» که عضو شورا هستند در اختیار جبهه ملی بگذارند، کما این که هیچ یک از اعضای شورا که منفردند.... هرگز جرئت نمی‌کنند به واسطه حضور «از ما بهتران» نظریات صحیح خود را ابراز کنند...»

---

64 - مهندس مهدی بازرگان هنگام دفاع در دادگاه نظامی درباره ماهیت «کنگره آزاد زنان و آزاد مردان» گفت: آنها نه مرد بودند و نه آزاد!

سرانجام، اعضای شورای مرکزی جبهه ملی دوم، در آخرین نامه خود به پدرم، استعفا کردند. از آن پس، فعالیت جبهه متوقف شد. به تشویق پدرم جبهه ملی سوم با شرکت نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران، جامعه سوسیالیست‌ها و حزب مردم ایران تشکیل شد. عمر جبهه ملی سوم بسیار کوتاه بود. «ساواک» مهندس مهدی بازرگان، دکتر سحابی، آیت‌الله سید محمود طالقانی و جمعی از فعالان نهضت آزادی و نیز داریوش فروهر<sup>65</sup> و دکتر کاظم سامی<sup>66</sup> و یاران آنان را دستگیر کرد و به محاکمه کشید. بدینسان جبهه ملی سوم در نطفه خفه شد.

---

<sup>65</sup>[https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%88%D8%B4\\_%D9%81%D8%B1%D9%88%D9%87%D8%B1](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D9%88%D8%B4_%D9%81%D8%B1%D9%88%D9%87%D8%B1)

<sup>66</sup> [https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%A7%D8%B8%D9%85\\_%D8%B3%D8%A7%D9%85%DB%8C](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%A7%D8%B8%D9%85_%D8%B3%D8%A7%D9%85%DB%8C)



## روابط محمدرضا شاه و پدرم در دوره نخست وزیری

پدر به هنگام نمایندگی مردم در مجلس شورای ملی و نیز در دوران زمامداری، از مخالفت و دشمنی محمدرضا شاه نسبت به خود آگاه بود. با این که او را فردی کینه توز، ضعیف و فاقد خصوصیات لازم برای پادشاهی ایران می‌دانست، سعی داشت این نکته را به او تفهیم کند که ادامه سلطنت او منوط به اجرای اصول قانون اساسی و رعایت حقوق ملت است؛ مع هذا محمدرضا شاه به دلایل مختلف از جمله: سوابق مخالفت‌های پدر با به سلطنت رسیدن رضاشاه، تلقین اطرافیان به خصوص اشرف و مادرش و دیگر درباریان، که استقرار حکومت مشروطه را به زبان خود می‌دانستند و او را تشویق به خودکامگی می‌کردند، همچنان نسبت به پدر کینه و عداوت داشت.

مهم‌ترین نقاط ضعف محمدرضا شاه حسادت او بود؛ حسادت نسبت به همه کسانی که مورد توجه مردم قرار می‌گرفتند. کوشش پدر، در بیداری و به حرکت درآوردن مردم ایران و موفقیت در ملی کردن صنعت نفت و اخراج انگلیسی‌ها از کشور، نه تنها خشم شاه را برانگیخت؛ بلکه موجب گشت که او پدر را در برابر خود، به صورت یک رقیب و دشمن بنگرد.

محمدرضا شاه، تا آنجا پیش رفت کرد که سقوط دولت مردمی پدر را، از طریق کودتای انگلیسی - امریکائی، به عنوان یک پیروزی بزرگ یاد کرد و تا زنده بود، از وارد ساختن تهمت و افترا و دشنام به او دست نکشید. وی، در مقدمه کتابش به نام؛ «مأموریت برای وطنم» پدر را چنین معرفی کرده است: ...در این کتاب، اطلاعات خود را درباره قضایای آن سال‌ها، که شخصی به نام مصدق کشور ایران را به طریقی که مخصوص خودش می‌گردانید وضعیت نفت ما به حال وقفه درآمد و اقتصاد ما فلج شد و مشعل آزادی از نور و فروغ افتاده و تقریباً خاموش گشته، شرح میدهم و خواهم گفت که چگونه آزادی را به دست آوردیم.<sup>67</sup>

67 - محمدرضا پهلوی؛ مأموریت برای وطنم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱ صفحه ۴-۳.

[https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127\\_20220127\\_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf](https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127_20220127_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf)

شاه مخلوع، پدرم را به عنوان مردی که فاقد شخصیت و مردانگی است، معرفی می‌کند. وی روز ۲۸ مرداد را روز شکست نیروهای بیگانه و درس عبرتی برای مردم ایران می‌داند و می‌گوید: .... باید به خوانندگان اطمینان دهم که مصدق، هرگز نمودار ایران و مظهر و نمونه خصایص ملت ما نبوده است [...] کسانی که او را مانند من، از نزدیک می‌شناختند با نهایت افسوس باید مردی را به خاطر آورند که استحکام معنوی و شخصیت و مردانگی نداشت [...] مردم کشور ما، هر سال ۲۸ مرداد را به یاد روز سقوط مصدق و شکست نیروهای بیگانه، که نزدیک بود چراغ استقلال کشور را خاموش کند، جشن می‌گیرند و من آرزو مندم که درس عبرتی را که در آن روز تاریخی به مردم ایران داد هرگز فراموش نکنیم....<sup>68</sup>

تاریخ به این سئوالات پاسخ داد که: چه کسی مظهر و نمونه خصایص ملت ایران نبود؛ چه کسی شخصیت و مردانگی نداشت و چه کسی به محض احساس خطر، چهارچوب‌های رژیمش را فرو ریخت و غلامان جان نثارش را بلاگردان خود کرد و به زندان انداخت و فرار کرد.... مردم ایران روز ۲۸ مرداد را روز کودتای انگلیس و آمریکا با همکاری شاه خائن و روز شکست جنبش ضد استعماری خود می‌دانند و با یادآوری آن روز، احساس شرمساری می‌کنند. روز ۲۸ مرداد در تاریخ کشور ما روز شکست، ادبار و سرافکنندگی است...

## رنج حسادت

به طوری که گفتیم حسادت شاه مخلوع تنها منحصر به پدرم نبود، او، حتی نسبت به کسانی که پس از کودتای ۲۸ مرداد بر سر کار آمده بودند و در اجرای برنامه‌های دولت او، شایستگی به خرج دادند. مانند دکتر علی امینی، ابوالحسن ابتهاج، دکتر حسن ارسنجانی و سپهبد فریدون جم حسادت می‌کرد و پس

---

68 - محمدرضا پهلوی؛ مأموریت برای وطنم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱ صفحات ۴ - ۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۲۰۱ رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

[https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127\\_20220127\\_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf](https://dn720001.ca.archive.org/0/items/20220127_20220127_1858/%D9%85%D8%A7%D9%85%D9%88%D8%B1%DB%8C%D8%AA%20%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DB%8C%20%D9%88%D8%B7%D9%86%D9%85%20-%20%D8%B4%D8%A7%D9%87%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87%20%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%20%D8%B1%D8%B6%D8%A7%20%D9%BE%D9%87%D9%84%D9%88%DB%8C.pdf)

از برکناری آنها را به باد انتقاد می‌گرفت. بی دلیل نبود که در دهه آخر سال‌های پادشاهی‌اش، دربار محل جولان «چاکران» و «غلامان جان نثار» و مشتبی افراد زبون و بی‌شخصیت شده بود. این احساس حسادت و حقارت شاه که از ویژگی‌های هر شخصیت ضعیفی است، منحصر به خدمتگزاران ایرانی نبود، وی نسبت به سران دیگر کشورها، مانند جان اف کندی رئیس جمهور جوان و مورد علاقه مردم امریکا، جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر و محبوب جهان عرب و فیدل کاسترو انقلابی نامدار آمریکای لاتین نیز حسادت می‌کرد.

## همکاری با دشمنان

در پیش گفتیم که پدر از مخالفت و دشمنی محمدرضا شاه نسبت به خود آگاه بود. پس از حادثه ۹ اسفند ۱۳۳۱ متوجه شد که شاه در توطئه علیه جان او نیز دست داشته است. از آن تاریخ تا کودتای مرداد ماه حاضر به دیدار با او نشد، حتی علیرغم اصرار محمدرضا که قصد داشت به منزل پدر بیاید و رفع سوء تفاهم کند، او را نپذیرفت، پدر معتقد بود که اگر شاه رویه خود را تغییر ندهد و در راه منافع ملت گام برندارد، نیشه به ریشه خود خواهد زد؛ اما، هیچ گاه گمان نمی‌کرد محمدرضا شاه، مردی که برای حراست از استقلال ایران سوگند یاد کرده بود، برای براندازی نخست وزیر کشورش، با بیگانگان همدست شود و پس از پیروزی کودتا، تاج و تخت خود را مدیون بیگانگان بداند.<sup>69</sup>

نخستین بار که پدرم از مداخله آمریکا و انگلیس در کودتا و همکاری محمدرضا شاه سخن به میان آورد، صبح روز ۲۵ مرداد، پس از شکست کودتای اول بود. در آن روز سرهنگ علینقی شایانفر، دادستان فرمانداری نظامی تهران، به نخست وزیر احضار می‌شود و نتیجه تحقیق از دستگیر شدگان متهم به شرکت در توطئه کودتا را گزارش می‌کند. در این دیدار، پدرم به سرهنگ شایانفر می‌گوید: باید از متهمین کاملاً تحقیق شود و معلوم گردد چه کسی کودتا کرده؟ ارتش؟ شاه؟ دیگران؟ ...

روز ۲۶، مرداد، سرهنگ حسن اخوی که از متهمین توطئه کودتا بوده و به علت ترس از مجازات در خانه‌اش تمارض کرده بود به رئیس ستاد ارتش سرتیپ تقی ریاحی تلفن می‌کند و مصرانه درخواست می‌نماید برای دیدار او به منزلش برود. اخوی در این ملاقات به همکاری در کودتا اعتراف می‌کند و نام

69 - رجوع کنید به، کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ص ۴۷۱

چند تن از کودتاجیان را فاش می‌نماید. متعاقب آن، سرهنگ ۲ زند کریمی که عنوان رئیس ستاد کودتاجیان را داشته است، از طرح کودتا و هویت افسران کودتاجی و مداخله امریکایی‌ها پرده برمی‌دارد روز بعد، سرهنگ شایانفر، نتیجه تحقیقات و اقاریر عاملین کودتا را به اطلاع پدرم می‌رساند.<sup>70</sup>

پس از کودتای ۲۸ مرداد، پدرم در دادگاه با استفاده از اسنادی که به طور مخفی در اختیارش می‌گذارند به افشاگری پرداخت. در جلسه سوم دادگاه بدوی هنگام طرح پائین آوردن مجسمه‌های شاه و پدرش از سوی دادستان، این اقدام را ضروری تشخیص داد، رضاشاه را عامل معرفی کرد و گفت «وقتی انگلیسی‌ها او را نخواستند، با همه عظمت و اقتدارش با دو مذاکره رادیو از مملکت بردند.<sup>71</sup> این پادشاه، قبل از اینکه سر کار بیاید، دیناری نداشت و وقتی از مملکت رفت، غیر از پول‌هایی که در بانک لندن به ودیعه گذارده بود، ۵۸ میلیون تومان پول را به دست شاه فعلی داد. این پادشاه ابقا به جان و مال کسی نکرد و ۵۶۰ رقبه از املاک مردم را، بی‌آنکه کسی اعلان ثبت از آنها را در جراید ببیند، طبق اوراق رسمی ثبت اسناد، به مالکیت خود درآورد. آیا اگر ملیون و مردم وطن پرست می‌آمدند و این مجسمه‌ها را که احزاب چپ برده بودند مجدداً بر پا می‌کردند، در دنیا شرمنده و سرافکنده نمی‌شدند؟»

در دادگاه تجدیدنظر نظامی نیز، پدرم به افشاگری‌های تازه‌ای پرداخت و گفت: «به استناد نوشته مجله اویسرواتور در شماره ۱۷۵ مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳، روز ۲۸ مرداد ۳۰۰ نفر را از گودال‌های جنوب شهر تهران جمع آوری کردند و به هر یک از آنها وجهی معادل ۵۰۰ فرانک نقد دادند و همچنین اجازه غارت، که قوای نظامی و شهربانی در عقب و آنها در جلو مشغول کار شوند.»<sup>72</sup>

سپس با استناد به مندرجات روزنامه فرانسوی لوموند در شماره ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳ اظهار داشت: «بر طبق چک شماره ۷۰۳۳۴۲ مبلغ ۳۲,۶۰۰,۰۰۰ ریال و کسری ادوارد - دونالی از بانک ملی ایران گرفته و به مصرف رسانده است. همچنین در دهمین جلسه دادگاه تجدید نظر گفت: «طبق نوشته مجله

---

70 - برای آگاهی بیشتر از چگونگی مذاکرات رجوع کنید به: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، پیوست ۶ مصاحبه با سرتیپ شایانفر صفحات ۶۰۶-۶۰۰ و یادداشتهای آقای دکتر اسماعیل علمیه پیوست ۳ صفحات ۵۱۲-۵۲۹

71 - منظور گفتارهای رادیو لندن علیه رضاشاه است.

72 - دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵ صفحات ۱۲۰ و ۳۵۸.

ابسرواتور، مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۳، زاهدی در خانه کنل آدامس افسر امریکائی مخفی بوده است، به همین علت دولت موفق به دستگیری او نشد.»<sup>73</sup>

## کودتای شاهانه

پدر طی دوره سه ساله زندان و سپس در سال‌های اول اقامت اجباری در احمدآباد یادداشت‌هایی نوشته بود که در سال ۱۳۴۰ یک نسخه آن را به من و نسخه دیگر را به برادرم مهندس احمد مصدق داد و در سال ۱۳۶۵ تحت عنوان: خاطرات و تألمات مصدق انتشار یافت.<sup>74</sup> وی در این یادداشت‌ها، با استفاده از اسناد و مدارکی که در آن دوران انتشار یافت به شرح توطئه‌های دوره حکومتش، به خصوص حادثه ۹ اسفند و کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد، به منظور اثبات مداخلات انگلیس آمریکا و همکاری محمدرضا شاه پرداخته است.

پدر، ضمن نقل خاطرات انتونی ایدن (Robert Anthony Eden)، وزیر خارجه دولت محافظه کار انگلیس و نیز شرح چگونگی مذاکرات او با دین آچسن (Dean Acheson) وزیر امور خارجه آمریکا در نوامبر ۱۹۵۱ در پاریس، به منظور حل مسئله نفت ایران، شکست مذاکرات و تفاهم لندن و واشنگتن در براندازی دولت ایران؛ برای نخستین بار، از محمدرضا شاه، به عنوان عاملی که در اجرای طرح کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با دشمنان ایران همکاری کرد یاد می‌کند و می‌نویسد:

«... تأسف اینجاست، به جای اینکه شاهنشاه با آمال و آرزوهای ملت خود که آزادی و استقلال مملکت بوده است موافقت کند و با دولتی که صنعت نفت را ملی کرده بود همراهی و مساعدت فرماید، آن (دولت) را از طریق کودتا ساقط کند و ملت ایران را طوری در مضیقه گذارند و از آن سلب آزادی نمایند که قادر نشود به قرارداد امینی - پیچ کمترین اعتراضی بنماید و هر ملتی از آن فهمیده‌تر هم که باشد چطور می‌تواند در دو جبهه جنگ کند که یکی داخلی است و دیگری خارجی...»<sup>75</sup>

---

73 -- دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵ صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۳۵۸.

74 - خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی ۱۳۶۵.

75 - خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی ۱۳۶۵، صفحات ۱۸۶-۱۸۲.

در جای دیگر به موضوع چک ۳۹۰ هزار دلاری ادوارد - دونالی که روز ۲۸ مرداد در بانک ملی ایران تبدیل به ریال شد و به مصرف کودتا رسید و مدرک آن را در جلسه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۳، برای رسیدگی به دادگاه نظامی تجدیدنظر تسلیم کرد، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«... چنانچه به این موضوع رسیدگی شده بود، ثابت می‌گردید آن چه در روزهای مزبور صورت گرفت، نتیجه کودتای شاهانه و تشریف فرمائی شاهنشاه به خارج از کشور بوده است.... کودتای ۲۸ مرداد نتیجه آن جوهری بود که بین اشخاص مؤثر پست و خائن از علماء، از رؤسای کلانتری‌ها، از افسران و غارتگران تقسیم شده بود...»<sup>76</sup>

آن گاه، از مذاکرات جلسه محرمانه ۱۱ اوت ۱۹۵۳ (۲۰ مرداد ۱۳۳۳) که در آن آلن - دالس، (Allen Dulles) لوی هندرسن، (Loy Wesley Henderson) نرمان شوارتسکف (Herbert Norman Schwarzkopf) و اشرف پهلوی خواهر شاه، در یکی از پایگاه‌های CIA (Central Intelligence Agency) در سوئیس حضور داشته‌اند و نیز از سفر اشرف و شوارتسکف به تهران و ملاقاتشان با شاه پرده برمی‌دارد و با نقل متن مصاحبه مخبر روزنامه مصری المصور<sup>77</sup> به درستی چنین نتیجه می‌گیرد که شاه از این مذاکرات آگاه بود و در جریان توطئه قرار داشته است.

«قبل از این مصاحبه مردم چنین تصور می‌کردند شاه از مملکت فرار کرده است و چه خوب شد که این مصاحبه صورت گرفت. تا همه دانستند قصد فرار در کار نبوده و مقصود از این مسافرت این بود که به اجرای نقشه سیاست خارجی کمک کنند و کمتر دیده شده است پادشاهی ملت خود را اغفال کند...»<sup>78</sup>

پدرم زنده نماند تا شاهد پخش اسناد محرمانه مربوط به کودتا و نقش شاه و دیگر بازیگران و دست اندرکاران آن باشد. انتشار کتاب ضد کودتا، نوشته کریمیت روزولت فرمانده عملیات کودتا، نشر اسناد بایگانی وزارت خارجه انگلیس و امریکا در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ و نیز انتشار کتاب اتوبیوگرافی وود- هوس (Christopher Montague Woodhouse) رئیس بخش سازمان جاسوسی MI6 (Military Intelligence, Section 6) اسرار تازه‌ای را فاش ساخت و معلوم شد طراح اصلی کودتای

76 - خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی ۱۳۶۵، صفحه ۱۹۳.

77 - این مصاحبه روز ۴ مهر ۱۳۳۲ در مجله خواندنی‌ها انتشار یافت. محمدرضا شاه در این مصاحبه درباره طرح اجرای کودتا گفته بود: «... نقشه‌ای که کشیده بودیم کاملاً مطالعه شده بود و احتمالات مختلفه را نیز پیش بینی کرده بودیم و می‌دانستم در مقابل نقشه‌های معکوس چه کنیم...»

78 - خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی ۱۳۶۵، صفحه ۱۹۵.

۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اجراکنندگان آن، عوامل ایرانی آنها در دربار، ارتش و دیگر سازمان‌های مملکتی بوده‌اند. به بیان دیگر، کودتا، با پول امریکائی‌ها به دست عوامل انگلیسی‌ها اجرا شده است. این اسناد صراحت دارد که محمدرضا شاه، - که برای دفاع از استقلال کشور و حفظ قانون اساسی سوگند یاد کرده بود - دستورهای سفیران انگلیس و آمریکا را بی‌چون و چرا، انجام داده است. شبکه‌ای وسیع، از عوامل سازمان‌های جاسوسی MI6 و CIA با میلیون‌ها دلار اعتبار، طرح براندازی دولت ایران و سرکوبی جنبش ضد استعماری مردم و وطنمان را تدارک دیده بود و شاه در جریان این توطئه قرار داشت.

اعضای این شبکه در همه نهادهای مملکت، در دربار مجلس شورای ملی، بازار، ارتش و نیز در میان عشایر، صاحبان روزنامه‌ها حضور داشته‌اند، نخست وزیران مملکت، با توصیه سفیران انگلیس و آمریکا به فرمان شاه انتخاب شده‌اند. انتخاب سرلشکر فضل‌الله زاهدی برای نخست وزیری کودتا، در دفتر جان فوستر دالس، وزیر خارجه آمریکا و با تأیید نماینده انتلیجنت سرویس، صورت گرفته است.

## شاه دروغ پرداز

محمدرضا شاه مخلوع، در کتاب: پاسخ به تاریخ<sup>79</sup> که در ماه‌های آخر زندگیش مطالب آن را به

Mark Morse آمریکائی تقریر کرده چنین گفته است:

«....در ماه مه ۱۹۵۰ (اسفند ۱۳۲۹ هجری شمسی) قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب

مجلس رسید من یکی از طرفداران جدی ملی شدن بودم و داشتم که این کار باید از طریق مذاکره تا حصول نتیجه تعقیب شود ولی متأسفانه با مخالفت سرسختانه مصدق روبرو شدم.»

شاه سابق در جای دیگر کتاب می‌گوید:

---

79 - محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ؛ Stein and Day، نیویورک، ۱۹۸۰ صفحات ۹۵ و ۹۶.

رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

[https://ia803203.us.archive.org/6/items/pasokh\\_be\\_tarikh\\_uncensored/pasokhbetarikh\\_mrpahlavi\\_uncensored-copy.pdf](https://ia803203.us.archive.org/6/items/pasokh_be_tarikh_uncensored/pasokhbetarikh_mrpahlavi_uncensored-copy.pdf)

«هنگامی که چتربازان انگلیسی در قبرس پیاده شدند و رزم ناو موریشس Mauritious مجاور آبادان لنگر انداخته بود و شایعه فعالیت‌های ناوگان جنگی بریتانیا در خلیج فارس و نیز حرکت نیروهای نظامی در امتداد مرزهای ایران و عراق قوت گرفته بود، به سفیر بریتانیا گفتم: باید بدانید که اگر به ایران حمله کنید، شخصاً فرماندهی سربازانم را برای نبرد علیه شما به عهده خواهم گرفت...»

برای اثبات دروغ پردازی و گزافگویی محمدرضا، شاه مخلوع، قسمتی از خاطرات جرج - مک گی، (George C. McGhee) معاون وزارت خارجه اسبق آمریکا را که در اسفند ۱۳۲۹ پس از قتل سپهبد حاج علی رزم آرا، برای بررسی اوضاع ایران به تهران آمده و با حسین علاء نخست وزیر و محمدرضا شاه ملاقات و مذاکره کرده است، نقل می‌کنیم.

«.....حسین علاء، نخست وزیر مرا به دیدن شاه برد. در این دیدار شاهد صحنه‌ای بودم که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم... وی در اطاقی تاریک، با حالتی بیمناک، افسرده و تقریباً خرد و شکسته، روی مبل لمیده بود. من مذاکراتی را که با علاء داشتم عنوان کردم، گفتم: در ازای ایستادگی در برابر جبهه ملی و برنامه ملی شدن آنها، از او پشتیبانی می‌کنیم. ما، و بریتانیا، به طور جدی می‌خواهیم قضیه ملی کردن امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران موقوف شود. زیرا این کار به زیان شرکت و ایران تمام می‌شود. ملی شدن، امتیاز کمپانی‌های نفت ایالات متحده و بریتانیا و دیگران را در سراسر جهان در معرض مخاطره قرار خواهد داد... آن گاه از شاه پرسیدم: آیا با برخورداری از پشتیبانی ما، می‌تواند ملی شدن را از مسیر خود منحرف کند؟ شاه گفت وی قادر به این کار نیست و التماس کنان تقاضا کرد از او انجام چنین کاری را نخواهیم.... قتل رزم آرا و اوج گیری جبهه ملی چنان او را ترسانده بود که توانایی تفکر و بررسی درباره چنین استراتژی را، از وی سلب کرده بود. من او را نومید و پریشان حال، در آن اطاق تاریک تنها گذاشتم و رفتم. ولی همچنان چهره افسرده و نگرانش را به خاطر دارم...»<sup>80</sup>

داوری درباره گفتار و کردار محمدرضا، شاه مخلوع ایران و شرح خیانت‌های او و اطرافیانش به مردم ایران نیاز به گذشت زمان و سال‌ها انتظار برای انتشار اسناد محرمانه و طبقه بندی شده ندارد. روز ۱۴ فوریه ۱۹۷۸ (۲۵ بهمن ۱۳۵۷) یعنی پانزده روز پس از فرار شاه از ایران، کمیته مشترک سنای

---

80 -Envoy to the Middle World: Adventures in Diplomacy, by George C. McGhee, 1983, P.

رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب 237.

<https://archive.org/details/envoytomiddlewor000mcgh/page/n5/mode/2up>



آمریکا در نشست محرمانه خود، پرده از اسرار روابط شاه ایران و آمریکا برگرفت و معلوم شد «اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر» سال‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حقوق بگیر آمریکا بوده و سالانه مبلغ یک میلیون دلار از صندوق محرمانه «سیا» دریافت می‌کرده است.<sup>81</sup>

---

81 - برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۴۸۴-۴۸۵ و سند شماره ۱۱ در صفحه ۶۱۵ همان کتاب.

## بخش سوم

### مذاکرات پدر با مک گی، معاون وزارت خارجه آمریکا

این بخش، فصلی از کتاب خاطرات جرج - مک گی، (George C. McGhee) معاون اسبق وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا، پیرامون مذاکرات محرمانه با دکتر مصدق نخست وزیر ایران است که در پائیز ۱۳۳۰، در امریکا صورت گرفته و بدین وسیله برای نخستین بار به زبان فارسی ترجمه و منتشر می‌گردد.

## مذاکرات با مصدق

نخست وزیر ایران «محمد مصدق» ۸ اکتبر ۱۸ نوامبر ۱۹۵۱

### دکتر مصدق در نیویورک

در شهر نیویورک، واقعه‌ای رویداده بود؛ محمد مصدق نخست وزیر «گریان» ایران، روز ۸ اکتبر به نمایندگی از سوی کشورش، برای حضور در اجلاس شورای امنیت درباره رسیدگی به مسئله ملی کردن امتیاز نفت انگلیس و ایران وارد نیویورک شده بود. مصدق، رهبر جبهه ملی بود. جبهه ملی یک جمعیت متشکل، اصلاح طلب به شمار می‌رفت که با عناصر مذهبی و عوامل سنت‌گرای ناسیونالیست و افراطی، با گرایش ضد بیگانه، متحد شده بود. دولت بریتانیا، پس از شکست در دیوان دادگستری بین‌المللی، قضیه ملی شدن را برای رسیدگی، به شورای امنیت احاله کرده بود.

همراهان مصدق عبارت بودند از: پسرش،<sup>82</sup> دخترش و اللهیار صالح رئیس کمیسیون مشترک نفت ایران و سه تن از اعضای آن کمیسیون، دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ، جواد بوشهری وزیر راه، سه تن روزنامه نگار، دو تن مترجم و یک عکاس. نخست وزیر به علت ضعف مزاج به بیمارستان رفت و پس از چند روز در هتل اقامت کرد.

بعد از ظهر روز ورود مصدق، من با هواپیما از واشنگتن رهسپار نیویورک شدم و در ساعت ۸:۳۶ در بیمارستان به دیدار مصدق رفتم. همراهانم: ارنست گروس (Ernest Gross)، نماینده دولت ایالات متحده در سازمان ملل و سرهنگ دوم ورنون والترز (Vernon Walters) مترجم بودند. مصدق که در فرانسه تحصیل کرده بود و در رشته علوم سیاسی از دانشگاه نیو شاتل (New Chatel) سوئیس فارغ التحصیل شده بود، زبان فرانسوی را سلیس و روان صحبت می‌کرد.

---

82 - دکتر غلامحسین مصدق. مترجم.

در آن موقع، شش ماه از درگیری مستقیم من با مسئله نفت ایران، طی مدتی که ایران نفت انگلیس و ایران را ملی کرده بود، می‌گذشت. من در سفر ماه مارس ۱۹۵۱ به تهران، دکتر مصدق را ملاقات نکرده بودم. طی آن مدت، دولت ایالات متحده مذاکراتی با دولت ایران و بریتانیا به منظور حصول توافق بین آنها به عمل آورده بود. در این مذاکرات دین آچسون (Dean Acheson) وزیر خارجه ما، هربرت موريسون (Herbert Morrison) وزیر خارجه بریتانیا والتر کیفورد (Walter Gifford) سفیر ایالات متحده در لندن و سر اولیور فرانکس (Sir Oliver Franks) سفیر بریتانیا در واشینگتن شرکت داشتند. یک هیئت آمریکائی به ریاست آورل هریمن (Averell Harriman) یکی از با تجربه‌ترین دیپلمات‌ها و مذاکره کنندگان ما، عازم ایران شد، در پی آن، دولت اتلی (Clement Attlee) نیز هیئتی را به ریاست ریچارد استوکس (Richard Stokes) به ایران فرستاد، این هیئت در ماه ژوئیه، به گروه هریمن پیوست. این دو گروه طی دو ماه اقامت در تهران، با کوشش زیادی سعی کرد تا هر چه بیشتر دکتر مصدق را از چگونگی معاملات و تجارت بین‌المللی نفت، به منظور امکان حصول توافق در یک قرارداد با بریتانیا آگاه سازد، ولی مصدق همچنان سخت گیر و انعطاف ناپذیر بود.

روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۱، دیوان بین‌المللی، از صدور حکم مقتضی درباره دعوی ایران خودداری کرد و رسیدگی به مسئله، به شورای امنیت ارجاع گردید. تصمیم مصدق به حضور یافتن در شورای امنیت به نمایندگی از سوی کشورش، با حیرت و اهمیت تلقی شد. حتی در بخش ارتباطات سفارت ما در تهران، نوعی آشفتگی ایجاد کرد. به رغم تبلیغات محدود آن زمان، سفر مصدق به صورت موضوع جالب توجهی درآمده بود و نشان می‌داد که چگونه یک مطلب کوچک می‌تواند مفهوم وسیع‌تری پیدا کند. همچنین برای آن دسته از همکاران ما، در وزارت امور خارجه که با مسئله ایران ارتباط داشتند، تنش و هیجان بیشتری پدید آورده بود. وزارت خارجه، در جریان تلاش ما برای حصول توافق بین ایران و بریتانیا، پیام تلگرافی گرمی از سوی پرزیدنت ترومن (Harry Truman) برای نخست وزیر بریتانیا فرستاد و طی آن خواست در مذاکرات با مصدق انعطاف نشان داده شود.

صبح روز بعد، سفیر بریتانیا در واشینگتن به وزارت خارجه تلفن کرد و گفت قصد دارد درباره گزارشی که از سفارت بریتانیا در تهران دریافت کرده با ما مذاکره کند. وی گفت سفارت ما (ایالات متحده) در تهران پیامی از سوی پرزیدنت ترومن تسلیم نخست وزیر ایران کرده است که متن آن شباهت به پیامی دارد که در لندن به اتلی (نخست وزیر بریتانیا) ارسال شده است. پس از رسیدگی به چگونگی موضوع، معلوم شد که تلگرام اصلی به لندن به عنوان نخست وزیر تسلیم اتلی شده و رونوشت آن نیز، برای اطلاع

سفارت ما در تهران مخابره گردیده است و سفارت با توجه به متن مستدل و معقول آن و نیز عنوان نخست وزیر، گیرنده آن را مصدق پنداشته و اشتباهاً پیام مزبور را تسلیم او کرده است. بدین ترتیب، ما برای خودمان مشکل ایجاد کرده بودیم و پیامی را که باید به اتلی نخست وزیر بریتانیا تحویل می‌دادیم، تسلیم مصدق کرده بودیم. انگلیسی‌ها نگران شده بودند که ایرانی‌ها پس از اطلاع از این موضوع که پیام مزبور به منظور تسلیم به اتلی صادر شده نه برای مصدق، گمان می‌کنند که ما قصد داشته‌ایم آنها را برای گرفتن امتیازاتی زیر فشار بگذاریم، ما نیز نمی‌توانستیم در برابر تبلیغات ناشی از اشتباهمان که ما را در معرض مسخره و ریشخند قرار داده بود، خود را مبرا بدانیم.

پس از چند روز گفتگو و مذاکره عذاب آور بین لندن - تهران - واشینگتن، سرانجام راه حلی پیدا کردیم؛ قرار شد پیامی شبیه پیامی که برای اتلی فرستاده بودیم، با تاریخی جلوتر از آن، برای مصدق بفرستیم تا از طریق توجیه و تعدیل آنچه را که به اتلی گفته بودیم، انگلیسی‌ها را راضی کرده باشیم. سپس این شایعه را پراکنده نمائیم که متن هر دو پیام برای نخست وزیران یکسان بوده، ولی اشتباهاً به جای یکدیگر ارسال شده است. این شایعه نیز انتشار یافت که اشتباه در ارسال پیام‌های مزبور، مستلزم توضیحاتی در این مورد شده است. به گمان ما، قبول اشتباه از سوی ما در عوضی تحویل دادن پیام‌ها، مقبول‌تر از آن بود که بگوئیم پیام نخست وزیری را برای نخست وزیر دیگر فرستاده‌ایم.

مجله تایم این خبر را همراه با طنز کوتاهی منتشر کرد و ماجرا پایان یافت. با این حال، ما از ارسال پیام شخصی پرزیدنت ترومن، به مصدق، احساس ناراحتی می‌کردیم. زیرا این پیام، شهرت و معروفیت جهانی او را بالاتر می‌برد، تا آن جا که تصمیم گرفت به نمایندگی از سوی کشورش در شورای امنیت حضور یابد.

## شخصیت مصدق

درباره مصدق و ویژگی‌های بسیار جالب او، مطالب زیادی نوشته شده است؛ بلند قد، لاغر اندام و متبسم بود. شهرت بیشتر او، به خاطر احساساتی شدن و به گریه افتادنش در میان مردم و اجتماعات، و نیز کار کردن او در رختخواب بود، اما هیچ گاه نزد من گریه نکرد، شاید بدین دلیل که مذاکرات ما در حضور مردم نبود و گریستن وی، نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. تقریباً همه‌ی گفتگوهای من با مصدق، با حضور ورنون والترز که در طرفین تختخواب او می‌نشستیم، صورت گرفت. این مذاکرات بیشتر با مزاح و شوخی از سوی او و گاهی هم از طرف ما بود که منجر به خنده شدید مصدق می‌شد. چاره‌ای هم نبود، چون او این رویه را دوست داشت.

مصدق مردی هوشمند و ذاتاً یک ایرانی وطن پرست و صدیق بود. وی نسبت به همه چیز انگلیسی‌ها، سوء ظن شدید داشت. چه بسا، این احساس و نظریه او، از سالخوردگی‌اش (در سال ۱۹۵۱ حدود ۷۰ سال داشت) مایه می‌گرفت. برای من که دوستدار انگلیسی‌ها بودم، راهی وجود نداشت که بتوانم نظریه و عقیده او را نسبت به انگلیسی‌ها تغییر دهم. به تعبیر او، تقریباً هر چیز بد و زیان‌آوری، ساخته و پرداخته انگلیسی‌ها بود.

به گمانم، شاید این احساس و گمان از آغاز کوشش‌های ما برای هموار ساختن راه توافق با بریتانیا، در او شدت یافته بود. من با همه تلاش خود نتوانستم واقعیت‌های ملموس درباره تجارب بین‌المللی نفت را به او تفهیم کنم. وی همیشه در پایان سخنانم تبسم کنان می‌گفت: «این موضوع برای من اهمیت ندارد» هنگامی که درباره قیمت نفت تخفیف فروش و یا کارشناسان فنی حرف می‌زدیم می‌گفت «شما ملتفت قضیه نیستید این یک مسئله سیاسی است.»

من ادعای دوستم کریمیت روزولت<sup>83</sup> (Kermit Roosevelt) را در کتاب اخیرش - ضد کودتا - مبنی بر اینکه مصدق با اتحاد جماهیر شوروی متحد شده بود، باور ندارم. بدیهی است شوروی سعی داشت

---

83 - Kermit Roosevelt, *Counter coup*, New York: Mc Graw-Hill Book Company, 1979, P. 2.  
<http://mohsen.1.banan.byname.net/content/republished/doc.public/politics/iran/mossadeq/countercoup/countercoup.pdf> رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

با استفاده از آشفتگی‌های ناشی از زمامداری مصدق، از طریق حزب کمونیست توده ایران بهره برداری کند. جبهه ملی نیز اشتیاق داشت که در صورت لزوم پشتیبانی حزب توده را پذیرا شود. مصدق از خطر تهدید شوروی‌ها آگاه بود. وی با سمت نمایندگی مجلس در سال ۱۹۴۷، با جرئت و جسارت (درخواست) امتیاز نفت شمال ایران را از سوی شوروی‌ها باطل کرد. به عقیده من مصدق برجسته ترین شخصیت ایرانی علاقمند به اعتبار و عظمت کشورش بود.

در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰ شمسی) حزب توده حدود ۲۵۰۰۰ تن عضو داشت و دارای چنان قدرتی نبود که بتواند از فرصت‌های حاصله استفاده کند. چندی بعد که مصدق نتوانست نفت ایران را به علت تهدیدهای حقوقی بفروشد و از جانب ما نیز قادر به دریافت کمک نشد و احساس کرد تحت محاصره بریتانیا قرار گرفته است، تصمیم گرفت از هر کمکی که به او عرضه می‌شد استفاده نماید.

طی مذاکرات طولانی که با هم داشتیم - حدود هشتاد ساعت و بیش از بیست جلسه - سعی کردیم مصدق را خوب بشناسیم. ورنون والترز در کتاب بسیار جالب خود «مأموریت بی سر و صدا»<sup>84</sup> چگونگی این مذاکرات را شرح داده است. والترز در مذاکرات ما، نقشی مهمتر از یک مترجم به عهده داشت. او همراه هریمن به تهران رفته بود و مصدق را خوب می‌شناخت. در جریان مذاکرات مزبور، نقش مهمی در پیشبرد کارها ایفا کرده بود. در اینجا نیز حضور وی برای من بسیار ارزنده بود. یک بار، پس از پایان مذاکراتم با دکتر مصدق به والترز گفتم «می‌ترسم در یک مورد کمی تند رفته باشم» او بی درنگ پاسخ داد «من هم همینطور فکر کردم و آن مطلب را ترجمه ننمودم...»

مصدق نیمه اخیر دوران اقامتش در آمریکا را در واشینگتن به سر برد. و در یکی از آپارتمان‌های هتل شورهام Shoreham Hotel سکونت کرده بود. وی، یک بار به شوخی به من گفت؛ او به واشینگتن آمده تا من مجبور نشوم همه روزه برای دیدار او به نیویورک پرواز کنم. دکتر مصدق پس از بازگشت به تهران، چند بار در مجلس از من تعریف و تمجید کرد، ولی این یادآوری به بهبود روابط من و انگلیسی‌ها، کمکی نکرد. هنگام اقامتش در واشینگتن، روزی او را به مزرعه‌ام در نزدیکی میل بورگ دعوت کردم. والترز و پل نیتز Paul Nitze هم بودند. مصدق و باغبان من، که پیرمرد موقری بود و همه او را محترمانه آقای لوید Lloyd خطاب می‌کردند، مدتی به گفتگو نشستند و با مترجمی والترز، تجارب خود را در کار

---

84- Vernon Walters, Silent Missions-New York; Doubleday and co. Inc.,1978,PP. 250-263.

رجوع کنید به لینک <https://ia601005.us.archive.org/30/items/silentmissions/Silent%20missions.pdf>

برای خواندن کتاب

کشاورزی و دامداری در میان نهادند. گویا مصدق مزرعه بزرگی داشت که شامل شش روستا بود. روز ۲۴ اکتبر، من و سیسیلیا (Cecilia) همسر، میهمانی کوچکی در منزلمان ترتیب دادیم و مصدق و چند تن از همکارانش را به ناهار دعوت کردیم. در این پذیرائی، به ملاحظه وضع مزاجی مصدق، به دعوت چند تن از مقامات بلندپایه ایالات متحده اکتفا نمودیم. در آن روز، گفتگو و تبادل نظر کوتاهی با ایرانیان صورت گرفت. آنها ظاهراً احساس ناامنی می‌کردند و از صراحت گوئی بیمناک بودند. مصدق که سرحال و شاد به نظر می‌رسید، تا دیر وقت ماند. وی با پسر خرد سالمان میشل، که با پیژاما، به طبقه پائین آمده بود، گرم گرفته بود و او را به شور و شعف درآورده بود.

مصدق بدون دعوت رسمی از سوی دولت ایالات متحده و بی آن که کوچکترین خبری درباره مسافرتش بدهد، وارد آمریکا شده بود. من در نظر داشتم با استفاده از این فرصت، ترتیبی برای رفع اختلاف بین ایران و بریتانیا درباره مسئله ملی شدن نفت فراهم سازم. دولت بریتانیا معتقد بود که امیدی برای مصالحه وجود ندارد و باید در انتظار جانشین مصدق که در مذاکرات انعطاف پذیرتر خواهد بود باقی بمانیم. بسیاری از آمریکائی‌ها نیز همین عقیده را داشتند؛ مع هذا من بر این باور بودم که برای حصول توافق بین طرفین باید کوشش کنیم. این مسئله نیز در برابر ما قرار داشت که در برابر پیشنهادهایی که برای حصول توافق عنوان می‌کنیم، تا پایان انتخابات پارلمانی ۲۵ اکتبر، نباید در انتظار واکنش نهائی دولت بریتانیا باشیم. بنابراین، امید زیادی داشتیم که مصدق را در آمریکا نگاه داریم تا بتوانیم با او مذاکره کنیم و از پیشنهادهای متقابل دولت آینده انگلیس نیز آگاه شویم. بدین منظور، درصدد برآمدیم برنامه‌ای برای مدت اقامت او که مستلزم انجام مذاکرات طولانی بود، تهیه کنیم. مصدق با این برنامه و همکاری با ما موافقت کرد. نخست به دعوت پرزیدنت ترومن، برای انجام معاینات پزشکی در بیمارستان والتر رید Walter Reed Hospital بستری شد، در همین حال مذاکراتمان ادامه یافت. پزشکان بیمارستان پس از معاینات لازم اعلام کردند جز ضعف ناشی از کهولت، نشانه‌ای از بیماری در او نیافته‌اند؛ بدین ترتیب نخست وزیر از بیمارستان به هتل شورهام بازگشت. وی نیز ظاهراً ادامه کار در تختخواب را به ماندن در بیمارستان ترجیح داد.

مذاکرات هاریمن- استوکس به علت ناتوانی آنها در ایجاد توافق برای دوباره به جریان انداختن عملیات شرکت نفت انگلیس - ایران،<sup>85</sup> شکست خورده بود. من سعی کردم در تفهیم این موضوع که برای

---

85 - منظور شرکت سابق است- مترجم



حصول توافق چه عواملی باید مورد بررسی و بحث قرار گیرد، مصدق را یاری کنم. این عوامل عبارت بودند از: غرامت بابت دارائی و اموال ملی شده، قیمت نفت و تخفیف در قیمت فروش، تهیه بازار، نقش شرکت نفت انگلیس و ایران و تخفیف در قیمت فروش، تهیه بازار، کنترل کامل عملیات نفت در ایران کنترل تکنیکی از جنبه‌های مختلف.

من در این مذاکرات کوشش نمودم این نکته را نیز برای مصدق روشن کنم که با وجود این که می‌خواهیم برای حصول توافق کمک کنیم، مع‌هذا نتیجه کار باید برای طرفین منصفانه باشد. به بیان دیگر، یک اقدام و بدعت خطرناک، همه قراردادهای امتیاز نفت کمپانی‌های آمریکایی و دیگر کشورها را در سراسر جهان، در معرض مخاطره قرار خواهد داد. شرایط قرارداد از جنبه‌ی قیمت، کنترل عملیات و حق خرید نفت نیز نباید به نحوی باشد که صنعت نفت جهان را دچار خطر کند. من به مصدق گفتم: ما قصد نداریم به خاطر نجات ایران، سیستم دقیق و حساسی را که نیازمندی‌های حیاتی نفت جهان را تولید و تأمین می‌کند دچار آشفتگی کنیم.

## کنفرانس اوکلاهما

روز ۵ اکتبر، یعنی چند روز پیش از ورود مصدق به نیویورک، در حضور گروهی از مدیران کمپانی‌های نفت در اوکلاهما سیتی نطقی ایراد کردم. در این سخنرانی پنج اصل را به عنوان نقطه نظرهای دولت آمریکا، در مذاکرات و مباحثات مربوط به نفت خاورمیانه از طریق «مذاکرات عادی و یا حکمیت تا حصول نتیجه» توضیح دادم، پنج اصل مزبور عبارت بودند از:

- ۱- توسعه و تحکیم روابط حسنه بین شرکت‌ها و کشورهای تولیدکننده خاورمیانه از طریق انعطاف پذیری در برخورد با تحولات، به منظور ادامه عملیات بهره برداری نفت.
- ۲- تقسیم پنجاه - پنجاه عواید نفت بین دولت‌های تولیدکننده و شرکت‌های نفت.
- ۳- اجرای همین شرایط در هر یک از کشورهای خاورمیانه، به منظور جلوگیری از رنجش آنها.
- ۴- دقت در تدوین و تنظیم قراردادها، به نحوی که در جریان مذاکرات، حکمیت و اختلاف نظر، متون قرارداد روشن و بدون ابهام باشد.
- ۵ - عمده درآمدهای نفت، برای رفاه ملت‌ها و کشورهای خاورمیانه صرف شود.

## آغاز مذاکرات محرمانه

برنامه اولین دور مذاکرات ما با مصدق در نیویورک، در تاریخ ۸ اکتبر، وسیله نصرالله انتظام سفیر ایران در ایالات متحده، ترتیب داده شد. انتظام خاطرنشان ساخت که مصدق اشتیاق به مذاکره دارد، ولی مایل است کار شورای امنیت با کمی تأخیر شروع شود. سفیر ایران، گروس Gross نماینده آمریکا در سازمان ملل، والترز و مرا در بیمارستان به نخست وزیر معرفی کرد و رفت. انتظام به ما گفته بود و خود نیز این نکته را به خوبی می‌دانست که نخست وزیر نمی‌تواند با حضور او، آزادانه حرفه‌هایش را بزند.<sup>86</sup> به هر حال، این رویه در طول مذاکراتمان رعایت شد. مصدق ظاهراً به هیچ یک از اعضای گروه خود اعتماد کامل نداشت. به گمانم او تصور می‌کرد و سخت واهمه داشت که اگر برخی از مذاکرات او منتشر شود، سرنوشتی مانند نخست وزیر اسبق (سپهد حاج علی رزم آرا - مترجم) پیدا کند.

به هر حال، مصدق از این موقعیت - مذاکره برای یافتن راه حل مسئله نفت - راضی به نظر می‌رسید. وی از پرزیدنت ترومن و دین آچسون وزیر خارجه، به خاطر دعوت او به واشینگتن قدردانی کرد. نخست وزیر درباره تاریخ عزیمتش به واشینگتن گفت: مایل است شورای امنیت رسیدگی به مسئله ملی کردن نفت را به تأخیر بیندازد، چه در غیر این صورت ناچار به دفاع خواهد شد و سخنان او امید به نتیجه رسیدن مذاکرات آینده را نقش بر آب خواهد ساخت. مصدق، همچنین مایل بود شورای امنیت از طرفین - ایران و بریتانیا - بخواهد به طور خصوصی وارد مذاکره شوند. وی افزود: اگر شورای امنیت خود را صالح برای رسیدگی تشخیص دهد، وی، ناگزیر انگلستان را به شدت مورد انتقاد و سرزنش قرار خواهد داد. گروس سعی کرد مصدق را درباره چگونگی مذاکرات قریب الوقوع شورای امنیت مطمئن کند. وی گفت موجبی برای قطع مذاکرات در میان نخواهد بود.

آن گاه مسئله نفت مطرح شد. مصدق گفت: با تشکیل یک سازمان مدیریت با اختیارات کافی برای اداره عملیات نفت ایران، موافقت می‌کند. این موضوعی بود که موجب قطع مذاکرات او، با هیئت هریمن-

---

86 - سوء ظن مرحوم دکتر مصدق نسبت به انتظام نصرالله، از هوش و فراست و مردم شناسی او مایه می‌گرفت و حق داشت نسبت به انتظام سوء ظن داشته باشد، زیرا در همان موقع سفیر ایران با «سیا» و کرمیت روزولت ارتباط نزدیک داشت. نگاه کنید به کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت؛ صفحات ۳۵۵-۳۵۴ (مترجم).

استوکس گردید. وی همچنین موافقت خود را با برقراری ترتیبی که یک سازمان خارجی موجبات دستیابی ایران را به نیازمندی‌های فنی و تکنولوژی صنعت نفت فراهم سازد، اعلام نمود. مصدق مایل بود ابتدا بحث درباره مسئله ملی شدن عنوان شود. وی ابراز تمایل کرد که مذاکرات با من از صبح روز بعد آغاز گردد. هنگامی که از بیمارستان بیرون آمدم و قدم به خیابانهای تنگ و تاریک نیویورک نهادم، سنگینی دنیا را روی شانه‌هایم احساس می‌کردم.

روز بعد، اولین روز مذاکرات چند مرحله‌ای ما درباره نفت ایران آغاز گردید. والترز بیانات مصدق را برای من ترجمه می‌کرد. ابتدا نخست وزیر موضوع غرامت اموال شرکت نفت انگلیس و ایران را، بر مبنای ارزش کل سهام شرکت، قبل از ملی شدن مطرح کرد (چندی بعد این مبلغ را با محاسبه خود ۱۷ میلیون لیره برآورد کرده بود) گفتنی است که غرامت را می‌توان بر مبنای یکی از مطلوب‌ترین قوانین ملی شدن معمول در دیگر کشورها و یا از طریق مذاکره مستقیم دوستانه، مشخص کرد. مصدق درباره ارجاع موضوع به یک کمیسیون بین‌المللی صالح موافق نبود. وی، شق اول پیشنهاد من - انطباق با یکی از قوانین ملی شدن - را بر دیگری، ترجیح داد. سپس موضوع اولویت خریداران پیشین نفت ایران را مطرح کرد و گفت آنها می‌توانند همان میزان نفت را طی سال‌هایی که مشخص شده باشد خریداری کنند. در چنین شرایطی، شرکت نفت انگلیس... به عنوان طرف سوم و یک شرکت فرعی خواهد بود. قیمت نفت بر مبنای قیمت اعلام شده از سوی ایالات متحده در خلیج مکزیک - با کسر کرایه حمل، بیمه و دیگر هزینه‌ها - خواهد بود. هنگامی که خاطر نشان ساختم که عمده نفت خلیج فارس با تخفیف عرضه می‌شود، مصدق ده درصد تخفیف پیشنهاد کرد. من در جواب گفتم: تخفیف در قراردادهای درازمدت، تا پنجاه درصد هم می‌رسد، همچنین یادآور شدم که چون مصرف نفت در جهان از تولید بیشتر نیست، لذا برای فروش باید بازار تهیه کرد؛ ولی مصدق، این تخفیف را خیلی زیاد می‌دانست.

مصدق در مورد تکنیسین‌ها و کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران گفت: این افراد با توجه به صلاحیت و نیازی که به آنها هست به طور انفرادی استخدام می‌شوند. و حتی می‌توانند به عنوان رؤسای بخش‌های مختلف کار کنند. مدیرکل امور فنی عملیات نفت ایران که دارای قدرت و اختیارات اجرایی است، باید از ملیت غیرانگلیسی باشد - آمریکائی یا هلندی - به هر حال نباید انگلیسی باشد. مصدق در این مورد بسیار سخت گیر بود. مصدق گفت هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران را می‌توان از سه تن ایرانی و چهار تن بی طرف انتخاب کرد. در اینجا مذاکراتمان برای صرف ناهار متوقف شد.

در مذاکرات بعد از ظهر، مصدق اصرار داشت که ابتدا باید مسئله غرامت حل شود. وی گفت به مجلس وعده داده است که تعیین میزان غرامت منصفانه را به عهده پرزیدنت ترومن واگذار کند. مصدق افزود: «وقت تنگ است، و مطمئن نیست که وضع موجود در ایران بیش از یک ماه به طول بیانجامد» وی گفت قصد دارد به همه خریداران نفت ایران تخفیف قیمت بدهد. مصدق در پاسخ به سؤال من درباره میزان این تخفیف اظهار داشت: در ازای غرامت، تخفیف بیشتری در نظر گرفته خواهد شد، مشروط بر این که مدت این تخفیف و میزان آن مشخص شود. وی افزود ترکیب و اختیارات مدیریت عملیات اجرائی و رابطه آن با شرکت ملی نفت ایران به نحوی خواهد بود که دستیابی ایرانیان به تکنولوژی صنعت نفت تأمین گردد (به بیان دیگر؛ مدیریت عملیات، به وسیله یکی از شرکتهای نفت، می‌تواند این منظور را عملی سازد).

مصدق به این سوال من پاسخ نداد؛ که یک کمپانی نفت بین‌المللی و یا یک کنسرسیوم مرکب از چند کمپانی، به نحوی که در عراق عمل می‌کند، عملیات صنعت نفت ایران را بر مبنای چه دستمزدی اداره کند؟ من به او اطمینان دادم که شرکتهای نفت آمریکائی در صدد نیستند جای شرکت نفت انگلیس و ایران را بگیرند، زیرا این کار به تشویق «بالا رفتن حق واگذاری امتیاز» از سوی دولتهای امتیاز دهنده در قلمرو اموال و دارائی آنها، منجر خواهد شد. دولت ایالات متحده، شرکتهای مزبور را از دست زدن بدین کار بر حذر داشته و آنها را از عواقب وخیم آن، در روابط آمریکا و انگلیس آگاه کرده است. بدیهی است ما متهم شده بودیم که در نقش واسطه و میانجیگری، به نفع خود عمل می‌کنیم. مصدق از فروش نقدی نفت انبار شده در مخازن ایران، که بر حسب برآورد او، فقط برای هشت ماه مصارف داخلی ایران کفایت می‌کرد، خودداری نمود. وی تأکید کرد که همه پیشنهادهایش به منظور کسب اطلاعات و شناسائی است و برای او الزام و تعهد ایجاب نمی‌کند، و خاطرنشان ساخت که باید برای رفع موانع بین ایران و بریتانیا سعی بلیغ مبذول داریم. در پایان، از کوشش‌های من قدردانی کرد. آن گاه من به قراردادهای کمپانی‌های جهان با دیگر کشورها از قبیل ونزوئلا و عربستان سعودی اشاره کردم و خاطرنشان ساختم که ایران نباید در انتظار شرایط بهتری نسبت به آنها باشد.

## پالایشگاه آبادان

مهمترین قسمت از مذاکراتمان، که شبی تا دیر وقت به طول انجامید، در هتل محل اقامت نخست وزیر، با حضور والترز صورت گرفت. من مشکلات ناشی از ملی کردن پالایشگاه شرکت در آبادان را که بزرگترین پالایشگاه جهان بود، مطرح کردم و مشکلات اداره عملیات چنین پالایشگاهی را از طرف یک هیئت عامل با تکنیسین‌هایی که استخدام کرده است بیان داشتم و افزودم که این گونه پالایشگاه‌ها به وسیله شرکت‌های مجهز به کلیه منابع تکنیکی در بخش‌های مختلف، اداره می‌شوند. در این موقع مصدق گفت: «ولی پالایشگاه ملی نشده است» من، حیرت زده با لکنت زبان گفتم: «منظورتان چیست؟ جهانیان بر این باورند که پالایشگاه آبادان جزء تأسیسات ملی شده است.»

مصدق گفت: «این را به عنوان نقل قول تلقی نکنید بلکه عین گفته‌ام بدانید که، پالایشگاه ملی نشده است.»

گفتم: اگر این موضوع تاکنون به صورت یک مسئله بود، اکنون راه گشای مشکلات شده است و امکان حصول توافق را میسر ساخته است. من با اعلام پشتیبانی از موضع و نظریه مصدق، پرسیدم آیا موافق است که هر دوی ما، بیانیه مشترکی مبنی بر اینکه پالایشگاه آبادان ملی نشده است، یکی به زبان فرانسوی از طرف او و دیگری به زبان انگلیسی از سوی من بنویسیم؟ والترز دو صفحه کاغذ تهیه کرد. من و مصدق هر کدام مطلب را نوشته، پاراف کردیم. من به سختی توانستم هیجان خود را مهار کنم. مصدق به وسیله من، بزرگترین پالایشگاه جهان را پس داده بود، شانس واقعی برای حصول توافق فراهم شده بود. به خاطر موفقیت در مذاکرات آن روز، والترز را در شام‌بورد Chambord یکی از بهترین رستوران‌های شهر نیویورک، به صرف شام بسیار مطلوبی مهمان کردم. والترز چندی بعد گفت که بابت بهای گزاف میهمانی آن روز ناراحت شده بود. پاسخ دادم آنچه در فکرش نبودم همان قیمت غذا بود. از شادی در پوست نمی‌گنجیدم. یادداشت مصدق در جیبم بود!

روز بعد مصدق این خبر را در مطبوعات فاش کرده بود که ایران ملی کردن پالایشگاه را از نظر دور نخواهد داشت! به گمانم این خبر را به خاطر امنیت شخصی خود در مقابل سوء قصد علیه او از

سوی یکی از ناسیونالیستهای ایرانی منتشر کرده بود.<sup>87</sup> من مطمئن بودم که او به انجام تعهد خود نسبت به من وفادار خواهد ماند. من نیز این خبر را - جز به یکی از دوستان مورد اعتماد انگلیسی خود، با قید محرمانه ماندن - به هیچ کس بازگو نکردم. وزارت خارجه آمریکا، در حفظ نوشته پاراف شده مصدق چنان اهمیتی قائل بود که به گمان من هیچ گاه دسترسی به آن امکان نخواهد داشت. نوشته مزبور در نشریات وزارت خارجه آمریکا نیز، منعکس نشده است.

## در شورای امنیت

با تصمیم بریتانیا در احاله موضوع ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران به شورای امنیت، مصدق در تاریخ ۱۵ اکتبر در شورا حضور یافت. ما قبلاً درباره طرح جدیدی که به جای طرح مورخ ۲۹ سپتامبر تسلیم شورای امنیت شده بود، بحث و مشورت کرده بودیم. در این طرح از شورای امنیت درخواست شده بود که با توجه به حکم ۱۹ سپتامبر از سوی ایران که به منزله نقض حکم ۵ جولای دیوان بین‌المللی بود، موضوع را مورد رسیدگی قرار دهد. در آن حکم از طرفین دعوی خواسته شده بود با رعایت «برخی اقدامات موقت» حقوق یکدیگر را، که متعاقباً از طرف دادگاه مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت حفظ و رعایت کنند....

مصدق طی بیانات خود در شورای امنیت، همان نظریات گذشته را در مورد شرکت نفت عنوان کرد و صلاحیت شورا را برای رسیدگی به موضوع مورد بحث زد کرد. وی پیشنهاد نمود برای فروش نفت و مسئله غرامت، طرفین با یکدیگر مذاکره کنند.

بحث در شورای امنیت، پنج روز به طول انجامید. نمایندگان دولت‌های یوگوسلاوی و هندوستان، یک پیشنهاد اصلاحی درباره بند دوم طرح عنوان کردند که بر اساس آن موضوع بار دیگر به دیوان دادگستری ارجاع می‌شد و ما با آن موافقت کردیم، ولی واضح بود که این پیشنهاد رأی کافی به دست نمی‌آورد. سرانجام به پیشنهاد فرانسه قرار شد: نخست دیوان دادگستری بین‌المللی درباره صلاحیت خود برای رسیدگی به موضوع، حکم مقتضی صادر کند. روز ۲۲ جولای ۱۹۵۱ (۳۰ تیر ۱۳۳۰) دیوان

---

87 - با همه ی ادعای آقای مک گی در شناسائی دکتر مصدق در مواردی دچار ساده اندیشی شده است که یکی از آنها، همین مورد است (مترجم).

دادگستری بین‌المللی رأی عدم صلاحیت خود را برای رسیدگی به شکایت مورخ ۲۶ می ۱۹۵۱ بریتانیا صادر کرد....

هنگامی که در نیویورک از مصدق سوال کردم چه وقت عازم واشینگتن خواهد شد گفت: هر وقت از زندان خارج شدم (منظور او شورای امنیت بود) و افزود: «آیا شما برای بیرون رفتنم از این زندان به من کمک می‌کنید؟» در آن موقع او مجبور به زندان رفتن نبود اما بعدها چرا...

## پیشنهادات مصدق

در جریان کار شورای امنیت، مذاکرات ما، به طور منظم ادامه داشت. روز ۱۵ اکتبر، مصدق پیشنهاد خود را بدین شرح عنوان کرد:

۱- دولت به شرکت ملی نفت ایران اجازه می‌دهد به مصرف کنندگان بر اساسی که طی سه سال اخیر نفت خریداری کرده‌اند، از طریق هر واسطه‌ای (از جمله شرکت نفت انگلیس) طبق درخواست کتبی آنها نفت بفروشد.

۲- اعضای هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران شامل سه تن ایرانی و چهار عضو بی طرف (غیر انگلیسی) خواهد بود.

۳- شرکت ملی نفت ایران برای تأمین تکنیسین‌های مورد نیاز خود و نیز دستیابی به تکنولوژی، می‌تواند با یک شرکت خارجی قرارداد امضا کند - شرکت دوچ (Dutch Company) قابل قبول خواهد بود - (کمپانی (Shell) در آن زمان آنگلو دوچ نام داشت) دستمزد این گونه افراد بر پایه دستمزد تکنیسین‌هایی است که شرکت ملی نفت ایران، به طور انفرادی آنها را استخدام کرده است.

۴- حق خریداری و استفاده از نفت ایران، به مدت ده سال ادامه خواهد داشت. قیمتی که ایران بابت فروش دریافت می‌کند، هر سال بر اساس مذاکره و با توجه به بهای نفت در بازار جهان تعیین خواهد شد.

۵- انتخاب مدیرکل عملیات فنی با شرکت ملی نفت خواهد بود و تنها شرط لازم در این انتخاب، بی طرف بودن و انگلیسی نبودن آن است.

۶- پرداخت بهای نفت ترجیحاً به لیره استرلینگ خواهد بود. پول رایج سوئیس و هلند مورد قبول است.

مصدق ضمن توضیح شرایط مزبور گفت: ایران برای تأمین سرمایه لازم، از بانک جهانی وام خواهد گرفت.

گفتنی است که هر اقدام و حرکت مصدق، از جمله مذاکراتش با من، به طور مشروح در جراید انتشار می‌یافت. منبع گزارش‌ها و اخبار: نیویورک، لندن و تهران بود. روز ۲۲ اکتبر مصدق طی سفر به واشینگتن، در فیلادلفیا توقف کرد. وی در میدان استقلال، در برابر جمعیتی که حدود دویست تن بودند نطقی ایراد کرد و ملی شدن نفت ایران را، همانند آرزوی مردم آمریکا و ملهم از کوشش و مبارزه آنها برای کسب آزادی و استقلال و رهائی از قید استعمار بریتانیا در سال ۱۷۷۶ دانست. در ایستگاه مرکزی راه آهن واشینگتن آچسون وزیر خارجه ایالات متحده و چند تن از مقامات رسمی آمریکا، به استقبال هیئت ایرانی آمده بودند. حدود یک صد و پنجاه تن از ایرانیان نیز با شور و هیجان، نخست وزیر را خوشامد گفتند.

روزنامه نیویورک تایمز در شماره ۲۲ اکتبر به نقل از گزارش خبرنگار خود در تهران نوشت: « رهبران ایران عقیده دارند که حیثیت ایالات متحده در ایران در گرو روش مساعدی است که در قبال ایران اتخاذ می‌کند. اگر مصدق، دست خالی برگردد، نه تنها حزب توده، بلکه ناسیونالیست‌ها نیز او را مورد انتقاد و نکوهش قرار خواهند داد. اگر آمریکا ایران را رها کند، ایران راهی جز تغییر جهت به سوی شوروی‌ها ندارد. شورای عالی اقتصاد ایران با امضای یک پیمان تجاری پایاپای با شوروی موافقت کرده است. از سال ۱۹۴۹ هنگام بازدید شاه از واشینگتن و پس از امتناع دولت آمریکا، از پاسخ به تقاضای کمک مورد انتظار ایران، نوعی احساس نومیدی میان مردم به وجود آمده است. اکنون موقعی است که واشینگتن وعده‌های گذشته خود را عملی سازد.»

## ضیافت ناهار رئیس جمهوری

روز ۲۳ اکتبر، مصدق با پرزیدنت ترومن و آچسون وزیر خارجه، در بلر هوس Blair House ناهار صرف کرد. در این ضیافت، سفیر ایران، روبرت لووت Robert Lovett وزیر دفاع و چند تن از همکاران وزارت خارجه ما، همچنین والترز به عنوان مترجم حضور داشتند. پرزیدنت ضمن بیانات خود اظهار داشت که قصد ندارد درباره جزئیات مسائل ایران در سر ناهار صحبت کند، اما می‌خواهد به عنوان



دوست ایران و بریتانیا، نخست وزیر را مطمئن نماید که دولت آمریکا، به طور خصوصی یا عمومی، علاقه و توجهی به نفت ایران ندارد و تنها می‌خواهیم طرفین به توافق منصفانه‌ای برسند. آچسون گفت: نکته اساسی و مشهود این است که فعالیت و عملکرد شرکت نفت بریتانیا، موجبات مداخله آن شرکت را در امور داخلی ایران فراهم ساخته است. وی مصدق را مطمئن ساخت که از نظریات او پشتیبانی خواهد کرد.

مصدق اظهار داشت: هر چند ایالات متحده، به بسیاری از کشورها کمک کرده است، اما کمک آمریکا به ایران بسیار ناچیز بوده است. پرزیدنت در جواب گفت: کمک‌های دراز مدت آمریکا به ایران، مهم و قابل توجه بوده است. امکانات ایالات متحده، در دادن کمک‌های کلی به دیگران محدود است؛ زیرا ما به بسیاری از کشورها کمک می‌کنیم. مصدق گفت: قصد دارد جدا از درآمد نفت تقاضای کمک کند، چه در غیر این صورت ممکن است اوضاع فعلی ایران، امنیت عمومی را دچار مخاطره سازد و صلح جهان را در معرض تهدید قرار دهد.

پرزیدنت ترومن شوروی‌ها را به «لاشخوری» تشبیه کرد که روی دیواری کمین کرده و درصدد حمله به نفت است، وی افزود که موضع شوروی‌ها جنگ افروزی است. مصدق گفت: کسر بودجه ایران ۴۰۰ میلیون تومان است، فقر و ناآرامی فراگیر شده است. توسعه ارتش یک صد هزار نفری ایران، تنها با دسترنج کشاورزان میسر است. ترومن وضع ایران را با دوران رکود سال ۱۹۳۳ آمریکا مقایسه کرد و گفت: «ما در آن موقع دوازده تا سیزده میلیون بیکار داشتیم. کشاورزان نومید و درمانده شده بودند. عملیات وام‌گیری برای تهیه مسکن متوقف گشته بود. برای مقابله با بحران، دولت اقداماتی در زمینه تعیین میزان دستمزدها، تثبیت قیمت‌ها و کنترل اجاره مسکن به عمل آورد و اوضاع بهبود یافت. اگر ایران بتواند اختلافات خود را با بریتانیا حل کند و اقدامات لازم برای استفاده از امکانات وسیع خود به عمل آورد، خوشحال خواهیم شد و به شما کمک خواهیم کرد.» آچسون تأکید کرد که توافق با بریتانیا باید براساسی باشد که به دیگر قراردادهای نفت در سراسر جهان لطمه وارد نکند، مصدق این نظریه را تصدیق کرد.

## مذاکرات آچسون - مصدق

روز بعد، آچسون وزیر امور خارجه، در بیمارستان والتر رید به دیدار مصدق رفت. در این بیمارستان از نخست وزیر معاینات و آزمایش‌های لازم به عمل آمده بود. پزشکان، با توجه به کهولت وی، عارضه‌ای مشاهده نکرده بودند. در این مذاکرات پل نیتز، مدیر سیاست برنامه ریزی وزارت خارجه، با تجارب و سوابق ارزنده‌اش، همچنین من و والترز، شرکت داشتیم. ابتدا آچسون ابراز امیدواری کرد که در مذاکرات قریب الوقوع خود با انگلیسی‌ها در پاریس بتواند برای حل مسئله نفت راه حل مناسبی پیدا کند. سپس پیشنهاد مورخ ۱۵ اکتبر را که مصدق تسلیم من کرده بود مطرح نمود. مصدق گفت فقط درخواست یک تغییر در پیشنهاد مزبور دارد و آن این که نمی‌تواند بازگشت تکنیسین‌های انگلیسی را بپذیرد، زیرا این موضوع را به صورت یک شکست تلقی می‌کند؛ وی افزود: از آن جایی که این امر مربوط به ایران است، به طور یک جانبه اعلام می‌کند که تکنیسین‌های شوروی را نیز نخواهد پذیرفت. وی با اشاره به فعالیت‌های سیاسی اخیر خود، که منجر به تشکیل دولت جبهه ملی به رهبری او گردید، اظهار داشت که قرارداد سال ۱۹۳۳ ایران و انگلیس غیر قانونی است؛ زیرا با فشار و زور تحمیل شده است. گفت: به گمان او، سپس اوضاع ایران بسیار خطرناک است.

وزیر خارجه شرایط دیگر پیشنهادی ایران را مطرح کرد؛ اگر همان گونه که مصدق با من توافق کرده بود، پالایشگاه آبادان، در اختیار یک شرکت غیر انگلیسی، به عنوان غرامت به شرکت نفت انگلیس قرار می‌گرفت و دوباره به کار می‌افتاد، مطالبات مورد ادعای طرفین از یکدیگر، موقوف می‌شد. مصدق گفت: اگر شرکت نفت از دعاوی آینده خود نسبت به ایران صرفنظر کند، او نیز مطالبات ایران | را که مربوط به درآمد سال‌های گذشته شرکت است مطالبه نخواهد کرد.

آچسون از مصدق درخواست کرد موافقت کند که مدت قرارداد با سازمان خرید وابسته به شرکت نفت انگلیس به پانزده سال افزایش یابد. مذاکره در باره قیمت نفت به جایی نرسید. باوجود کوشش وزیر خارجه در قبولاندن این نکته مصدق که دو نوع بازار عمده فروشی و خرده فروشی وجود دارد و ایران برای رقابت در بازار باید نفت حدود بشکه‌ای یک دلار و ده سنت بفروشد، مصدق اصرار داشت که بهای نفت باید بر مبنای قیمت خرده فروشی ۱/۷۵ دلار در خلیج فارس باشد.

آچسون برای توضیح بیشتر درباره نظریه خود تفاوت قیمت گوشت گاو را در عمده فروشی ایالات مریلاند Maryland - محل مزرعه شخصی‌اش - که هر پوند ۲۵ سنت است و همان گوشت در قصابی‌ها به طور خرده فروشی هر پوند ۹۰ سنت عرضه می‌شود، مثال آورد. وزیر امور خارجه مصرانه درخواست کرد ترتیبی فراهم آورد که درآمد سالانه نفت ایران از ۲۵ میلیون لیره، به ۷۵ میلیون لیره افزایش یابد؛ به مداخلات بریتانیا در ایران پایان داده شود؛ مطالبات ایران و نیز مطالبات متقابل تسویه شود و افزایش درآمد، صرف اصلاحات اجتماعی گردد.

مصدق گفت که او خواستار حل قضیه از راه‌های دیگری نیز هست؛ به عنوان مثال موافق است که نفت وارداتی کویت، تحت شرایطی در پالایشگاه آبادان تصفیه شود. اما در همه موارد، بر سر قیمت، سرسختی نشان می‌داد و هیچ راهی برای تکان دادن او وجود نداشت.

آچسون در کتاب Present at the Creation<sup>88</sup> نظریه و احساس خود را درباره دکتر مصدق بدین شرح بیان کرده است:

«...مردی نحیف و ظریف، با سری شبیه به توپ بیلارد، که حتی یک تار مو در آن یافت نمی‌شد. چهره‌ای، لاغر بینی، دراز عقابی، با دو چشم درخشان کوچک. رفتارش پرنده وار می‌نمود. حرکاتش عصبی و چابک بود. گویی می‌خواهد به مکان بلندی خیز بردارد. در دیدار با رئیس جمهوری آمریکا، روی صندلی نشسته بود و پاهایش را مانند یک بچه جمع و جور کرده بود. ناگهان حالت شاد و سرزندگی عادی‌اش را عوض کرد و با چهره‌ای حزن‌انگیز گفت: «آقای رئیس جمهور! من از سوی یک کشور بسیار فقیر سخن می‌گویم.... کشوری ریگزار و معدودی شتر و گوسفند....»  
من سخن او را قطع کرده گفتم: به اضافه مخازن نفتی‌ای همچون تگزاس!  
مصدق از ته دل به خنده افتاد. بذله گوئی او نگرفته بود و هیچ کس به اندازه خود او به شعف در نیامده بود.

---

88 -Acheson, Dean, Present at the Creation; My years in the state Department, New York, W. Norton and Company Inc., 1969. <https://zlib.pub/book/present-at-the-creation-my-years-in-the-state-department-7djirr7fisp0> رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

### جمع بندی آچسون درباره ویژگی‌های مصدق بدین شرح است:

« خصلت «خود بازندگی» مصدق موجب شده بود که هرگز بر این نکته نیندیشد که احساسات شدیدی که او را به هیجان می‌آورد و تکیه گاهش شده بود، آزادی عمل و انتخاب را برای او محدود کرده بود و تنها، رامحل‌های افراطی برایش باقی مانده بود. شاید، ما، دیر متوجه شدیم که او یک مرد ثروتمند و مرتجع، با طرز تفکر فئودالی است. ایرانی متعصبی که نسبت به بریتانیا نفرت داشت و خواستار طرد و اخراج انگلیسی‌ها، همراه با همه آثار و اقداماتشان، بدون توجه به بهای سنگین آن، از کشورش بود. بازیگر بزرگ و قمارباز (سیاسی) ماهری بود. هنگام سخنرانی در مجلس - شورای ملی - می‌غرید، می‌گریست، در اوج احساسات غش می‌کرد و نقش زمین می‌شد. یک بار به ما گفت: ملی کردن نفت، برای ایران به بهای چندان گزافی تمام نخواهد شد؛ زیرا هر زبانی از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران اعمال شود، با اقدام شدید متقابل از سوی مردم ایران مواجه خواهد گشت. این شخصیت بی همتا، باد می‌گشت و طوفان درو می‌کرد....»

هر چند شرایطی که مصدق در مذاکراتمان با آن موافقت کرد چندان دلچسب نبود. مع هذا به گمانم، به پیشرفت‌هایی نایل شده بودیم، به خصوص تعهد خصوصی مصدق به من درباره پالایشگاه، من خوشحال بودم و امید زیادی داشتم. المردیویس (Elmer Davis) روزنامه معروف که اخبار و تفسیر هر یک از دیدارهایم را با مصدق به موقع در مطبوعات منعکس می‌کرد، نوشت: اگر نتیجه مذاکرات به توافق منتهی شود. شایسته دریافت جایزه صلح نوبل هستم. احساس می‌کردم سرنوشت جهان در دستهای من است. برای آشنا ساختن هر چه بیشتر مصدق - به مسائل نفت - من و پل نیتز از او درخواست کردیم با مشاورانش دیداری داشته باشیم؛ اما، این افراد، نه در دسترس ما بودند و نه با مطبوعات تماس داشتند. یک بار دیدار ما با مشاوران مصدق، در اطاق هتل محل اقامت او صورت گرفت. من و پل، چند نقشه و نمودار دقیق و گویا را که در آن میزان مصرف، تقاضا، قیمت، بازار و دیگر عوامل مربوط به معاملات نفت نشان داده می‌شد، آماده کرده بودیم؛ من و پل، هر یک، توضیحاتی با توجه به اوضاع ایران در زمینه‌های مختلف بیان کردیم. سپس آمادگی خود را برای پاسخ به سئوالات اعضای هیئت ایرانی اعلام نمودیم. در این موقع مصدق، در یک چشم به هم زدن، بی آن که به هیچیک از حاضران مجال حرف زدن بدهد، گفت:

«ملاحظه کردید؟ آنها با نظریات من موافقت دارند» بدین ترتیب، مذاکرات پیش از آن که آغاز شود، پایان یافت.

## طرح پیشنهادی به دولت بریتانیا

ما، به رغم مشکلات و ناکامی‌ها، معتقد بودیم کوشش‌هایمان تا حدودی موفقیت‌آمیز بوده است. نتیجه کلیه مذاکراتمان را با مصدق، که منجر به توافق برای طرح پیشنهاد نهایی گردید، می‌توان بدین شرح خلاصه کرد:

- شرکت ملی نفت ایران مسئولیت امور اکتشاف، بهره برداری و حمل نفت خام را به عهده خواهد گرفت و کلیه عملیات را براساس کارائی و شایستگی انجام خواهد داد.
- پالایشگاه آبادان به یک شرکت غیر انگلیسی فروخته می‌شود. شرکت مزبور از تکنیسین‌های خود و یا دیگران، با موافقت دولت ایران انتخاب می‌شوند.
- به ایرانیانی که برای کار در پالایشگاه استخدام می‌شوند. در همه سطوح آموزش داده خواهد شد.
- هزینه عملیات پالایشگاه شامل هزینه انجام شده، به اضافه یک سود ثابت یا حق الزحمه با توافق ایران و سازمان خرید وابسته به شرکت نفت انگلیس تعیین و پرداخت خواهد شد.
- پالایشگاه کرمانشاه، متعلق به ایران است و به وسیله شرکت ملی نفت ایران به منظور تأمین مصرف داخلی اداره می‌شود.
- شرکت نفت انگلیس یک سازمان برای خرید، حمل و نقل و بازاریابی نفت ایران برای کسانی که به طور کتبی تقاضای خرید کنند، تأسیس خواهد کرد.
- مدت قرارداد ۱۵ سال، برای حداقل سی میلیون تن نفت در سال، اعم از پالایشگاه آبادان و نفت صادراتی پس از تأمین نیازمندی‌های ایران خواهد بود.
- ایران می‌تواند سالانه، تا یک میلیون تن نفت به قیمت تمام شده، به اضافه یک سود مقبول خریداری کند.
- شرکت ملی نفت ایران میتواند مازاد نفت مورد نیاز سازمان خرید شرکت انگلیسی را خریداری کند و به مشتریان سابق به فروش برساند. قیمت فروش این نفت نباید به قراردادهای بلند مدت سازمان خرید لطمه وارد کند.

- تعیین بهای نفت، با توافق دولت‌های ایران و بریتانیا و با همکاری دولت ایالات متحده، با توجه به تغییراتی که متناوباً در قیمت جهانی نفت به عمل خواهد آمد، تعیین می‌شود. پرداخت‌ها به لیره استرلینگ با کسر کلیه هزینه‌های مربوط به تولید و حمل و نقل خواهد بود. شرکت ملی نفت ایران مسئولیت میزان سرمایه‌گذاری‌های لازم برای ادامه جریان تولید را به عهده خواهد داشت. فرآورده‌های تصفیه شده، به سازمان خرید تحویل می‌شود. دعاوی شرکت نفت انگلیس و ایران و مطالبات متقابل ایران از شرکت مزبور، باطل اعلام می‌شود. این موضوع نیز مورد توافق قرار گرفت.

- هر چند جزئیات آن اعلام نگردید - که مراد از «شرکت غیر انگلیسی» شرکت هلندی است - هزینه‌های پالایش نفت، شامل خانه سازی برای کارکنان ایرانی نیز خواهد بود. بهای پرداختی بابت نفت، به وسیله سازمان خرید، از هر بشکه ۱/۱۰ دلار تجاوز نخواهد کرد.

ما، آخرین امتیاز مصدق را بابت بهای نفت، به عنوان یک راه گشای بزرگ تلقی کردیم. این پیشنهاد برای شرکت نفت انگلیس و ایران، تا حدودی از جنبه تجاری سودمند بود و می‌توانست تعادلی در کمبود وصول غرامت فراهم کند. به عقیده من نتیجه نهائی این پیشنهاد، نزدیک به ترتیب تقسیم عواید، یعنی پنجاه - پنجاه بود.

بی تردید پیش بینی ما، درباره قبول پیشنهادمان از سوی دولت جدید بریتانیا، بسیار خوش بینانه بود. چرچیل و وزیر خارجه او، آنتونی ایدن (Anthony Eden) هیچ کدام از جزئیات پیشنهاد مزبور اطلاع نداشتند و چون در گذشته، از روش دولت کارگری اتلی در مذاکراتش با مصدق انتقاد کرده بودند، اکنون برای آنها، از جنبه‌ی سیاسی دشوار بود که در مذاکرات خود با مصدق، به او امتیاز بدهند؛ چرچیل و ایدن معتقد بودند که گفتگو و معامله مطلوب با مصدق امکان ندارد و ترجیح می‌دادند که در انتظار سقوط او، و به امید نخست وزیر مطیع و حرف شنوئی که پس از او بر سر کار می‌آید، باقی بمانند. آنها بر این باور بودند که شکست در مذاکره با مصدق، تنها به قدرتمندتر شدن او می‌انجامد.

## رد طرح پیشنهادی از سوی دولت انگلیس

در اکتبر ۱۹۵۱ آنتونی ایدن وزیر خارجه بریتانیا شد. وی با توجه به سوابقش با عنوان معاون وزارت خارجه که همزمان با لغو قرارداد شرکت نفت انگلیس از سوی ایران (قرارداد داریسی) در سال

۱۹۳۳ بود، تجارب فراوانی در امور ایران کسب کرده بود. ایدن (Anthony Eden<sup>89</sup>) در خاطرات خود، ضمن اشاره به مسافرتش به ایران در سال ۱۹۴۸، به عنوان عضو اپوزیسیون پارلمان انگلیس یادآور شده که در آن موقع به سر استافورد کریس (Sir Stafford Crips) وزیر خزانه داری بریتانیا، درباره احتمال بروز مشکلات ناشی از کاهش درآمد ایران، به سبب تقلیل سود سهام شرکت، ناشی از فشار دولت بریتانیا هشدار داده است.

ایدن پس از این که دوباره به قدرت رسید، اعلام کرد قصد دارد خواستار برقراری مشی مشترکی با ایالات متحده، درباره ایران شود؛ بدین نحو که دولتین - بریتانیا و ایالات متحده - موضع خود را براساس «اصول ثابت» استوار کنند. این اصول، که ایدن آن را در اولین دور مذاکرات (پاریس ۴ نوامبر ۱۹۵۱) به عنوان یک طرح پیشنهادی، تسلیم آچسون کرد. از این قرار بود:

۱ - تعیین میزان غرامت بین طرفین یا از طریق حکمیت.

۲ - تضمین پرداخت غرامت، که به عقیده ایدن تنها از راه فروش نفت بود.

۳ - رد هر نوع پیشنهادی که شرایط آن برای ایران، نسبت به قراردادهای دیگر دولتهای امتیاز گیرنده نفت، که قرارداد خود را محترم شمرده‌اند، بهتر و مناسبتر باشد. همچنین خودداری از انجام مذاکراتی که نتایج آن، به زبان منافع ملتهای بریتانیا باشد.

مذاکرات آچسون و ایدن درباره ایران، در پنج دور صورت گرفت. وزیر خارجه ایالات متحده از ایدن درخواست کرد پیشنهاد مورد توافق ما و مصدق را، به عنوان مبنای مذاکرات و به منظور جلوگیری از وخیمتر شدن اوضاع آینده ایران، بپذیرد. ایدن گفته بود: این استدلال را که با رفتن مصدق، کمونیست‌ها بر سر کار خواهند آمد، نمی‌پذیرد و نمی‌تواند اخراج تکنیسین‌های انگلیسی از ایران و نیز ضبط سرمایه گرانبهای را بدون دریافت غرامت قبول کند. ایدن گفته بود «به عقیده من عدم توافق بهتر از یک توافق زیان بار است».

---

<sup>89</sup> Full circle : the memoirs of Anthony Eden, 1960.

<https://archive.org/details/fullcirclememoir0000eden/page/n7/mode/2up>

رجوع کنید به لینک برای خواندن کتاب

آچسون نیز پیشنهاد ایدن را در زمینه شریک شدن کمپانی‌های آمریکایی در بهره برداری از نفت ایران نپذیرفت. ایدن روی «اصول» مورد نظر خود، پافشاری کرد. سرانجام، طرفین با سرخوردگی موافقت کردند که نباید مصدق را تشویق به ادامه توقف در واشینگتن کرد. ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، تقریباً طی دو سال نخستین رویارویی من با شرکت نفت انگلیس و ایران، درباره آینده نفت ایران اختلاف نظر داشتند. پس از پایان مذاکرات پاریس، ایدن پیامی برای من فرستاد و از کوشش‌هایم قدردانی کرد. گروه ما در واشینگتن، یعنی پل نیتز، من و چند تن دیگر که از نزدیک در جریان مذاکرات بودیم، در مرکز ارتباطات وزارت خارجه انتظار می‌کشیدیم. سرانجام آچسون، از محل سفارت‌مان در پاریس، ما را از خبر ناگوار نتیجه مذاکراتش با ایدن آگاه کرد. آچسون از خط تلفن پاریس گفت: ایدن مایل نیست معامله کند. وی افزود که ایدن از کوشش‌های ما سپاسگزاری کرد، ولی پیشنهادمان را نپذیرفت و تمایلی به ادامه مذاکرات ندارد. وزیر خارجه درخواست کرد خبر شکست مذاکرات را به اطلاع مصدق برسانیم. به دنبال سکوتی کوتاه، همگی متوجه این حقیقت شدیم که شکست خورده‌ایم. گویی برای من دنیا به آخر رسیده بود؛ زیرا من بسیار علاقمند بودم به توافق برسیم و صادقانه گمان می‌کردم زمینه مساعدی برای انگلیسی‌ها فراهم ساخته‌ایم.

## لحظات فراموش نشدنی

از مصدق وقت ملاقات خواستم، همین که در هتل شورهام وارد اطاقش شدم. گفت: آمدید مرا به ایران بفرستید؟ گفتیم: آری و متأسفم بگویم نتوانستیم اختلاف بین شما و بریتانیا را حل کنیم. این موضوع برای ما و همچنین برای شما، موجب کمال تأسف و نومیدی است. لحظاتی بود که هرگز فراموش نخواهم کرد. او آرام و بی آن که واکنشی نشان دهد، گفته‌هایم را شنید....

روز ۱۳ نوامبر، وزارت خارجه طی بیانیه‌ای شکست مذاکراتشان را اعلام نمود. روز بعد، مصدق طی نطقی در انجمن روزنامه نگاران گفت: برای جلوگیری از فلج شدن اقتصاد کشورش، به علت کمبود ذخیره مالی، طی دوازده ماه آینده، از دولت آمریکا تقاضای وام کرده است. سخنگوی وزارت خارجه



گفت: دولت ایالات متحده، درخواست نخست وزیر ایران برای دریافت وام را مورد مطالعه قرار خواهد داد.

روز ۱۸ نوامبر، مصدق واشینگتن را به قصد تهران ترک کرد. وی در جریان آشوب و تظاهرات ضد انگلیسی مردم مصر، در قاهره توقف کرد و مورد استقبال پرشور اهالی قاهره قرار گرفت. مصدق طی اقامت در قاهره، مذاکراتی با نحاس پاشا، نخست وزیر مصر به عمل آورد که منجر به امضای قرارداد دوستی بین دو کشور گردید. در این قرارداد گفته شده بود: «اتحاد ایران و مصر، امپریالیسم بریتانیا را محو و نابود خواهد کرد».

پس از آن، دیگر مصدق را ندیدم. من از مدتی پیش، به عنوان سفیر ایالات متحده در آنکارا تعیین شده بودم و به امید کمک به ایران و بریتانیا، برای حصول توافق درباره نفت، عزیمت به محل خدمت جدید را به تأخیر انداخته بودم. پس عدم موفقیت در مذاکرات سخت افسرده و نومید شدم و چند هفته بعد به آنکارا رفتم. مقدر بود که جانشین من نیز در سمت معاون وزارت خارجه، پیش از حل مسئله نفت، پست خود را ترک کند. سرانجام قراردادی که منجر به جریان افتادن دوباره نفت ایران شد، در اواخر سال ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ شمسی) به امضاء رسید و این مهم بیشتر در اثر کوشش‌های هربرت هور (Herbert Hoover) معاون وزارت خارجه ایالات متحده که یک کارشناس نفت نیز بود، انجام گرفت....

## نتایج و آثار مبارزه مصدق

هر چند مصدق شکست خورد، ولی در ملی کردن نفت ایران پیروز شد. با این حال، از نتایج ملی شدن به سود کشورش که در شرف تباهی بود، بهره نبرد. او می‌توانست سه سال پیش همان قراردادی را که منجر به جریان افتادن دوباره نفت ایران گردید امضا کند؛ با همه‌ی این احوال، تلاش و موفقیت‌های او را، هر چند برای ملتش گران تمام شد، باید ارج نهاد؛ زیرا آخرین آثار و بقایای نفوذ بیگانگان را در ایران محو و نابود کرد.

آن چه در این کتاب روایت شد بخشی از تاریخ ایران است. کشورهای جهان میانه<sup>90</sup> در سایه کوشش و فداکاری‌های بزرگ و حیرت‌انگیزی که در راه کسب آزادی کامل خود به عمل آوردند و به رغم پاره‌ای اشتباهات و زیان‌هایی که خود موجب آن بودند، سرانجام حاکم بر سرنوشت خود شدند. اشتباهات آنها، در آینده مربوط به خود آنها است.

---

90 - نویسنده به تعبیر خود، بخشی از کشورهای جهان را، که شامل کشورهای شمال آفریقا، خاورمیانه، و چند کشور آسیا تا هندوستان است، جهان میانه نامگذاری کرده است. (مترجم).

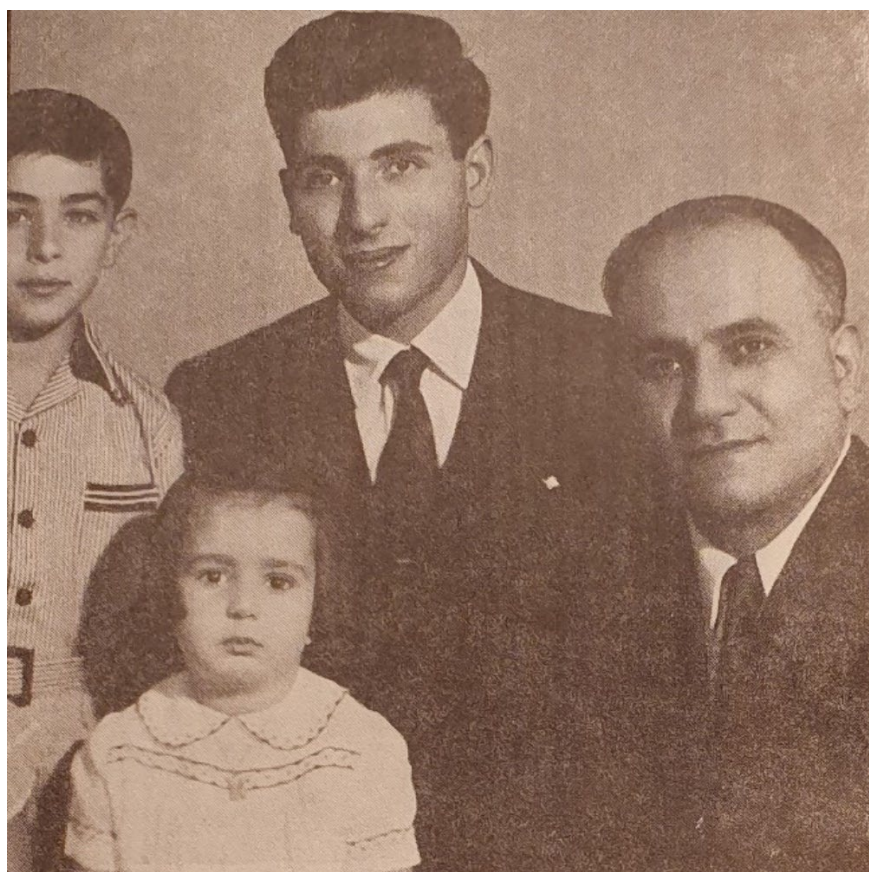
## ضمائم

الف - عكسها

ب - فهرست عمومي اعلام

ج - وصيت نامه دكتور محمد مصدق

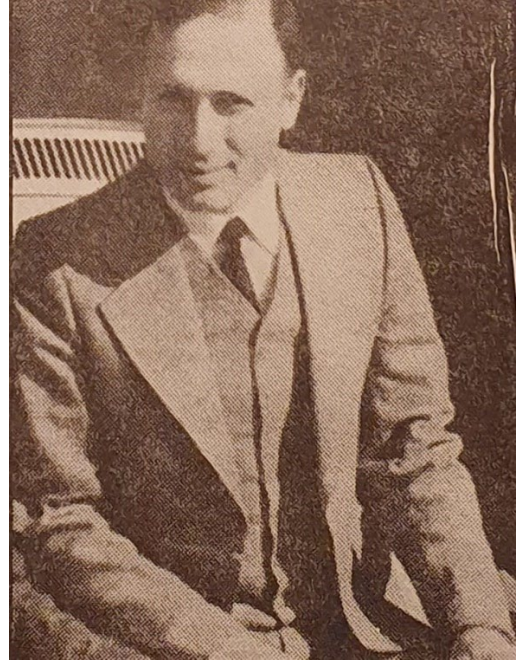
## عکسها



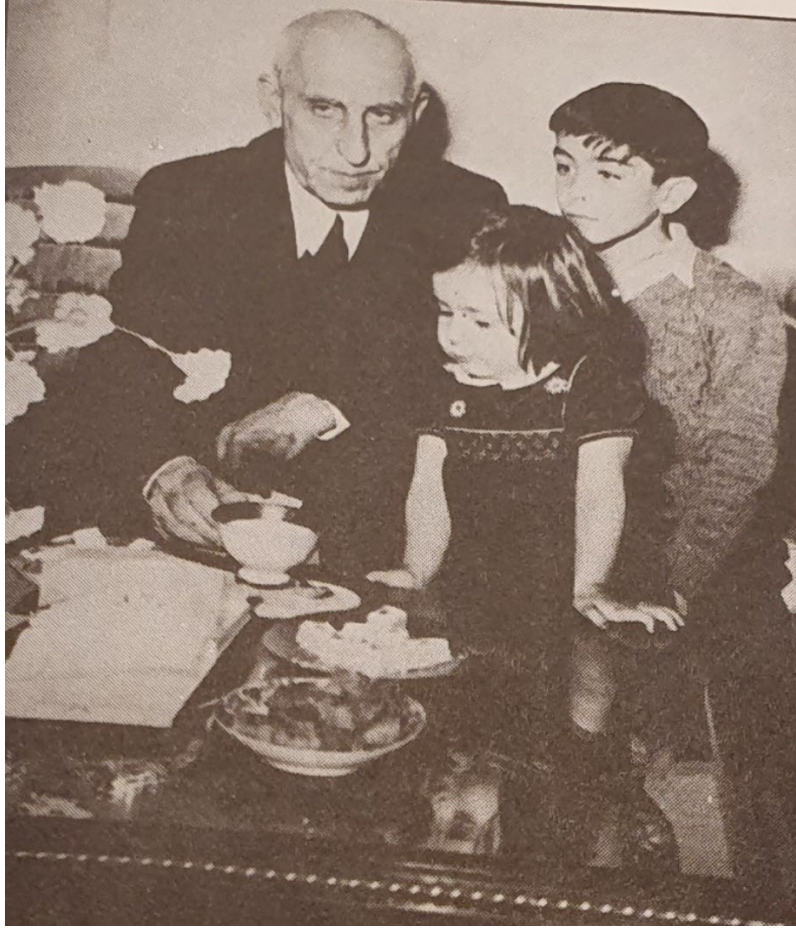
دکتر غلامحسین مصدق و فرزندان: محمود، حمید و معصومه مصدق



دکتر مصدق و همسرش

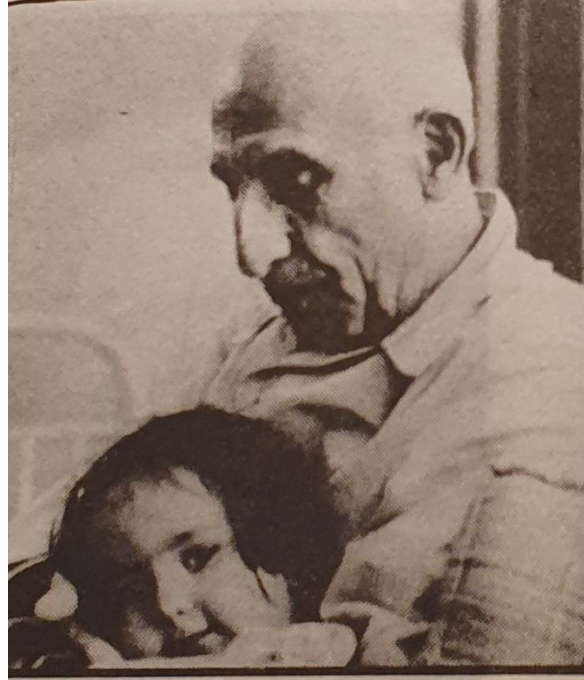


محمود مصدق



حمید و معصومه مصدق، نوه‌های دکتر محمد مصدق در کنار پدربزرگشان





معصومه مصدق در آغوش پدر بزرگش

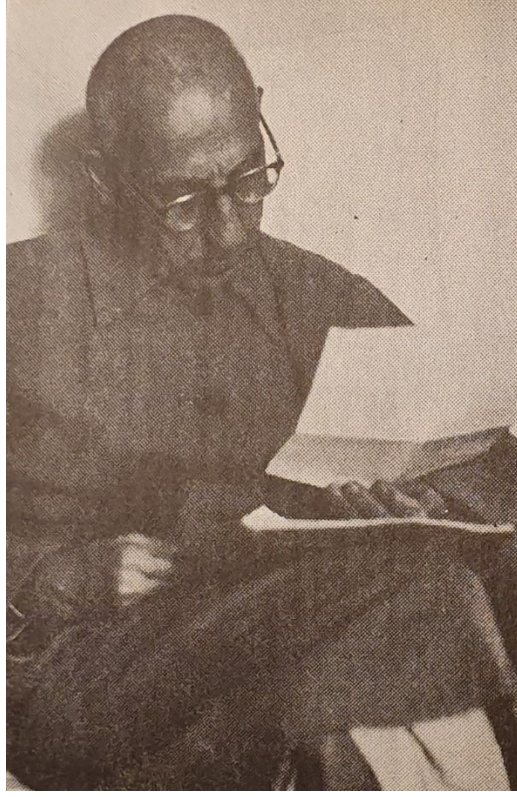


دکتر غلامحسین مصدق در کنار پدر

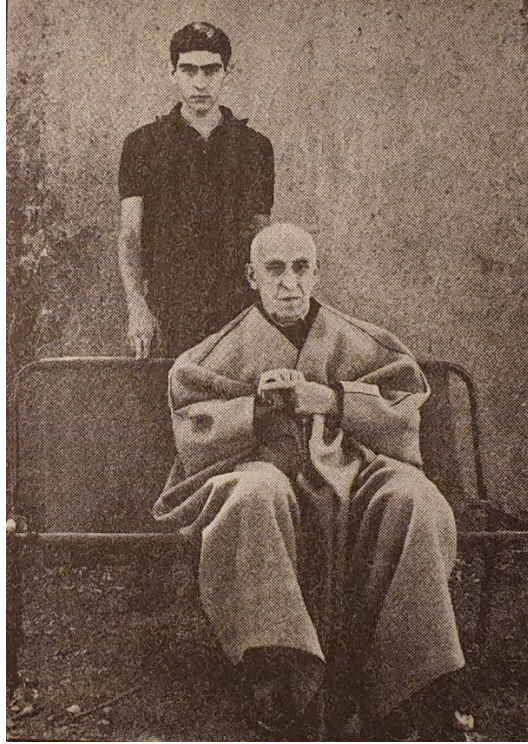


مک مگی، معاون اسبق وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا





دکتر محمد مصدق

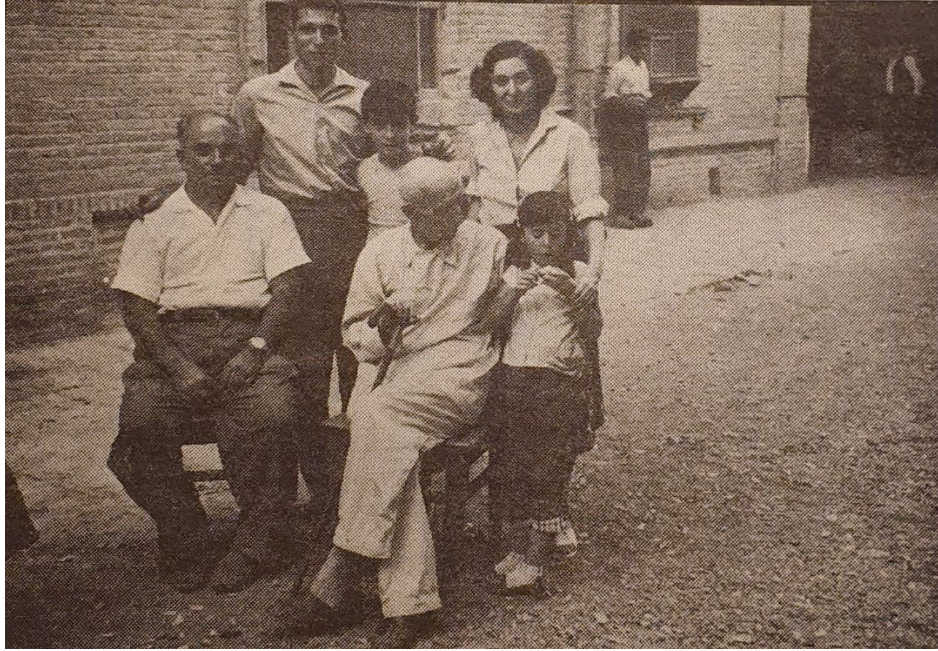


دکتر مصدق و نوه‌اش حمید



دکتر مصدق در احمدآباد





دکتر محمد مصدق، فرزندش دکتر غلامحسین مصدق و فرزندانش دکتر غلامحسین

تهران ۲۰ دی ۱۳۴۵

کمیته مرکزی ناسه سی سالستیان ایران درود

مردم مریخ اول ژانویه ۱۹۶۷ آن گستره کم

عزیزان این همه ایها هم در چشم (مهر)

کاشک های هزاره عالی این همه نزر در سینه

دکان تالک با برکن هم در مسم اس اس

کردا در فرم اس ام را اس اس دکتر عدوی

آه ایها میندر درود به خدای خدرا

درود مردم مردم کم در مسم اس اس

دست در مسم اس اس

دکتر عدوی

آخرین دستخط دکتر مصدق به تاریخ ۲۰ دی ماه ۱۳۴۵



.... و این هم تصویری از آخرین روزهای زندگی دکتر مصدق

## فهرست اعلام

### فهرست عمومی اعلام

آ

آنگلودچ - شرکت دوچ	آبادان
آیثمن - آزموده - حسین	آجاکس - طرح
ا	آچسن - دین
ابتهاج - ابوالحسن	آدامس- کلنل
أبرلن - پروفیسور	آذر- دکتر مهدی
اتفاق- حاج غلامحسین	آذربایجان
اتلی	آرام - غلامعباس
احمدآباد	آرتا - سرهنگ
احمدشاه	آزاد - عبدالقدیر
اخوی - جمال الدین	آزموده- اسکندر
اخوی - حسن	آزموده - حسین
اخوی- مجتبی	آسیا
اداره وظیفه عمومی	آفریقا
ادهم - حسن	آلمان - آلمانی
ادهم - دکتر لقمان الدوله	آمریکا - آمریکا
اردلان - علی قلی	آمستردام - فرودگاه - فرودگاه آمستردام
اردوخانیان - دکتر رایش	آنکارا

اروپی	ارسنجانى - دكتر حسن
استخر - محمد حسين	امريكا - سفیر
استوكس - ریچارد	امريكای لاتین
اسدى - محسن	امیر احمدی - سپهبد
اسفندیاری - میرزا حسن	امیر رحیمی - عزیز الله
اسکندری - سلیمان میرز	امیر علانی - شمس الدین
اسکوئی - ابراهیم	امینی - دولت
اسلحه و مهمارت سازی ارتش	امینی - ابوالقاسم
اسناد سفارت امریکا - از ظهور تا سقوط (کتاب)	امینی - علی
اسناد نفت (کتاب)	امینی - نصرت الله
اسناد نهضت آزادی (کتاب)	انتشارات علمی
اصغر میرزا	انتظام
اصفهان - گز	انتظام - عبدالله
اصلاحات ارضی	انتظام - نصر الله
اعتمادزاده - محمد	انتلیجنت سرویس
اعلیحضرت - پهلوی - محمدرضا شاه	انجمن پزشکان
افخمی - سرلشگر	انسیتو پاستور
افریقا - آفریقا	انصاری
افشار - ایرج	انقلاب سفید
افغانی - پزشک	انقلاب مشروطیت
الموتی - نورالدین	انگلیس - انگلیسی انگلستان
امام جمعه تهران - امامی دکتر حسن	بالانچیان
امامی - دادستان	بختیار - دکتر ابوالقاسم
امامی - دکتر حسن	بختیار - تیمور
	بختیار - شاپور

بختیار - مجید	امامی خوئی - جمال
برزیل (دولت)	امریکا - امریکائی
برلن	انگلیس - سفارت
بروجردی - آیت الله	انوار - سید یعقوب
بروکسل	انواری - احمد
بریتانیا - انگلستان	او برلن - پروفیسور
بزرگمهر - جلیل	اورنگ - شیخ الملک
به سوی تمدن بزرگ (کتاب)	اوکلاهما سیتی
بغداد	ایادی - سرتیپ - دکتر
بقائی - مظفر	ایدن - آنتونی
بلرھوس	ایران (سفارت)
بلژیک	ایرانی
بلژیک - سنا	ایرانیان
بلیط بخت آزمایی	ایکن - پروفیسور فون
بم	
بمبئی	<b>ب</b>
بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب	بابائی - احمد علی
بنگاہ حمایت مادران و نوزادان	باتمانقلیچ - نادر سرانشگر
بنیاد پهلوی	بادکوبہ
بنی صدر فتح الله	بازرسی کل کشور
بوستون	بازرگان - مهدی
بوشهری - جواد	باشگاہ افسران
بہرہ ور - دکتر	باشگاہ دانشگاہ تہران
بہشت زہرا	باغ اجلال الدولہ
بیات - سهام السلطان	باغ اطلسی



بیات - محمد	باغ کاشف السلطنه
پرون - ارنست	بیرجند
پگاهی - محسن	بیرجند - زندان
پهلوی - اشرف	بیرجند - شهربانی
پهلوی - حمیدرضا (خانه - کاخ)	بیمارستان احمدیه
پهلوی - رضا	بیمارستان امیراعلم
پهلوی - رضاشاه	بیمارستان پهلوی
پهلوی - شمس (کاخ)	بیمارستان ثریا
پهلوی علیرضا (خانه)	بیمارستان زنان
پهلوی - محمدرضا	بیمارستان سینا
پهلوی ها - سلطنت	بیمارستان شماره یک
پیچ	بیمارستان کورنل مدیکال سنتر
پیرنیا - حسین	بیمارستان گوهرشاد حسابی
پیروزان - محمد علی	بیمارستان نجمیه
	بیمارستان نظامی والتر رید
	بیمارستان وزیری
	بیمارستان هزار تختخوابی - بیمارستان پهلوی
<b>ت</b>	<b>پ</b>
تاریخ بیست ساله	پادگان قصر
تالار استقلال فیلادلفی	پارسا - اصغر
تجربیش	پاریس
تربیت - هاجر	پاسخ به تاریخ (کتاب)
ترومن - پرزیدنت	پاکستانی
تکراس	پالایشگاه آبادان
تلویزیون سی. بی. اس	
توانگر احمد	
جنگ تحمیلی عراق علیه ایران	

پالایشگاه آبادان- آبادان

پرال - دولا

پرتوی - دکتر منصور

پرتوی دکتر ولی الله

پر خیده - مهندس

توطئه نهم اسفند

تونی - فاضل

تهران

تهران - شهر بانی

تیمورتاش - عبدالحسین خان

ث

ثریا - ملکه

ج

جامعه سوسیالیست ها

جامعه ملل

جایزه صلح نوبل

جب - سر گلاوین

جبهه ملی

جبهه ملی دوم

جبهه ملی سوم

جزیره موریس

جعفری - سید مهدی

جعفری - شعبان - شعبان بی مخ

جم - فریدون

جنگ جهانی اول

جوادی - سرلشگر

چ

چرچیل - وینستون (دولت محافظه کار)

چهار راه حشمت الدوله

چهل سال در صحنه (کتاب)

ح

حاجی تهرانی - جواد

حادثه ۹ اسفند - توطئه ۹ اسفند

حجازی - سرلشگر

حجازی - سید محمد باقر

حزب توده

حسابی - گوهر شاد

حسابی - محمد

حسابی - محمود

حسیبی - مهندس کاظم

حشمت الدوله والاتبار (برادر ناتنی دکتر مصدق)

حق شناس - جهانگیر

حکمت - علی اصغر

حکیم الملک

حکیمی - ابراهیم

حکیمی - ابوالفضل

حیم - دکتر

جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد	دانشکده پلی تکنیک لوزان
(کتاب)	دانشکده حقوق
خ	دانشکده حقوق مصر
خاتمی - سپهبد	دانشکده معقول و منقول
خاطرات و تألمات مصدق محمد	دانشگاه پزشکی لوزان
خانه	دانشگاه تهران
خاورمیانه	دانشگاه لوزان
خسروپناه	دانشگاه لویزیانا
خلعتبری - سرهنگ	دانشگاه نیوشاتل
خلیج فارس	دانشگاه هاروارد
خلیج مکزیک	داوری دکتر خداداد
خواجه نوری - ابراهیم	دبیرکل سازمان ملل متحد
خواجه نوری - ملکه	درباره
خواجه نوری - نظام	درمانگاه اداره تخریساتی ارتش
خیابان آذربایجان	دروازه قزوین
خیابان آکسفورد	دشتی - علی
خیابان امیریه	دفتری - جمشید
خیابان باغشاه	دفتری سرتیپ محمد
خیابان پاستور	دفتری دریادار مرتضی
خیابان حافظ	دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی
خیابان حشمت الدوله	(کتاب)
خیابان سپه	
خیابان کاخ	دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی - کتاب؛
خیابان منیریه؛ ۲۹	۱۲۸
خیابان مولوی؛ ۳۵	

دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او در دوره پنجم

د

- دادگستر - سروان  
دالس - آلن  
دالس - جان فوستر  
دانش پور  
دانشکده پزشکی  
دانشکده پزشکی تهران  
دانشکده پزشکی دانشگاه تهران  
دیبا - ابوالحسن (نابرداری دکتر مصدق)  
دیوان دادگستری  
دیوان دادگستری بین‌الملل  
دیوان عالی کشور  
دیویس - ایمر
- ذ
- ذوب آهن کرج
- ر
- رادنیا - عباس؛  
راسخ افشار حاج  
رامسر  
رجبی - داوود  
رزم آرا - حاجعلی سپهبد  
رشت  
رشیدیانها- پدر و پسران، حبیب‌الله رشیدیان، اسدالله  
رشیدیان، سیف‌الله رشیدیان و قدرت‌الله رشیدیان
- ز

زاهدان	رضا - دكتور فضل الله
زاهدى - اردشير	رضا شاه - پهلوى - رضاشاه
زاهدى - فضل الله (سرلشگر - سپهبد)	رضوى - مهندس احمد
(دولت) (كابينه)	رمى عطائى - دريادار
زنجانى - آيت الله سيد رضا	رو - پروفيسور
زندان لشگر زرهى	روز به - امين زمان
زند كريمى - سرهنگ	رم - فرودگاه - فرودگاه رُم
زنگبار	روزنامه آزاد
زنگنه - احمد	روزنامه اتحاد ملي
زهتاب - دكتور غلامحسين	روزنامه اطلاعات
سوئيس - سوئيسى	روزنامه المصور (مصرى)
سهيلى - على	روزنامه باختر امروز
سياسى - دكتور على اكبر	ژ
سى تير ۱۳۳۲	ژنو
سيد ضياء الدين - طباطبائى - سيد ضياء الدين	س
سيسيليا	ساختمان ۱۰۹ - خانه ۱۰۹
سيف پور فاطمى	سازمان اطلاعاتى - جاسوسى، ام. آى. شش (MI6)
ش	سازمان امنيت - ساواک
شامبور	سازمان بازرسى شاهنشاهى
شانزده (۱۶) آذر ۱۳۳۲	سازمان خدمات شاهنشاهى
شاه - پهلوى - محمدرضا	سازمان سيا
شاه حسينى - حسين	سازمان ملل متحد
شاهنده - عباس	ساواک
شاهنشاه - شاهنشاه آريامهر - پهلوى - محمدرضا	(کرج)
	ساوجبلاغ

شاه فقید - پهلوی - رضاشاه  
شایانفر - سر تیپ علی نقی  
شایگان - دکتر سید علی  
شجاعی  
شرافتیان - محمد  
شرکت بیمه  
شرکت دوچ  
شرکت سهامی انتشار  
شرکت ملی نفت ایران  
شرکت نفت  
شرکت نفت انگلیس

### ص

صادقی - امیر  
صادقی - میر محمد  
صارم الدوله  
صالح - اللهیار  
صالح - دکتر جهانشاه  
صدر - حسن  
صالح - علی پاشا  
صفوی - نواب  
صدر حاج سید جوادی احمد  
صدیقی - غلامحسین  
صفوی - نواب  
صناعی - دکتر

### ض

سپهبدی - انوشیروان  
سپهبدی - دکتر عیسی  
سحابی - عزت الله  
سحابی - یدالله  
سیدان  
سردار اسعد  
سردار سپه - رضاخان - پهلوی - رضاشاه  
سر تیپ پور  
سلطنت آباد  
سلیمان میرزا - اسکندری - سلیمان میرزا  
سمیعی - خانم  
سمیعی - عباس  
سمیعی - نصیر  
سنجابی - دکتر کریم

### ش

شرکت نفت انگلیس و ایران  
شریعت زاده  
شریف آباد  
شریف زاده مقدم - سرهنگ  
شریفی - یاور جعفر  
شط العرب  
شعبان بی مخ - شعبان جعفری  
شفا - شجاع الدین  
شکسپیر - ویلیام

شمیران	ضد کودتا (کتاب)
شمشیری - حسن	ط
شوارتسگف - نرمان	طالقانی - خلیل
شورای امنیت سازمان ملل متحد	طالقانی - آیت الله : سید محمود
شوروی - شوروی ها (ارتش)	طباطبائی - سید ضیا الدین
شور هام هتل	طه حسین
شهرام (شهرام شفیق)	
شهربانی (زاهدان) (بیرجند)	ع
شهرداری تهران	عبد الناصر - جمال
شهری	عبده - دکتر جلال
شهرک رول	عدل - دکتر حبیب
شهریور ۱۳۲۰	عدل - پروفیسور یحیی
شهستانی - حسین	فرخ نیا - سرهنگ
شهیدزاده علی	فردوست - حسین
شیبانی - عباس	فرماندار نظامی تهران
شیر و خورشید سرخ (کتاب)	فرمانفرما - همسر
ع	فرودگاه آمستردام
عراق	فرودگاه رم
عربستان سعودی	فرودگاه فرانکفورت
عضد السلطان	فروهر - داریوش
عطائی - رحیم	فرهاد - سرتیپ
عطائی - منصور	فرهاد - دکتر احمد
عطائی پور رحیم	فرهت
عظیما - جهانگیر	فیلاڈلفی - فیلاڈلفیا
عقبلی	فلسفی - دکتر احمد

فیروز - سرتیپ ناصر الدوله  
فیروزآبادی - سید رضا  
فیروزکوه (جاده)

## ق

قاجاریه - دوره  
قالیچه حضرت سلیمان  
قاهره  
قبرس  
قرارداد امینی - پیچ  
قرارداد داری  
قرارداد ۱۹۳۳  
قرارداد ۱۹۱۹  
قره باغی  
قریب - عبدالعظیم خان  
قصر قاجار (زندان)  
قققاز  
قم (سوهان)

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (کتاب)

کهد - بهالدین  
کهنه سرباز - کتاب  
کیافر - دکتر خداداد  
کیفورد - والتر

علاء - حسین

علم - اسدالله

علمیه - اسماعیل

علی آبادی دکتر محمد حسین

علیرضا - پهلوی - علیرضا

عمر

عنایت - حسن

## غ

غفاری - علی اکبر  
غلام - مصدق - غلامحسین

## ف

فاطمی - دکتر سید حسین  
فخر مدرس  
فدائیان اسلام  
فر - دکتر علی  
فراکسیون نهضت ملی  
فرانسه - فرانسوی  
فرانکس - سیر اولیور

## ق

قهرمان - غلامحسین  
قیام پانزده خرداد  
قیام سیام تیر

## ک



گ

کاخ سلطنتی عابدین

گاز بیوروسکی	کارخانه اتومبیل سازی فورد
گراهام - ژنرال	کاسترو - فیدل
گروس - ارنست	کاشان
گلبنگیان - گالوست	کاظمی - باقر
گلشائیان	کالیفرنیا
گلندوک	کانال سوئز

ل

لاله - مهدی	کراچی
لاسه (فرودگاه)	کرج
لشگر دوزرهی	کرمان
لشگر زرهی	کروک - آرتور
لطفی - عبدالعلی	کریبس - سر استافورد
لقاء	کریستین سن
لقمان الملک - دکتر	کریم آبادی - ابراهیم
لندن	کریم پور - شیرازی - امیر مختار
لوزان	کسروی - سید احمد
لوس آنجلس	کمیته اجرائی فدراسیون زنان و مامائی
لووت - روبرت	کمیته مشترک سنای آمریکا
لوید	کندی - جان اف
له روزه - مدرسه - مدرسه لوروزه	کنسرسیونم
لهستان	کنفرانس اوکلاهما
لی - تریگ وی	کوت - پیر

م

مدرسه کالج آمریکایی

کودتای اسفند ۱۲۹۹
کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲
کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

مدرسه لوروزه	
مرزبان - دکتر	م
مریلاند (ایالت)	مادرشاهی - سید جواد
مستوفی الممالک - میرزا حسن خان	مأموریت برای وطنم (کتاب)
مسعودی - عباس	مأموریت بی سر و صدا (کتاب)
مسعودی - علی اصغر	مانیان - حاج محمود
مشار - یوسف	ماهان
مشرف نفیسی	مبشر - علی
مشروطه سلطنتی	متفقین
مشکین شهر	متین دفتری - احمد
مشهد (شهر بانی)	متین دفتری - منصوره - مصدق - منصوره
مصباح زاده - دکتر مصطفی	متین دفتری - هدایت الله
مصدق - احمد	مجدزاده - بهرام
مصدق - حمید	مجلس پنجم
مصدق - خدیجه	مجلس دوره
مصدق در محکمه نظامی (کتاب)	مجلس ششم (دوره)
مصدق - ضیاء اشرف	مجلس شورای اسلامی
مصدق - غلامحسین	مجلس شورای ملی
مصدق - قدس اعظم	مجله او پسرواتور
مصدق - دکتر محمد	مجله تایم
مصدق - محمد (فرزند حمید مصدق)	مجله خواندنیها
مصدق - محمود	محتشم السلطنه - اسفندیاری - میرزا حسن
مصدق - معصومه	محمدرضا - پهلوی - محمدرضا
مؤدب الدوله نفیسی - دکتر	مختاری - سر پاس رکن الدین
مورس - مارک	مدرس - سید حسن

موریشس (رزمنائو)	مدرسه سن لوئی
موریسون - هربرت	مدرسه علوم سیاسی
مؤسسه خدمات فرهنگى رسا	مصدق - منصوره (فوت)
مولوى - سرهنگ	مصر
مهاباد	مصور رحمانى - سرهنگ
مهر پور	مظفرى - سرتيب
مهنا - سرلشگر	معاون - دكتور حسين
ميدان بهارستان	معدل شيرازى
ميدان تجریش	معظمى - دكتور
مير - دكتور	معظمى - سيف الدوله
مير اشرفى - سيد مهدى	معظمى - عبدالله
ميرزا حسين وزير دفتر	معظمى - دكتور ولى الله
ميرسپاسى - عبدالحسين	معين مظفرى قاجار؛ ۱۲۲
مير - دكتور على محمد	مفتاح السلطنه؛ ۱۱۲
ميرفخرائى - عبدالله	مفتاح - عبدالحسين
مير - دكتور محمدعلى	مقبلى - سرلشگر
مير - دكتور يوسف	مكاتبات مصدق (كتاب)
ميشل	مكتب عدل - عدل - پروفيسور يحيى
	مكزيك
	مك گى - جرج
	مك نير - آرنولد
	مكى - حسين
	ملك الشعراء بهار
	ملك فاروق
	ملك منصور - كيكوس ميرزا
<b>ن</b>	
نازى - حزب	
نبات على	
نجاتى - غلامرضا	
نجم السلطنه	
نجم الملك	

ملکه مادر	نحاس پاشا
ملکی - خلیل	نخست وزیری
ملکی - محمد علی	نریمان - محمود
منصور - حسنعلی	نزیه - حسن
منصور - دکتر محمد حسین	نصیر پور - دکتر - محمد باقر
مؤتمن الملک - پیرنیا - حسین	
مؤتمنی - دکتر	وزارت بهداری
ن	وزارت خارجه انگلیس
نفیسی - ابوالقاسم	وزارت دادگستری
نفیسی - مهندس حبیب	وزارت راه
نقدی - سپهبد	وزیر دفتر
نمازی حاج محمد	وقار - سرهنگ منصور
نواب - حسین	ولیعهد - پهلوی - محمدرضا
نوشتاتل	وودهوس - س. ام
نهضت آزادی ایران	ونزوئلا
نهضت ادامه دارد (اعلامیه)	ه
نهضت مقاومت ملی	هاریمن - هریمن
نهضت ملی	هال - پروفیسور سوتل
نیتز - پل	هامبورگ
نیل	هاوس - وود
نیکسون	هتل شورهام - شورهام هتل
نیوجرسی - ایالت	هتل شیپرد
نیویورک	هتل والدورف تاور
	هدایت - ارتشبد
	هدایت - سرلشگر عیسی

هریمن آورل	و	واثق- نوری
هلند - ملکه		وارسته - محمد علی
هلندی - شرکت		وارن- اولیویه
هلندی - هلند		وثوق الدوله - وثوق - حسن
هندرسن- لویی		وثوق - حسن
هندوستان		واشنگتن - واشینگتن
هنگ پهلوی		والاس - مایک
هوایمایی ک. ال. ام (KLM)		والترز - سرهنگ ورنون
هوایمایی هما		هـ
هور- هربرت		هیگینز - مارگرت
هوس - وود		هیئت - علی
هویدا - امیرعباس		

ی

یافت آباد  
یزدان پناه - سپهبد مرتضی خان  
یزدی - دکتر اسماعیل  
یوگسلاوی

## وصیت نامه دکتر محمد مصدق

(1) وصیت می‌کنم که فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه‌ی من تشییع کنند و مرا در محلی که شهدای ۳۰ تیر مدفونند دفن نمایند.

(2) بدون سند رسمی یا نوشته به خط و امضای خود به کسی مدیون نیستم.

(3) نظر به این که طبق اسناد رسمی ثبت شده در دفتر اسناد رسمی شماره ۳۹ تهران منافع دو سال از خانه‌ها و مستغلاتی که به فرزندان خود بخشیده‌ام پس از مرگ تعلق به این جانب دارد. به شرح ذیل:

الف - منافع خانه واقع در کوچه ازهری ملک خانم ضیاء اشرف بیات مصدق سند شماره ۴۲۱۵۶ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹).

ب - منافع چهار دانگ از خانه‌هایی که در آن سکونت داشتم ملک آقای مهندس احمد مصدق سند شماره ۴۲۱۷۵ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹).

ج - منافع خانه مسکونی همسر عزیزم ملک آقای دکتر غلامحسین مصدق سند شماره ۴۲۱۵۸ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹).

حق الارض عمارت دو اشکویه و دو گاراژ از ملک دکتر غلامحسین مصدق سند شماره ۴۲۱۵۹ (۲۹ اسفند ماه ۱۳۲۹) که در سال به یکصد و بیست هزار ریال (دوازده هزار تومان قطع شده).  
د- مستغلات واقع در خیابان ناصرخسرو ملک بانو منصوره متین دفتری سند شماره ۴۲۱۶۰ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹).

از بابت منافع سال اول مبلغی که در صورت جداگانه تنظیم شده به اشخاص مفصله در آن صورت بپردازند و هر چه باقی ماند برای نماز و روزه و حج این جانب به کار برند و از عواید سال دوم قطعه زمینی برای باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران مناسب باشد با نظر نماینده‌ی آقایان خریداری شود. چنان چه آقایان دانشجویان قطعه زمینی در اختیار داشته باشند مبلغ مزبور را به نماینده یا نمایندگان قانونی آقایان

دانشجویان تحویل دهند که آنها خود مبلغ مزبور را صرف تعمیر ساختمان جدید آن بنمایند. چنانچه وصیت-  
نامه دیگری از نوشتجات غارت شده یا در خانه نزد دیگران است از درجه اعتبار ساقط است.

احمدآباد ۲۰ آذرماه هزار و سیصد و چهل و چهار هجری شمسی

دکتر محمد مصدق

در ۱۴ اسفند ۱۳۴۴ که دفتر یومیه نوشتجات خود را دیدم ملاحظه شد که طبق سند تنظیمی در دفتر اسناد رسمی شماره ۳۹ منافع خانهای واقع در کوچه ازهری را به خانم ضیاء اشرف بیات مصدق بخشیده‌ام و طبق نوشته‌ی مورخ ۳ تیرماه ۱۳۳۸ به آقای مجید بیات وکالت داده‌ام دفتر اسناد رسمی را امضا نماید بنابراین پرداخت وجه دو سال بعد از حیاتم مربوط به میل و استطاعتی است که خانم ضیاء اشرف داشته باشد. به طور خلاصه می‌تواند تمام یا قسمتی و یا هیچ پرداخت نکند.

دکتر مصدق



وصف نامری دکتر محمد مصدق

- (۱) وصیت بکنم فقط فرزندان و خویشان نزدیکم را چهاره یکن شش کند در اوقات شهادت من -  
 (۲) بدون سندی یا نوشته بکند در احوال و کتب من  
 (۳) نظر بکند طریقی ندارد نسبت به در فرزندانش ۲۹ طرآن خان سال زعامت استغلا

- خوشنید. ام پس از ترک تمل این عاقب دارد در ترحم زیر
- الف - خان خانه واقع در کوه از برگی ملک خانم خیابان بیات مصدق شماره ۴۲۱۵۶ / ۱۳۲۹ - ۱۳۲۹
  - ب - خان خانه یک ارضه ۴۰ در آن سکونت داشته که از زمینش ۴۲۱۵۷ / ۱۳۲۹ - ۱۳۲۹
  - ج - خان خانه سکونت مرفوعیم که آقای دکتر محمد مصدق نندار ۴۲۱۵۸ / ۱۳۲۹ - ۱۳۲۹
  - ح - اراضی عادت ۵۰ هکتار که در آن زمینها ۴۲۱۵۹ / ۱۳۲۹ - ۱۳۲۹
  - د - مستغلات واقع در میان ارضه خرم و خنداب و صورتی زمین مری ۴۲۱۶۰ / ۱۳۲۹ - ۱۳۲۹

از دست خان سال اول سلسلی در صورتی که این ملک این خان تسلیم شده. تمامی منصفه در آن صورت در آن  
 در هر حال ۲۰ مده برای نماز روزه و حج این عاقب کار بر بند در احوال سال دوم قطعه زمین برای...  
 دانشگاه طهران است به نظر ما به ی آمانی از خود هر کس می بود که آن و دیوان قطعه زمین در آن  
 داشته به مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال یا آن که آن دیوان کوکریه و آنرا خود روزی امرت  
 جدید آن مانند جای وصیت امه گیری خود نکات عادت شده. با در حکم روز در دیوان است که در احوال  
 احمد آمار ۲۰ آرزاه در احوال و در هر چه می شود دکتر محمد مصدق  
 در ۱۴ بهمن ۱۳۴۴ در کربلا شهادت خود را در این قطعه زمین طی سندی در فرزندانش  
 خان خانه می بلای در کوه اندکی را نام خیابان بیات مصدق نموده. ام طریقی نوشته می شود  
 آقای محمد بیات کلات داره ام در فرزندانش را اینها نامه سلام بر دست و در هر چه سال به احوال  
 بیدار طریقی تمام خیابان داشته به نظر من هر که تمام آسانی را با حج برآورد که در احوال

صورت دجای ۵۰ طبعی نسبت به سایر اشخاص در اردو

انما صکده در صورت ابرجائمه		انما صی ۵۰ در صورت ابرجائمه	
۲۰۰۰	بازگشت قری	۱۰۰۰۰	آبای سید آت سرری
۲۰۰۰	انوار مرادان	۶۰۰۰	طاری
۱۰۰۰	اجرار	۶۰۰۰	فوجین
۱۰۰۰	عمر المانی کرد	۸۰۰۰	صدیق سیدی
۱۰۰۰	عمر لیا در لکهنه	۲۰۰۰	حسین
۵۰۰	تربیع بار در لکهنه	۳۰۰۰	خان
۵۰۰	بناطخ نهر	۲۰۰۰	حسن شکر
۱۰۰۰	صغریه در لکهنه	۲۵۰۰	فصلی
۱۰۰۰	عمر محمد لکهنی	۲۰۰۰	سید مکر
۱۰۰۰۰		۱۵۰۰	زینا زرار
		۲۰۰۰	محمد
		۲۰۰۰	غرض
		۱۰۰۰	ارحمان
		۱۰۰۰	محمد شایع
		۱۰۰۰	باجو خرمه
		۱۰۰۰	انور مالمه
		۲۰۰۰	شعبانها ۵ نفر
		۵۴۰۰۰	

علمان  
 ۵۴۰۰۰  
 ۱۰۰۰۰  
 ۶۴۰۰۰

انمان شرف و شاکر در سفر اگر شنبه  
 شهادت بر حسب  
 در صورتیکه در آن شنبه بمنزه کنی آستان کرد

چند تن خاص فرق لگو قبر از زیارت این جانب از خدمت خارج شوم تقی خیر بادش ننمایند  
 با بانیان قرآن روشن در آن ۵ صدمه این در صورتیکه حاجی آستان است کار اول است  
 بمکه صا در حرم سلاطین در آباد ۲۰ اردو ۱۳۴۴  
 دهم لکهنه

رسانا منتشر کرده است:

\* تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم (۶ جلد)

نوشته جعفر شهری

\* بحران بزرگ دهه ۱۹۹۰

نوشته دکتر راوی بترا (پیشگوی ۵ واقعه مهم جهانی)

\* توپ برفی (عملیات اسرائیل در لبنان)

نوشته شیمون شیفر (تحلیل گر سیاسی رادیو اسرائیل)

\* کهنه سرباز

خاطرات سیاسی- نظامی سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی

\* مأموریت مخفی هایزر در تهران

خاطرات ژنرال هایزر از انقلاب ایران

\* چهل سال در صحنه سیاسی، قضایی و دیپلماسی ایران و جهان

خاطرات دکتر جلال عبده

\* سال‌های بحران

خاطرات ناصر خان قشقایی

\* در کنار پدرم مصدق

چاپ سوم با مقدمه سرهنگ غلامرضا نجاتی

خاطرات شادروان غلامحسین مصدق

\* عملیات در ایران (گزارش جنگ جهانی اول)  
ژنرال فردریک جیمز ما برلی - ترجمه کاوه بیات

\* روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان  
به کوشش دکتر محمد رضوانی - خانم فاطمه قاضی‌ها

\* روزی که دلار می‌میرد.

(بررسی روند جایگزینی سیستم پولی با نظام اعتباری توسط قدرتهای بزرگ جهان).  
نوشته و یلارد کنتلون

\* هیچکس جرأت ندارد

(کتابی که در ایران بیش از ۱۰۰ هزار نسخه و در آمریکا بیش از ۱۰ میلیون جلد از آن به  
فروش رسیده است)

گاری آلن - ترجمه دکتر عبدالخلیل حاجتی

\* دیدار از شوروی

به روایت کیومرث صابری

رسا منتشر می‌کند:

\* اسرار قتل رزم آرا

گردآوری محمد ترکمان

\* کهنه سرباز (جلد دوم)

خاطرات سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی

\* خاطرات «ولفگانگ لوتز» جاسوس اسرائیل در مصر  
ترجمه احمد بهپور

\* توطئه ربودن و قتل سرلشگر افشار طوس  
چاپ دوم با تجدید نظر و اضافات  
گردآوری محمد ترکمان

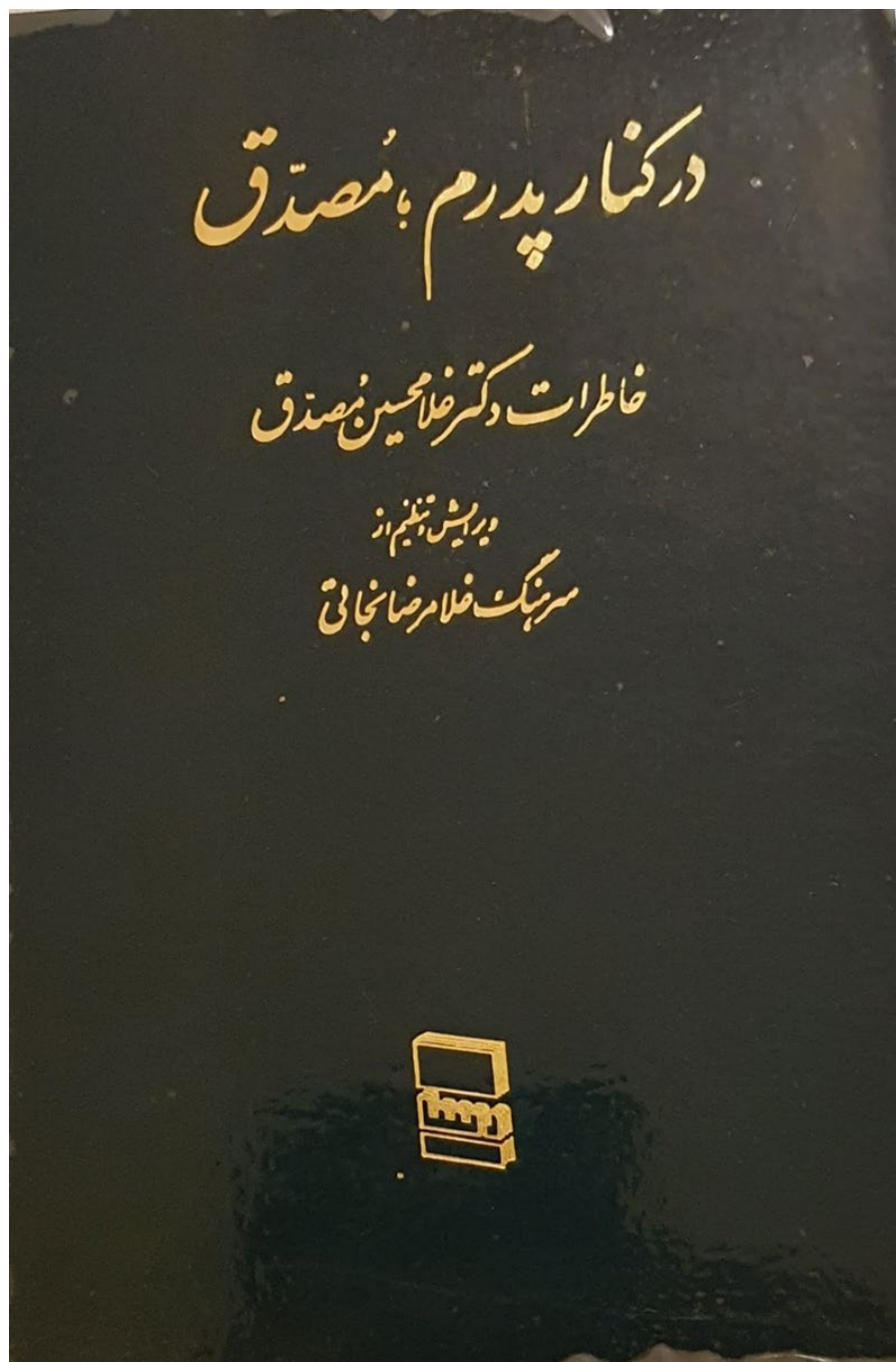
\* نهضت ابوسعید گناوه‌ای  
چاپ سوم با تجدید نظر و اضافات  
دکتر سید جعفر حمیدی

\* آسیه ملکه مصر  
دکتر سید جعفر حمیدی

## پیوستها

پیوست‌ها به وسیله‌ی تنظیم کنندگان کتاب انجام گرفته است.





تصویری از روی جلد کتاب در کنار پدرم؛ مصدق خاطرات دکتر غلامحسین مصدق  
ویرایش و تنظیم: غلامرضا نجاتی موسسه خدمات فرهنگی رسا چاپ سوم سال ۱۳۶۹



تصویری از پشت جلد کتاب در کنار پدرم؛ مصدق خاطرات دکتر غلامحسین مصدق  
ویرایش و تنظیم: غلامرضا نجاتی موسسه خدمات فرهنگی رسا چاپ سوم سال ۱۳۶۹